

اریش فون دنیکن

چشمان ابو الهول

نویسنده : اریش فون دنیکن

مترجم : جواد سید اشرف

چاپ اول – تابستان 1375

تیراژ : 4400 نسخه

حروفچینی : موسسه فرهنگی امید

لیتو گرافی : گل سرخ

چاپ : قیام

انتشارات آویژه – بهار شمالی، شهید کارگر 35، کد پستی : 15637 – تلفن : 7500291

نشر آویژه

تایپ کامپیوتری : جاسکانشناس

فهرست کتاب

3 - 5

فصل اول : قبرستان حیوانات و گورهای خالی

5 - 7	اگوست ماریت بانی باستانشناسی مدرن در مصر
12 - 12	اجساد مومیایی شده گاوهای مقدس کجاست
16 - 18	مومیایی های ناقص و مثله شده
21 - 24	روایات متناقض
24 - 27	هرمی کشف می شود
28 - 33	کالبد، کا و با
33 - 37	مرده هایی که خفته اند
38 - 44	میلیونها جانور مومیایی شده
43 - 52	تابوت چوبی برای لاشه عنتر
46 - 57	رقص مومیایی ها و جادوی مردگان
52 - 64	تکنولوژی ژنتیکی و حیوانات دورگه
55 - 67	مانه تو و اوزه بیوس - دو شاهد عینی
58 - 70	هزاران موجود دورگه
64 - 81	یک مدل برای نگارش داستانی تخیلی
68 - 86	حیوانات بدلی در گورهای عوضی
71 - 89	معمای عنتر نوزاد

93 - 75

فصل دوم : لاپیرنت گمشده

97 - 77	تغییر عقیده
99 - 79	هردوت کیست؟
101 - 81	بزرگتر از اهرام
104 - 84	معجزه اندر معجزه
107 - 86	اختلاف نظر بر سر هردوت
109 - 88	گزارشهای شهود عینی
116 - 94	باستان شناس سرزنده
120 - 97	هیات اعزامی کشور پادشاهی پروس در مصر چه پیدا کرد
125 - 101	باستان شناسان علیه مورخین

103 - 127	قضیه ای پر از تضاد و تناقض
106 - 131	دریاچه ای خشک می شود
110 - 134	بازدید از محل
115 - 141	مشتی پاره سنگ بجای لابیرنت
117 - 143	معمای سردرگم
119 - 145	آیا مورخین عهد باستان دروغ گفته اند
122 - 149	شانس آخر

124 - 151

فصل سوم : عجیبه پی نام

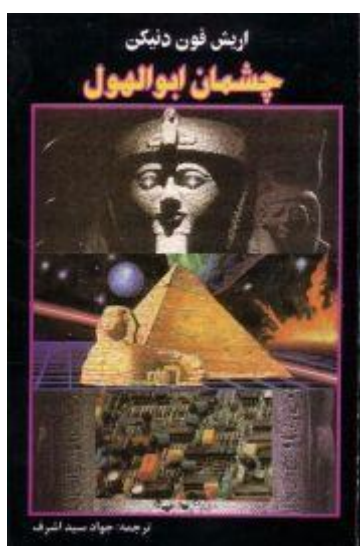
126 - 155	واحد متر چگونه بوجود آمد
128 - 157	آقای تصادف همه جا حاضر است!
132 - 161	سکوت بزرگ
135 - 165	هرم سازی بدون استفاده از چوب؟
139 - 170	شتاب بیش از حد
141 - 172	شهود عینی چه می گویند؟
145 - 176	افسانه هزار و یک شب؟
147 - 180	آلاکنگ اتریشی
149 - 182	غوطه ور کردن و بالا بردن
153 - 186	بتونی که هزاران سال دوام دارد
156 - 190	اهرام در مه
159 - 193	تابوتی که سر جای خود قرار ندارد
163 - 197	شهرت طلبی و گمنامی – دو خصیصه که نافی یکدیگرند
165 - 199	پاپیروس با قدمتی چندین هزار ساله
167 - 201	دیوارهای پر از کتیبه
170 - 204	تکنولوژی فضایی و اسباب بازی کودکان
172 - 206	اختراع یا تقلید؟
175 - 211	فضانوردان در مصر باستان؟
177 - 213	منطق بی منطق!
180 - 216	روشنایی مرموز
182 - 220	توماس ادیسون اولین نفر نبود
183 - 221	روشنایی برای فراعنه

- 186 - 227 اثر ویژه هرم
 188 - 229 گواهی شماره 93304 اداره ثبت اختراعات کشور چکسلواکی
 190 - 231 توضیحاتی در مورد یک پدیده غیر قابل درک
 194 - 236 نکته آخر

195 - 237

فصل چهارم : چشمان ابوالهول

- 196 - 239 مقبره ای در صخره
 199 - 242 چگونه می توان هرم را فتح کرد
 201 - 244 تناقضها و تضادها
 204 - 249 کشفیات هیجان انگیز اعراب
 208 - 253 راهروها و اتاقهای جدید
 212 - 257 حقه بازی و سوء استفاده از نام خنوپس
 217 - 263 سازنده هرم کیست؟
 219 - 266 قدیمی تر از توفان نوح؟
 227 - 274 هردوت و 341 مجسمه
 229 - 276 چشم ابوالهول
 233 - 282 فرعون گمشده
 237 - 286 مرده هایی که خفته اند؟
 238 - 287 درباره چگونگی پیدایش اعتقاد به تولد دوباره
 241 - 292 سخن آخر



فصل اول

قبرستان حیوانات و گورهای خالی

ای مصر، ای سرزمین عجایب! از دانش و حکمت تو تنها قصه ای
بیا می ماند که نسلهای آینده آن را افسانه فوهند پنداشت.

لوسیوس اپولئوس Lucius apuleius
فیلسوف رومی - قرن دوم میلادی

در شصت سالی که از عمر من می گذرد، بارها و بارها به سرزمین نیل سفر کرده ام. در طول این سالهای دراز، همه چیز دگرگون شده است: منظره خیابانها و جاده ها، وسایل حمل و نقل، هوای آلوده شهرها، هتل های مجلل و ساختمانهای سر به فلک کشیده و ... تنها چیزی که در این زمانه متحول، استوار و پا بر جا مانده، هاله اسرار آمیزی است که شگفتیهای این پهنه تاریخی را در خود پنهان کرده است، جاذبه سحرآمیز و چندین هزار ساله سرزمین مصر، فنا ناپذیر است.

در سال 1954 یعنی هنگامی که نوزده سال بیشتر نداشتم، برای نخستین بار در نزدیکی سکارا و در زیر شنهای داغ صحرا به دیدار مگاکها و مقابر زیرزمینی نائل آمدم. یکی از همشاگردیهایم که اهل مصر بود، همراه با دو نگهبان جلوتر از من حرکت می کردند. همه ما شمع به دست داشتیم، چون در آن زمان هنوز راهروهای زیرزمینی مغاره های گورستان را برق کشی نکرده بودند و جهانگردان هنوز اجازه ورود به تونلها را نداشتند. بوضوح در خاطرم مانده است که یکی از نگهبانان در زیر نور شمع، تابوت سنگی بسیار عظیم و بلندی را به من نشان داد. شمع، سوسوی ضعیفی داشت و پرتو شعله آن بر روی سنگ خارای تابوت می لرزید.

با هیجان پرسیدم: در این تابوت چه چیزی قرار دارد؟
لاشه گاوهای مقدس، مرد جوان! اجساد مومیایی شده گاو.

چند قدم آنطرفتر دوباره یک فرو رفتگی بزرگ و عریض در راهروی سرداب دیده می شد و در آن هم یک تابوت سنگی بزرگ قرار داشت که آن را هم ظاهراً برای نگهداری اجساد مومیایی شده گاوهای مقدس ساخته بودند. در دیوار روبرو منظره مشابهی دیده می شد. این سرداب تا چشم کار میکرد پر از تابوتهای غول پیکر سنگی بود. در زیر پای ما قشر ضخیمی از غبار روی زمین نشسته بود که همچون فرشی از مخمل، صدای گامهایمان را می بلعید و نمی گذاشت سکوت حاکم بر دخمه بهم بخورد. از راهروهای جدیدی گذشتیم و طاقچه ها و مغاکهای جدیدی دیدیم. در آنها هم تابوتهای سنگی دیگری قرار داشت. وحشت زده و هراسان بودم، غبار بسیار نرمی که در فضا پراکنده بود، حلقوم مرا آزار می داد. حتی نسیمی هم نمی وزید و هوای سرداب مانده و سنگین بود. تمام تابوتها را باز کرده بودند و درپوش سنگین آنها که از سنگ خارا بود به صورت مورب روی بدنه تابوت قرار داشت. دلم می خواست یکی از گاوهای مومیایی شده را به چشم ببینم. از نگهبانان و نیز از دوست همکلاسی ام کمک خواستم. به کمک آنها خود را از دیوار یکی از تابوتها بالا کشیدم، به شکم روی لبه فوقانی آن خوابیدم و با شمع درون تابوت را روشن کردم.

داخل تابوت کاملاً پاکیزه و کاملاً خالی بود! برای کسب اطمینان، از چهار تابوت دیگر هم بالا رفتم، اما نتیجه در هر چهار مورد همان بود که گفتم. بر سر گاوهای مومیایی شده چه آمده بود؟ آیا دزدان به طمع یافتن غنیمت، لاشه سنگین حیوانات را از تابوت خارج کرده بودند؟ یا اینکه مامورین و باستان شناسان این مومیایی های مقدس را به موزه ها انتقال داده بودند؟ و یا – آنطور که حس ششمم به من تلقین می کرد – واقعیت چیز دیگری بود و اصولاً هرگز کسی جسد مومیایی شده گاوی را در این تابوتهای سنگی قرار نداده بود؟

اکنون، پس از سی و پنج سال دوباره به سردابهای زیرزمینی سکارا آمده ام. اکنون همه جای غار غرق در نور لامپهای الکتریکی است و توریستها دسته دسته از راهروهای سرداب می گذرند. در اینجا و آنجا صدای اوه! و وای! سیاحان حیرت زده که با دیدن تابوتهای عظیم سنگی به شگفت آمده اند، به گوش می رسد و

گاه و بیگاه صدای راهنمای توریست‌ها شنیده می‌شود که با لحنی مطمئن برای سیاحان توضیح می‌دهد در دوران مصر باستان در هر یک از این تابوتهای سنگی، جسد مومیایی شده یک گاو مقدس – یعنی گاو نر آپیس apis – قرار داشته است. و من، با وجودی که طی سالها مطالعه و تحقیق به کنه مطلب پی برده ام، قصد مخالفت با این راهنما را – که یک اشتباه رایج را تکرار می‌کند – ندارم. اما واقعیت چیز دیگری است. واقعیت این است که هرگز کسی حتی یک جسد مومیایی شده گاو در این تابوتهای سنگی پیدا نکرده است.

اگوست ماریت بانی باستان‌شناسی مدرن در مصر

پاریس، 1850 – اگوست ماریت دانشمند 28 ساله فرانسوی در موزه لوور به عنوان عضو هیات علمی مشغول به کار بود. این مرد کوچک اندام و عبوس که زبان بسیار تندی داشت، در عرض هفت سال گذشته تمام هم و وقت خود را صرف فرا گرفتن دانش شناخت از مصر باستان نموده بود. به زبانهای فرانسه، انگلیسی و عربی کاملاً مسلط بود، خط هیروگلیف را به راحتی می‌خواند و با نیرویی مافوق طبیعی به ترجمه متون متعلق به مصر باستان مشغول بود.

فرانسویان متوجه شده بودند که رقیب قدیمی و کهنه کار آنها در عرصه باستان‌شناسی، یعنی انگلیسیها، در کشور مصر به خرید و جمع‌آوری کتیبه‌ها و متون قدیمی پرداخته‌اند. طبیعتاً فرانسه نمی‌توانست نسبت به این مسئله بی‌تفاوت باشد. آکادمی علوم پاریس تصمیم گرفت اگوست ماریت را برای انجام تحقیقات و کشفیات به مصر بفرستد. برای ماریت، بودجه‌ای معادل شش هزار فرانک تعیین شد. مقرر گردید که ماریت حتی الامکان بهترین و پر ارزشترین پاپیروس‌های مصری را از دست انگلیسی‌ها بقاید و برای موزه لوور خریداری کند.

1- Auguste Mariette 2- Hieroglyphe 3- Papyrus

اگوست ماریت روز دوم اکتبر 1850 وارد قاهره شد و فردای همان روز به دیدار اسقف اعظم کلیسای قبطی مصر رفت. ماریت امیدوار بود بتواند از طریق صومعه های قبطی – که از قدیم الایام به جمع آوری آثار باستانی مصر پرداخته بودند – به پاپیروسهای مصر باستان دسترسی پیدا کند. ماریت هنگام بازدید از بازار عتیقه فروشان قاهره متوجه نکته جالبی شد: تمام عتیقه فروشی های این بازار **ابوالهول** های کوچک و بزرگی در اختیار داشتند و در معرض فروش قرار می دادند که اصالت همه آنها مُحَرَز بود و جملگی از اطراف سکارا بدست آمده بود. این موضوع ماریت را به فکر وا داشت. در روز 17 اکتبر، اسقف اعظم کلیسای قبطی مصر به ماریت اطلاع داد که تصمیم گیری در مورد وا گذاری پاپیروسهای باستانی به موزه لوور به وقت زیادی نیاز دارد و به درازا خواهد کشید. ماریت که فردی عجول و کم حوصله بود، از این پاسخ سربالا ناراحت شد و در حالی که غرق در افکار دور و درازی بود به ارگ مرتفع قاهره رفت و روی پله ای نشست. شهر قاهره، پوشیده در مه شبانگاهی مانند دریایی در زیر پایش گسترده شده بود. ماریت بعدها نوشت: مناره های سیصد مسجد، مانند دکل های یک ناوگان مغروق از میان دریای مه سر برآورده بود. در سمت باختر، اهرام ثلاثه غرق در انوار طلایی خورشید مغرب سر به آسمان می سایید. این منظره چشم هر بیننده ای را خیره میکرد. صحنه چنان رویایی و پر عظمت بود که مرا بی اختیار اسیر خود نمود. من گرفتار جاذبه سحرآمیز آن منظره شدم... رویای زندگی من به حقیقت پیوسته بود. کمی آنطرفتر از جایی که ایستاده بودم، دنیایی پر از قبور باستانی، سنگ گور، کتیبه و مجسمه قرار داشت، و خدا می دانست که در این صحنه هنوز هم چه اسراری نهفته بود. در فردای آن روز دو یا سه قاطر برای حمل اثاثیه و یکی دو الاغ برای خودم کرایه کردم. برای سکونت خود خیمه ای خریدم و چند جعبه وسایل ضروری برای سفر به کویر هم فراهم آوردم. در روز بیستم اکتبر 1850، چادر خود را در پای هرم بزرگ برپا کردم...

1- Pyramid 2- Saqqara 3- Sphinx 4- Louvre

هفت روز که از اقامت ماریت در پای اهرام ثلاثه گذشت، از هیاهو و رفت و آمدی که در آن منطقه وجود داشت به تنگ آمد. کاروان کوچک خود را به راه انداخت، نصف روز به سمت جنوب راند و چادر خود را در سکارا و در میان باقیمانده دیوارها و ستونهای باستانی برافراشت. علامت مشخصه سکارای امروز، یعنی هرم پله ای فرعون جوسر (2630 تا 2611 قبل از میلاد) در آن زمان هنوز کشف نشده و در زیر خروارها خاک مدفون بود. ماریت که نمی توانست بیکار بنشیند، با همان وسایل و ابزار ابتدایی که همراه برده بود، در اطراف به جستجو و حفر زمین پرداخت و خیلی زود به سر یک ابوالهول برخورد کرد. بلافاصله به یاد ابوالهول هایی افتاد که به وفور در عتیقه فروشی های قاهره وجود داشت و همگی متعلق به خاک سکارا بود. چند متر آنطرفتر پایش به یک لوحه سنگی گیر کرد که بر روی آن هیروگلیف اپیس قابل تشخیص بود.

این کشف، دانشمند 28 ساله فرانسوی را به وجد آورد. مسلم بود که دیگران هم قبل از او سر ابوالهول و لوحه سنگی را دیده بودند، ولی ظاهراً هیچ یک از آنها نتوانسته بود به رابطه ای که میان این دو شی وجود داشت، پی ببرد. ماریت به یاد نوشته های مورخین و سیاحان بزرگ دنیای کهن مانند هردوت، دیودور سیسیلی و استرابون افتاد که همگی در مورد آیین مرموز و اسرارآمیز پرستش گاوهای اپیس در مصر باستان قلم فرسایی کرده بودند. استرابون (63 قبل از میلاد تا 26 بعد از میلاد) در فصل اول کتاب خود به نام توصیف جهان می نویسد:

ممفیس پایتخت پادشاهان مصری نیز در این نزدیکی است، چون فاصله آن تا دلتای نیل چیزی در حدود سه شوئین (16/648 کیلومتر) است. در این شهر، همانطور که قبلاً هم نوشتم، برای گاو نر اپیس – که مصریان آن را یکی از خدایان خود می دانند – معبد بزرگی ساخته اند. در همین محل یک معبد هم برای سراپیس وجود دارد که آن را در جایی پر از شن و خاک ساخته اند. در اینجا باد، شنهای روان را جابجا می کند، به طوری که بعضی از ابوالهول ها تا فرق سر و بعضی هم تا نیمه در زیر تپه های شنی فرو رفته اند...

1- Herodot 2- Diodor von sizilien 3- Strabon 4- Serapis

در اینجا سخن از ابوالهول هایی به میان آمده بود که تا فرق سر در زیر شن فرو رفته اند، در اینجا به ممفیس، به گاو اپیس و به معبد سراپیس اشاره شده بود – ماریت فهمید که بهترین نقطه را برای حفاری انتخاب کرده است! او در کتاب دیودور سیسیلی که در قرن اول قبل از میلاد زندگی می کرد و مولف یک اثر چهل جلدی تحت عنوان کتابخانه تاریخی می باشد، خوانده بود:

البته در اینجا نیازی نیست که مطلب مربوط به گاو مقدس مصری ها را – که آن را اپیس می گویند – دوباره تکرار کنم. هنگامی که این گاو می میرد، با شکوه و جلال خارق العاده ای به خاک سپرده می شود...

تدفین پر شکوه گاو مقدس؟ تا آن روز هیچ کس در مصر قبر یک گاو مقدس را پیدا نکرده بود. ماریت ماموریتی را که همکارانش در لوور پاریس به او محول کرده بودند، از یاد برد، اسقف مسیحیان قبطی و پایپروسهایی را که قرار بود از آنها کپی بردارد، فراموش کرد. تب حفاری و کشف ناشناخته ها او را در بر گرفت. بدون تصمیم قبلی و خیلی سریع سی کارگر محلی استخدام کرد، به هر یک از آنها بیلی داد و دستور داد تپه های شنی کوچکی را که هر چند متر، یکی از آنها از پهنه کویر سر برآورده بود خاکبرداری کنند. کارگران ماریت، ابوالهول پشت ابوالهول از زیر خاک بیرون کشیدند: هر شش متر یک مجسمه! خیابان عریض و بزرگی که در دو سوی آن جمعا 134 مجسمه ابوالهول به نگهبانی مشغول بود، پدیدار گردید. استرابون پیر حقیقت را نوشته بود!

ماریت در خرابه های معبد کوچکی که در همان حوالی قرار داشت، چند لوحه سنگی پیدا کرد. بر روی این لوحه ها تصویر فرعون نکتانبوی دوم (360 تا 342 قبل از میلاد) دیده می شد که مراسم وقف معبد به خدایگان اپیس را به جا می آورد. اکنون دیگر ماریت کاملا مطمئن بود و می دانست که قبور گاوهای مقدسی که به نوشته دیودور با شکوه فراوان به خاک سپرده می شدند در همان نزدیکی قرار دارد.

1- Pharaoh 2- Nektanebo II

ماریت هفته های بعد را با تمام قوا به حفاری و جستجو پرداخت و پشت سر هم به یافته های جدیدی دست پیدا کرد. کارگران او دهها مجسمه شاهین، انواع رب النوع و پلنگ را از زیر شنها بیرون آوردند. تیم او در یک معبد کوچک، مجسمه یک گاو ایپس را که از سنگ آهک ساخته شده بود، از زیر خاک بیرون آورد. این مجسمه گاو نر در میان زنان ساکن روستاهای اطراف، واکنش غیر مترقبه و عجیبی به وجود آورد. یک روز ظهر، ماریت 15 دختر و زن روستایی مصری را در محل نگهداری مجسمه گاو غافلگیر کرد. آنها یکی پس از دیگری از مجسمه بالا رفته و چند لحظه ای از پشت مجسمه سواری می گرفتند. افراد محلی به ماریت گفتند که بنابر یک اعتقاد قدیمی، انجام این مراسم، بهترین و مطمئن ترین وسیله برای رفع نازایی و مبارزه با نداشتن اجاق روشن است!

ماریت در جستجو برای یافتن ورودی قبرستان گاوهای مقدس، صدها مجسمه کوچک و انواع اشیایی که به عنوان طلسم و جادو مورد استفاده قرار گرفته بودند، پیدا کرد. در قاهره شایع شد که این باستان شناس عصبی مزاج فرانسوی، مجسمه های طلایی را از زیر خاک بیرون می کشد و پنهانی به فرانسه می فرستد. از طرف دولت مصر یک فوج سرباز شتر سوار به سکارا گسیل شد و نماینده دولت، ادامه حفاری را ممنوع نمود.

فریاد ماریت به آسمان بلند شد، داد و بیداد کرد، ناسزا گفت – و با مامورین به مذاکره پرداخت. حامیان او در پاریس که از گزارشها و اشیاء قیمتی که ماریت برای آنها فرستاده بود شدیداً به وجد آمده بودند، سی هزار فرانک دیگر برای ادامه کار حفاری اختصاص دادند و از آن هم مهمتر، از کانالهای دیپلماتیک و سیاسی، دولت مصر را تحت فشار قرار داده و قاهره را وادار به صدور مجوز حفاری کردند. ماریت در روز 30 ژوئن 1851 کار حفاری را دوباره آغاز کرد. وی این بار چنان بی صبر و عصبی بود که برای کندن سنگهای بزرگ از دینامیت هم استفاده کرد و در لحظه انفجار به آزمایشهای لرزه نگاری پرداخت و بازتاب امواج انفجار را بدقت مورد بررسی قرار داد.

اجساد مومیایی شده گاوهای مقدس کجاست؟

در روز 12 نوامبر 1851، سنگ بزرگی در زیر پای ماریت از جا کنده شد، در مغازی فرو رفت و او را به نرمی، مانند کسی که سوار آسانسور شده باشد، به یک سرداب زیرزمینی هدایت کرد. هنگامی که غبار فرو نشست و کارگران مشعل آوردند، ماریت متوجه شد که در برابر دهلیزی ایستاده است که در آن یک تابوت سنگی عظیم قرار دارد. ماریت کوچکترین شکی نداشت که به هدف غایی خود رسیده است. او مطمئن بود که در این تابوت سنگی حتما جسد یک گاو مقدس آپیس قرار دارد. وقتی که نزدیکتر رفت و با مشعل دهلیز را روشن نمود، متوجه شد که درپوش عظیم الجثه و سنگین وزن تابوت را تا نیمه از روی آن کنار زده اند. درون تابوت خالی بود.

ماریت در هفته های بعد، وجب به وجب آن مغاره پیچ در پیچ و ترسناک را بدقت مورد بررسی قرار داد. راهروی اصلی سرداب تقریباً سیصد متر طول، هشت متر ارتفاع و سه متر عرض داشت. در دو طرف راهرو، اتاقهای بزرگی دیده می شد که در هر یک از آنها یک تابوت عظیم از جنس سنگ خارا قرار داشت. پایه این تابوتها را با دقت و مهارت بی نظیری در دل زمین کار گذاشته بودند. سرداب دومی هم پیدا شد که ابعاد آن هم درست مانند ابعاد سرداب اول بود. در اینجا هم دوازده تابوت سنگی وجود داشت که به لحاظ تعداد، عظمت و سنگینی، درست شبیه به تابوتی بودند که در سرداب اول قرار داشت. در اینجا برای آشنایی خوانندگان و به عنوان نمونه، ابعاد یکی از این تابوتهای سنگی را ذکر می کنیم. طول: 3/79 متر – عرض: 2/30 متر – ارتفاع: 2/40 متر (بدون محاسبه درپوش) – ضخامت دیوار تابوت: 42 سانتی متر. واقعا که صفت غول آسا مناسب حال این تابوت است! ماریت وزن هر تابوت را حدود هفتاد تن و وزن هر درپوش را بین بیست تا بیست و پنج تن تخمین زده است. تمام درپوشها را یا از روی تابوتها به کناری زده و یا به زمین انداخته بودند. هیچ جا اثری از جسد گاوهای مقدس پیدا نشد.

ماریت فکر می کرد که دزدان متخصص دستبرد به آثار باستانی و یا کشیش هایی که در همان نزدیکی در صومعه ایرمیای قدیس زندگی می کردند، پیشدستی کرده و مومیایی گاوها را ربوده اند. سرخورده و خشمگین ولی با پشتکار به حفاری ادامه داد. سردابهای جدیدی کشف شد که حاوی تابوتهای چوبی متعلق به سلسله نوزدهم (1307 تا 1196 قبل از میلاد) بودند. وقتی که یک صخره بزرگ و یک پارچه راه ادامه حفاری را بست، ماریت دوباره دست به دینامیت برد. ماده منفجره سوراخی در زمین ایجاد کرد و کارگران در پرتو نور مشعلها، در زیر پای خود یک تابوت عظیم چوبی را مشاهده کردند. شدت انفجار، درپوش چوبی تابوت را تکه تکه کرده بود. وقتی تکه های چوب و خاک و سنگ را به کناری زدند، جسد مومیایی شده ای هویدا شد. ماریت در این مورد می نویسد:

نقابی از جنس طلا صورتش را پوشانده بود. ستون کوچکی از زمرد سبز و یاقوت سرخ به یک زنجیر طلایی آویزان و به گردن مومیایی بسته شده بود. جسد، زنجیر طلایی دیگری هم به گردن داشت که دو طلسم از جنس یاقوت به آن بسته بودند. بر روی تمام این اشیاء نام شاهزاده **خائم وزه** پسر فرعون رامسس دوم حک شده بود... هجده مجسمه ابوالهول که سر انسان داشتند و بر روی آنها کتیبه ای به این مضمون حک شده بود، در اطراف پراکنده بودند: **اوسیریس** – **اپیس**، خدای بزرگ، صاحب دنیای جاودان.

این مومیایی، که ماریت تصور می کرد جسد یک شاهزاده است، مدتها بعد، یعنی در سالهای دهه سی قرن حاضر، با دقت کامل و با اسلوب علمی مورد بررسی و آزمایش قرار گرفت. هنگامی که **سر رابرت موند** مصر شناس شهیر انگلیسی در معیت دکتر اولیور مایر نوارهای پارچه ای دور جسد را باز کردند، از درون آن توده متعفن قیرمانندی بیرون ریخت که پر از تکه های استخوان بود.

1- Chaemwese 2- Osiris – Apis 3- Sir Robert Mond

پس بر سر اجساد گاوهای مقدس چه آمده بود؟ ماریت در طول تابستان سال 1852 سرداب جدیدی کشف کرد که در آن هم تعدادی تابوت سنگی قرار داشت. قدیمی ترین این تابوتها متعلق به 1500 سال قبل از میلاد بود. اما در هیچ یک از این تابوتها جسدی دیده نشد!

سرانجام در تاریخ پنجم سپتامبر 1852، ماریت به دو تابوت دست نخورده که هنوز درپوش آنها جابجا نشده بود، برخورد نمود. در غباری که روی زمین نشسته بود، هنوز به وضوح جای پای کاهنانی که در سه هزار سال پیش جسد گاو مقدس را به گور سپرده بودند، دیده می شد. یک مجسمه طلایی از اوسیریس به نگهبانی از دهلیز مشغول بود و روی زمین در اینجا و آنجا ورقه های نازک طلایی دیده می شد که به مرور زمان از سقف کنده شده و به زمین افتاده بود. ماریت بر روی سقف، تصویر کنده کاری شده رامسس دوم (1290 تا 1224 قبل از میلاد) و پسرش را که در حال تقدیم یک قربانی به رب النوع مقدس یعنی اپیس – اوسیریس بودند، تشخیص داد. درپوش تابوتها را با هزار زحمت و به کمک اهرم فولادی و طناب و قرقره از جا بلند کردند. در اینجا بهتر است از نوشته خود ماریت نقل قول کنیم:

بدین ترتیب کاملاً مطمئن بودم که جسد مومیایی شده یک گاو اپیس را در پیش رو دارم و به همین دلیل بیش از حد معمول جانب احتیاط را رعایت کردم ... در وهله اول توجه خود را معطوف به سر گاو نمودم، اما سری پیدا نکردم. در درون تابوت یک توده سیاه و قیر مانند و بسیار متعفن قرار داشت که با کوچکترین فشار در هم فرو ریخت. در این توده متعفن تعدادی استخوان بسیار کوچک دیده می شد که مسلماً در همان دوران تدفین جسد شکسته و قطعه قطعه شده بود. در میان انبوه استخوانها که بدون نظم و ترتیب قرار گرفته بودند، به طور تصادفی 15 مجسمه کوچک پیدا کردم ...

ماریت پس از باز کردن تابوت دوم باز هم با همین نتیجه مایوس کننده و غیر منتظره مواجه شد: نه از جمجمه سر گاو خبری بود و نه از استخوانهای درشتی که

بتوان آن را به یک حیوان عظیم الجثه نسبت داد، برعکس، تعداد استخوانهای بسیار کوچک و ریز در اینجا از تابوت اول هم بیشتر بود.

سردابهای زیر دشت سقارا – که در آنها بر خلاف اطلاعات نادرستی که در اختیار جهانگردان قرار می گیرد و بر خلاف مطالبی که در اکثر کتب علمی و تخصصی به چاپ رسیده است، حتی یک جسد گاو آپیس هم کشف نشده – امروزه به سرآپیوم موسومند. این واژه، ترکیبی است یونانی از نام دو خدای مصریان یعنی اوسیریس و آپیس – سیرآپیس.

اگوست ماریت، این کاوشگر ناآرام که نومیدانه برای رسیدن به هدف خود با مامورین دولت مصر دست و پنجه ها نرم کرده بود، پس از یک توقف کوتاه در پاریس، دوباره به مصر بازگشت. دیگر زندگی در موزه لوور برایش قابل تحمل نبود. در سال 1858 دولت مصر به توصیه فردیناند لسیپس معمار و سازنده کانال سوئز، سرپرستی تمام حفاری های انجام شده در کشور مصر را به ماریت تفویض نمود. این باستان شناس ناآرام فرانسوی در دوران تصدی پست جدید، غوغایی پیا کرد. تحت سرپرستی او، باستان شناسان در آن واحد در چهل منطقه مختلف به حفاری و کاوش مشغول بودند. ماریت برای انجام عملیات حفاری دو هزار و هفت صد کارگر استخدام کرده بود. او نخستین مصر شناسی بود که به فهرست برداری علمی و دقیق از تمام یافته های باستان شناختی اهتمام ورزید. ماریت بنیانگذار موزه ملی مصر است که شهرتی جهانی دارد. خدیو مصر در سال 1879 او را به لقب پاشا مفتخر نمود. حتی متن اولیه اشعار اپرای آیدا که توسط جوزپه وردی آهنگساز ایتالیایی به مناسبت افتتاح کانال سوئز تصنیف شد، نیز به اگوست ماریت بر می گردد. اکنون سالهاست که هر روز هزاران جهانگرد، بی آنکه خود بدانند، از برابر مقبره او رژه می روند: تابوت اگوست ماریت در باغ موزه ملی مصر در شهر قاهره به خاک سپرده شده است.

- | | | |
|------------|------------------|----------------------|
| 1- Saqqara | 2- Serapeum | 3- ferdinand lesseps |
| 4- Louvre | 5- Osiris – Apis | 6- Serapis |

مومیایی های ناقص و مثله شده

اعضای صنف محافظه کار و محتاط باستان شناسی شک ندارند که در قدیم الایام در این تابوتهای سنگی عظیم، اجساد مومیایی شده گاو مقدس اپیس قرار داشته است. یکی از همین باستان شناسان سنتی، چندی پیش در مباحثه با اینجانب چنین می گفت: اگر در این تابوتها جسد گاو مقدس قرار نداشته، پس هدف از ساختن آنها چه بوده است؟ نکند می خواهید ادعا کنید این تابوتهای عظیم الجثه و ضخیم برای نگهداری زباله اتمی ساخته شده اند؟! نه، آقای عزیز، منظور من این نیست. ولی شاید راه حل این معما در گوشه ای کاملاً دور از انتظار پنهان باشد. ولی برای اینکه بتوانم مجرم را با مستندات محکم وادار به اعتراف کنم، باید هنوز چند مدرک جالب و غیر قابل انکار جمع آوری نمایم.

مصری های قدیم علاوه بر گاو مقدس اپیس، دو نوع گاو مقدس دیگر را نیز پرستش می کردند که از شهرت کمتری برخوردارند و **منویس** و **بوکیس** نام دارند. استرابون در کتاب هجدهم خود در این باره چنین نوشته است:

در اینجا شهر **هلی پولیس** بر روی یک تپه بلند بنا شده است. این شهر علاوه بر معبد خورشید، دارای معبدی برای گاو مقدس منویس است. همانطور که در ممفیس، اپیس را خدا می خوانند، در اینجا هم مردم به پرستش منویس می پردازند. منویس یک گاو نر سیاه و فاقد علامت بود که جهت رویش دسته ای از موی بلند آن برخلاف جهت طبیعی رویش موهایش قرار داشت. نامه ای به قلم یکی از کاهنان معبد هلی پولیس در دست است که ثابت می کند جسد گاو منویس واقعاً مومیایی می شد. این راهب در نامه خود رسید بیست ذرع پارچه نرم و ظریف کتانی را برای باند پیچی جسد منویس تایید کرده است. باستان شناسان در همین شهر هلی پولیس که شهر خدای خورشید یعنی ر- اتم بود، مقابر مخصوص دفن گاوهای منویس را پیدا کردند، اما متأسفانه تمام این قبور مورد دستبرد دزدان قرار گرفته و تخریب و غارت شده بود. تا به امروز هم حتی یک مورد گور سالم و دست نخورده گاو منویس کشف نشده است.

آیین پرستش گاو بوکیس در مصر مرکزی و در حوالی شهر الاقصر کنونی رواج داشت. کشف گورستانهای این گاو مقدس را – مانند بسیاری از دیگر کشفیات بزرگ باستان شناسی – مدیون یک تصادف و اتفاق ساده ایم. به سر رابرت موند باستان شناس انگلیسی خبر رسیده بود که در چند کیلومتری روستایی به نام **ارمانت** یک مجسمه برنزی گاو را از زیر خاک بیرون آورده اند. موند می دانست که این روستا در مصر باستان محل معبد بزرگی به نام **هرموننتیس** بوده که مصریان قدیم آن را **اون جنوبی** می نامیدند (قطب مقابل این شهر **اون شمالی** یا **هلی پولیس** بود). سر رابرت موند به این فکر افتاد که اگر در **اون شمالی** آیین پرستش گاو وجود داشته، پس به احتمال زیاد در **اون جنوبی** هم چنین آیینی برقرار بوده است. مجسمه برنزی کشف شده تاییدی بر فرضیه او بود. آقای موند جستجو را آغاز کرد.

تیم باستان شناسی انگلیسی در زیر خرابه های معبد **هرموننتیس** گورستانهای زیرزمینی بزرگی کشف کرد که در آنها – درست مانند سردابهای کشف شده توسط ماریت – تابوتهای سنگی عظیمی در اتاقهای دو طرف راهروی اصلی قرار گرفته بود. از آنجا که این تابوتها به گاوهای مقدس بوکیس تعلق داشت، گورستان کشف شده را – که جمعاً سی و پنج تابوت سنگی در آن قرار داشت – **بوکنوم** نامگذاری کردند. سر موند کمی آنطرفتر از این گورستان، یک سرداب دیگر کشف کرد که کارگران مصری آن را بقریه نامیدند. هر دو گورستان کاملاً مخروبه بود و در وضعی بسیار نابسامان قرار داشت. نه تنها دزدان و متخصصین غارت قبور کهن در اینجا هم بر باستان شناسان پیشدستی کرده و همه چیز را به غارت برده بودند، بلکه بعضی از قسمتهای سردابها به زیر آب فرو رفته بود. مومیایی ها یا آنچه تصور می شد جسد مومیایی شده گاوهای مقدس باشد، طعمه میلیونها مورچه سفید رنگ شده و از بین رفته بود. مجسمه های برنزی کوچکی که در اثر تماس با آب کاملاً پوسیده و زنگ زده شده بود، در اطراف پراکنده بودند. آهن در اثر اکسیداسیون تبدیل به پودر شده بود. سر رابرت موند می نویسد:

- | | | | |
|-----------|-----------|---------------|--------------|
| 1- Mnevis | 2- Buchis | 3- Helipolis | 4- Re – Atum |
| 5- Armant | 6- On | 7- Hermonthis | 8- Bucheum |

بهترین و سالمترین جسد که در اواخر کار با آن برخورد کردیم، مربوط به تابوت شماره 32 در گورستان بقریه بود، ما این مومیایی را با دقت هر چه تمامتر مورد بررسی قرار دادیم و تمام جزئیات آن را بر روی کاغذ آوردیم... ساختار این مومیایی به اندام و استخوانبندی یک گاو شباهت نداشت، بلکه احتمالا متعلق به یک شغال یا یک سگ بود... هیچ یک از استخوانهای حیوان شکسته نبود.

تمام این رویدادها و نوشته ها عجیب و گیج کننده است. تنها واقعیتی که می توان به آن استناد نمود، وجود تابوتهای سنگی در گورستان گاوهای مقدس است. این تابوتها در:

گورستان سراپیوم، در سکارا، شمال غرب هرم پله ای برای گاو مقدس آپیس

گورستان منویس، در شهر و معبد هلی پولیس - اون شمالی

گورستان بوکئوم، در سردابهای زیر معبد هرمونتیس - اون جنوبی

گورستان بقریه، در سردابهای زیر معبد هرمونتیس - اون جنوبی

معبد هرمونتیس در حوالی شهر الاقصر - چند کیلومتری روستای ارمانت

و نیز در ابوسیر در نزدیکی جیزه قرار دارند. اما این تابوتها یا کاملا خالی است و یا حاوی توده قیر مانند و متعفن است که مقداری استخوان ریز و شکسته در آن قرار دارد.

سردرگمی ما هنگامی بیشتر می شود که بجای جسد گاو مقدس، با یک مومیایی انسانی مواجه شویم که نقابی از طلا به صورت دارد. ولی سالها بعد مشخص می شود که در زیر نوارهای به موم آغشته این مومیایی نیز، نه پیکر یک انسان، بلکه باز هم مقداری قیر متعفن وجود دارد. و در آخر هم معلوم می شود جسدی که همه تصور می کردند مومیایی یک گاو مقدس است، متعلق به یک سگ یا شغال می باشد.

ولی موضوع به اینجا هم ختم نمی شود: موند و مایر که هر دو از مصر شناسان سرشناس و موجه انگلیسی هستند، برخی از اشیایی را که در بوکئوم و در بقریه پیدا کرده بودند، مورد آزمایشهای دقیق شیمیایی قرار دادند. یک قطعه شیشه سفید، حاوی 26/6 درصد اکسید آلومینیوم بود که برای یک شیشه معمولی، درصد

خارق العاده و بیش از حد زیادی است. یکی از چشمهای مصنوعی مومیایی که از گل ساخته شده بود، بیش از حد متعارف آهک داشت و سفیدی این چشم که همه تصور می کردند از جنس چینی می باشد، نه از چینی مصری بود و نه از شیشه (چینی مصری بر خلاف چینی اصل، از شن بسیار نرم کوارتز تشکیل شده بود که روی آن را با قشری از شیشه می پوشاندند. مصریهای باستان از این نوع چینی انواع وسایل تزئینی و بخصوص مروارید مصنوعی درست می کردند).

هر یک از این تابوتهای سنگی (بدون درپوش) از یک تخته سنگ یکپارچه تراشیده شده بود که از معادن سنگ خارای اسوان استخراج می شد. فاصله اسوان تا سراپیوم تقریباً یک هزار کیلومتر است. تراشیدن، صاف و صیقلی کردن و حمل هر یک از این تابوتها که همراه با درپوش وزنی معادل نود تا یکصد تن دارد، کاری به واقع مافوق بشری است. کارگران مجبور بودند این تابوتهای سنگی عظیم الجثه و سنگین وزن را یک به یک به درون سرداب مورد نظر ببرند و با فشار دادن، کشیدن، غلطاندن و به کمک اهرم و نیروی دست آن را در کف اتاق مخصوص به خود دقیقاً جاسازی کنند. این عملیات که از نظر فنی و سازمان دهی شاهکارهای مسلمی به حساب می آیند، نشان دهنده اهمیتی است که مصریان برای آنچه باید در تابوت قرار می گرفت، قائل بودند. پس آیا منطقی و قابل قبول است اگر تصور کنیم که پس از تحمل این همه مشقت، کاهنان مصری جسد گاو مقدسی را که خود اندکی پیش از آن با زحمات فراوان مومیایی کرده اند، قطعه قطعه کنند و آن را به خرده استخوانهای شکسته ای تبدیل نمایند، تکه های استخوان را با قیر غلیظ مخلوط کنند و چند مجسمه کوچک و طلسم و غیره در آن بیاندازند و این توده متعفن را در تابوتی به آن عظمت قرار دهند، درپوش را روی تابوت بگذارند و به راه خود بروند؟

اگر واقعیت چنین است، پس باید پرسید مصریان قدیم چه نیازی به آن تابوتهای عظیم و مجلل داشتند؟ و اصولاً آن همه زحمت و صرف وقت برای چه بوده است؟ برای نگهداری تکه استخوانهای شکسته – که به دلیل نامعلوم و کاملاً غیر منطقی فاقد مجسمه و شاخ می باشند – نیازی به تابوتهای سنگی و عظیم

نیست. البته باید یاد آور شوم که این طرز نگرش به مسئله خود بخود مردود و غیر قابل بحث است، چون تمام متخصصین و کارشناسان مصر باستان در این امر متفق القولند که کاهنان مصری هرگز و تحت هیچ شرایطی حاضر به قطعه قطعه کردن بدن یک گاو مقدس نبودند. این کار گناهی کبیره و توهینی غیر قابل بخشش نسبت به مقدسات محسوب می شد. رابرت موند در این باره می نویسد: در مصر باستان مومیایی گاو مقدس را به صورت کامل و بدون نقص دفن می کردند. مثله کردن لاشه گاو، امری غیر قابل تصور و غیر ممکن بود.

ولی ظاهر امر نشان می دهد که کاهنان مصری دائما دست به گناه کبیره می زدند. به عنوان مثال در گورستانهای زیرزمینی ابوسیر لاشه مومیایی شده دو گاو بدست آمد. نوارهای کتانی این مومیایی ها به صورت ضربدری روی جسد قرار گرفته و با نخ محکم به هم بسته شده بود. این نوارها کاملا سالم و دست نخورده بود. همه خوشحال بودند که سرانجام دو مومیایی سالم و دست نخورده گاو مقدس را پیدا کرده اند. همه نشانه ها امیدوار کننده بود، حتی مجسمه و شاخهای گاو هم از زیر نوارهای مومیایی معلوم بود. دو کارشناس فرانسوی یعنی مسیو لورته و مسیو گیلار با دقت و احتیاط نخهای چند هزار ساله را پاره کردند و نوارهای کتانی مومیایی را ورقه ورقه برداشتند. اما آنچه در زیر این نوارها پنهان بود، همه را بی نهایت شگفت زده و غمگین کرد. در درون مومیایی، استخوانهایی متعلق به انواع مختلف حیوانات به نحوی چنان نامنظم قرار گرفته بود که تشخیص و شناسایی بعضی از آنها امکان پذیر نبود. مومیایی دوم که دو متر و نیم طول و یک متر پهنا و از نظر ظاهری واقعا به جسد یک گاو بزرگ و سالم شباهت داشت، حاوی مخلوط درهم ریخته ای از استخوانهای حداقل هفت نوع حیوان مختلف بود، که البته استخوانهای گوساله و گاو هم در آن دیده می شد.

تمام گورستانهای منسوب به گاوهای مقدس تخریب شده بود. آیا این تخریب کار دزدان و گورزنان بوده و یا کشیشهای مسیحی، لاشه های درون تابوتها را شکسته و خرد کرده بودند؟ دزدانی که با نبش قبر به سراغ مردگان می روند، در تمام ادوار و ازمنه تاریخی هدفی جز غارت طلا و جواهر و کسب منافع مادی

نداشته و ندارند. گورزنان حرفه ای کاری به لاشه مومیایی شده یک گاو ندارند. بعلاوه تئوری تخریب گورستانها به وسیله دزدان، هیچ گونه توضیحی در این باره ارائه نمی دهد که چرا استخوانهای چند حیوان مختلف را در یک مومیایی که شبیه مومیایی لاشه گاو است قرار داده اند؟ در این مورد کشیشان متعصب و خدا ترس را بیشتر از گورزنان می توان در مظان اتهام قرار داد، چون این احتمال که کشیش ها به منظور از بین بردن مظاهر کفر و الحاد و بت پرستی دست به تخریب گورهای حیوانات زده باشند، چندان دور از ذهن نیست، البته به شرطی که بپذیریم کشیشها راه ورود به همه این گورستانها را می شناختند. در این صورت می توان تصور کرد که کشیشها در پوش تابوتها را با زحمت فراوان به کناری زده و محتویات آنها را با میله و چوبهای سنگین خرد و خاکشیر کرده اند. اما متأسفانه این توضیح هم کافی و قانع کننده نیست. اگر تخریب اجساد کار کشیشان مسیحی می بود، باید آثاری از این یورش به جا می ماند. کشیشها قطعا نوارها و باند پیچی های مومیایی را نابود و مجسمه ها و طلسم ها را از بین می بردند و به احتمال زیاد برای دفع شر شیاطین در هر تابوت یک صلیب بجا می گذاشتند و در راهروی سرداب هم قطعا مجسمه ای از قدیسین و یا عیسای مصلوب مستقر می نمودند. ولی در هیچ یک از سردابها اثری از این علائم دیده نشده، پس اجساد مومیایی شده گاوهای مقدس کجایند؟

روایات متناقض

اگر نوشته های هردوت مورخ شهیر یونانی (490 تا 425 قبل از میلاد) را که در سال 450 پیش از میلاد به مصر سفر کرده و با کاهنان مصری گفتگو کرده بود، باور کنیم، در این صورت اصولا جستجو برای یافتن مومیایی گاو آپیس کار عبثی است. هردوت نوشته است که مصریان، گاوهای مقدس خود را طبخ کرده و می خوردند!:

مصريان، گاوهای نر را حیوانات مقدسی می دانند و به همین دلیل آنها را به شرح زیر مورد آزمایش قرار می دهند: اگر حتی یک موی سیاه در بدن گاو نر پیدا شود، آن را نجس می دانند. این آزمایش توسط راهبی انجام می گیرد که متخصص این کار است. پس از آزمایش گاو در حالت عادی، آن را به پشت می خوابانند و زیر شکمش را هم مورد آزمایش قرار می دهند. سپس زبان گاو را بیرون می کشند تا مطمئن شوند که برخی علائم خاص – که من در جای دیگری به شرح آنها خواهم پرداخت – بر روی آن دیده نمی شود. راهب مسئول آزمایش گاو، موهای دم حیوان را دقیقاً بررسی می کند تا مطمئن شود که رشد آنها طبیعی است... مراسم آزمایش گاو به نحوی است که گفتیم، و اما مراسم قربانی به ترتیب زیر است:

حیوان آزمایش شده را به قربانگاه می برند و آتشی روشن می کنند. سپس کاهنان بر روی حیوان قربانی شراب مقدس می ریزند، خدا را یاد می کنند و آنگاه قربانی را سر می برند. پوست بدن حیوان را می کنند. سر گاو را در حالی که نفرین های فراوانی نثار آن می کنند، از معبد بیرون می برند. اگر در نزدیکی معبد بازاری وجود داشته باشد و در این بازار یونانیان به خرید و فروش مشغول باشند، سر گاو را به بازار برده و به یونانیان می فروشند. ولی اگر چنین کسی پیدا نشود، سر حیوان را به رودخانه نیل می اندازند... چگونگی خالی کردن محتویات شکم و سوزاندن حیوان قربانی، در مورد هر حیوان فرق می کند... پس از آنکه پوست گاو را کنند و ادعیه مختلفی خوانده شد، پوست شکم قربانی را پاره می کنند. دل و روده و چربی را از حفره شکم خارج نمی کنند، اما رانها و دستها، سرشانه و گردن آن را قطع می کنند. سپس باقیمانده لاشه را با نان گندم، عسل، کشمش، انجیر، بخور و برگ بو و سایر ادویه خوشبو پر می کنند و آن را به عنوان قربانی می سوزانند و البته قبل از سوزاندن قربانی، مقدار زیادی روغن روی آن می ریزند. قبل از آغاز مراسم قربانی روزه می گیرند. در حالی که جسد قربانی می سوزد، همگی به نوحه سرایی می پردازند و وقتی که همه به اندازه کافی ناله و زاری کردند، از باقیمانده گوشت قربانی، غذایی تهیه می کنند.

همه مردم مصر، گاو و گوساله نر سالم و خالص قربانی می کنند، اما هیچ کس حق ندارد گاو ماده قربانی کند، چون گاو ان ماده نزد ایسیس محترم و مقدسند... آنچه نقل شد، نظر هردوت بود. پس اگر هردوت راست گفته باشد، اصولاً بحث درباره گورستان گاوه‌ای مقدس بی مورد است. چون اگر کاهنان مصری گوشت گاو قربانی خود را می خوردند و باقیمانده آن را به آتش می کشیدند، به تابوتهای سنگی عظیمی که باید با هزار زحمت به گورستان مخصوص آورده می شد، نیازی نداشتند. البته عجیب است که همین هردوت در جای دیگری از کتاب تاریخ خود، چگونگی مومیایی کردن لاشه یک گاو را شرح داده و نوشته است که راهبان برای جدا کردن امعا و احشاء از دیواره شکم، روغن سدر به درون روده های حیوان تزریق می کردند. به طور کلی باید گفت که نویسندگان و مورخین عهد باستان در مورد گاوه‌ای مقدس مصر اخبار ضد و نقیضی نوشته اند. در حالی که هردوت از خورده شدن گوشت گاو مقدس خبر می دهد، دیودور سیسیلی در مورد مراسم با شکوه تدفین گاوه‌ای اپیس قلم فرسایی کرده است. از سوی دیگر پیلینیوس، پاپینیوس استاتیوس و آمیانوس مارسلینوس که هر سه از مورخین و نویسندگان روم باستان بودند، متفق القول نوشته اند که گاوه‌ای اپیس را در آب یک چشمه مقدس غرق و خفه می کردند.

در یکی از روایات مصر باستان که به خط هیروگلیف بر روی پاپیروسی موسوم به پاپیروس اپیس نوشته شده، شرح مفصلی در مورد مومیایی کردن گاوه‌ای مقدس مکتوب گردیده است. در این گزارش تمام جزئیات مراسم شرح داده شده: اینکه چند راهب باید در مراسم شرکت کنند و محل استقرار هر یک از آنها در کجاست، اینکه نوارهای کتان را چگونه باید از راست به چپ، از بالا به پایین و نیز به صورت ضربدر دور بدن حیوان پیچید و اینکه پس از شستن بدن گاو با آب و روغن باید لاشه را به طور کامل در سودا قرار داد تا کاملاً خشک شود.

- 1- Isis 2- Pilinius 3- Papinius stayius
- 4- Ammianus marcellinus

در تمام مدتی که کار مومیایی کردن لاشه ادامه داشت، یک راهب در کنار جسد می ایستاد، ورد و ادعیه می خواند، عزیمه خوانی می کرد و مواظب بود تا حرکت خطایی از استادانی که به مومیایی کردن لاشه مشغول بودند، سر نزنند. پس از بستن لاشه در چند صد متر کتان، مجسمه حیوان را گچ می گرفتند و یک صفحه مدور زرین بین شاخهای آن قرار می دادند. نصب این صفحه، حرکتی نمادین بود که به اصالت خانوادگی حیوان، یعنی نسبتی که با رب النوع خورشید داشت، اشاره می کرد. در آخر، دو گوی شیشه ای به جای چشم در حلقه خالی مجسمه فرو می کردند و سپس لاشه مومیایی شده را طی مراسمی آیینی و رسمی به گوری که برای آن در نظر گرفته شده بود، حمل می کردند. می بینیم که مراسم با تمام جزئیات مشروح و مکتوب شده است. پس بر سر گاوهای مومیایی شده چه آمده است؟

هرمی کشف می شود

چند روز پس از ورودم به قاهره، به سراغ دکتر خلیل غالی رئیس هیات باستان شناسی منطقه سکارا رفتم. این مرد، یک مصر شناس معمولی نبود. او که تیترا رسمی سرپرستی آثار عتیقه و باستانی در سکارا را به یدک می کشید، کارشناسی ماهر و مجرب و مردی باهوش و خوش مشرب بود که بر چندین زبان تسلط داشت. وی اذعان کرد که چندین کتاب از نوشته های مرا هم خوانده است و با لحنی تشویق آمیز به من گفت فانتزی یکی از نیروهای محرکه بشر است که در شغل ما هم حائز اهمیت می باشد. ای کاش همه مردم به این واقعیت پی می بردند!

منطقه باستان شناسی سکارا وسیع ترین منطقه مورد حفاری در مصر و بزرگترین کارگاه دایر باستان شناسی جهان می باشد. این منطقه از حوالی جیزه در ابوسیر آغاز شده و شصت کیلومتر به طرف جنوب تا مرز رودخانه نیل امتداد دارد. همه ساله در فصل زمستان تیمهای باستان شناسی بین المللی در این منطقه مشغول به کارند و هر ساله هم اخبار جالبی در مورد کشفیات جدید منتشر می شود. به عنوان مثال در بهار سال 1988، تیم باستان شناسی فرانسوی کولژ دو فرانس دو

هرم جدید متعلق به دوران فرعون پیپی اول (2289 تا 2255 قبل از میلاد) کشف کرد که تا آن زمان ناشناخته مانده بودند.

دکتر غالی از من پرسید: میل دارید از این هرمها بازدید کنید؟ من و همکارم در جیب صحرایی او از تپه های شنی و از کنار مناطقی که مورد بازدید جهانگردان قرار می گرفت، عبور کردیم. دکتر غالی در بین راه برایم توضیح داد که فرعون پیپی، برای باستان شناسان شخصیت شناخته شده ای است. این فرعون جانشین فرعونی به نام تتی (2329 تا 2291 قبل از میلاد) بود که بنیانگذار سلسه ششم محسوب می شود. هرم پیپی اول در جنوب سکارا قرار دارد و تیم باستان شناسی فرانسوی در نزدیکی همین محل موفق به کشف هرمی شده بود که به خاندان دربار فرعون پیپی اول تعلق داشت. با خود گفتم: کشف هرم که زحمتی ندارد! مگر راس همه هرمها معمولاً از شن کویر بیرون نمی زنند؟

ساعت حدود چهار بعد از ظهر بود. گرما بیداد می کرد و از چهار ستون بدن ما عرق می ریخت. دکتر غالی جیب را به کنار حفره ای هدایت کرد. زبانم از دیدن منظره ای که در عمق ده متری قرار داشت، بند آمد. ما همه عادت کرده ایم که در پای اهرام بایستیم و از دیدن خطوط تشکیل دهنده اضلاع آن که در برابر خط افق سر به آسمان کشیده است، لذت ببریم. ولی اینجا همه چیز بر خلاف روال معمول بود. ما همچون مسافرینی متعلق به یک بعد برتر که با سفر در زمان به دنیایی با ابعاد ناشناخته پا گذاشته اند، در بالای یک هرم قرار گرفته و از ارتفاع ده متری به بقایای هرمی نگاه می کردیم که معلوم بود از هزاران سال پیش به عنوان یک معدن رایگان سنگ و آجر مورد سوء استفاده افراد بومی قرار گرفته است. با این همه، هنوز هم دو سطح از چهار سطح خارجی هرم سالم مانده و بلوکهای سنگی بزرگ و صیقلی آن که با مهارت خارق العاده ای تراش خورده و بدون ملات دقیقاً در کنار هم قرار گرفته بودند، چشم را نوازش می داد.

از چه تاریخی در اینجا حفاری می کنند؟

1- College de france 2- Pepi I 3- Teti

در عرض شش ماه گذشته، یک تیم فرانسوی همراه با باستان شناسان مصری، و جمعا یکصد و هشتاد کارگر به طور تمام وقت به حفاری مشغول بودند. ولی اکنون یعنی در فصل تابستان، به دلیل گرما ادامه کار حفاری ممکن نیست.

باستان شناسان کولژ دو فرانس این هرم را که در زیر خروارها سنگ و شن قرار داشت، به کمک دستگاههای الکترونیکی کشف کرده بودند. در حال حاضر چنان شیوه های جدیدی مورد استفاده باستان شناسان قرار می گیرد که باستان شناسان نسل قدیم از قبیل **هاینریش شلیمن** خواب آنها را هم نمی دیدند. به عنوان مثال می توان به کمک دستگاه مغناطیس سنج، میدان مغناطیسی منطقه مورد کاوش را اندازه گرفت. واحد میادین مغناطیسی گاما نام دارد. شدت میدان مغناطیسی کره زمین از 25000 گاما در خط استوا تا 70000 گاما در قطبین متغیر است. با استفاده از محاسبات بگرنج، مقدار عددی گامای یک منطقه خاص را معلوم می کنند، سپس به وسیله دستگاههای مغناطیس سنج مشخص می کنند که آیا این عدد در همه جای منطقه مورد کاوش ثابت است یا خیر. اگر در نتیجه وجود فلز یا فضاها میانی تهی (مانند غار یا ساختمان) بی نظمی هایی در ارقام اندازه گیری شده مشاهده شود، از ابزار خاصی که رادار نافذ در زمین GPR نام دارد کمک می گیرند. کار این رادار شبیه به عمق یاب صوتی است: فرستنده رادار پالسها یا امواجی با فرکانس بسیار بالا به درون زمین می فرستد و بازتاب امواج به وسیله یک آنتن مخصوص دریافت و شدت آن محاسبه می شود. یک کامپیوتر قابل حمل، امواج منعکس شده را بصورت خط و منحنی بر روی مانیتور نشان می دهد. چنانچه ساختاری غیر عادی در زیر زمین وجود داشته باشد، می توان محل آن را به کمک رادار GPR دقیقاً مشخص نمود.

Heinrich Schliemann باستان شناس مشهور آلمانی در قرن نوزدهم که در زمینه کشف آثار باستانی یونان خدمات ارزنده ای داشته و به 15 زبان قدیمه و جدید مسلط بود.

1- Ground Penetrating Radar

تیم باستان شناسی فرانسوی با استفاده از این روشهای پیشرفته و بدون آنکه حتی یک کلنگ به زمین بزند، موفق به کشف هرم مذکور شد. قابل ذکر است که یک تیم بزرگ، مرکب از باستان شناسان و فیزیک دانان دانشگاه کالیفرنیا، از ده سال پیش مشغول تهیه نقشه ای از تونلها و ساختمانهای زیرزمینی موجود در دره شاهان است.

مکان دقیق مغاره هایی که از هزاران سال پیش گم و ناپدید شده اند، به کمک دستگاههای مدرن مشخص می شود و سردابها و گورستانهایی که هیچ کس از وجود آنها اطلاع ندارد، کشف می گردند. کارشناسان معتقدند که کشفیات باستان شناسی در ده سال آینده بیشتر و پر بارتر از تمام کشفیاتی خواهد بود که در عرض یکصد سال گذشته انجام گرفته است. اگر باستان شناسان در انتخاب منطقه دچار اشتباه نشوند و اگر سیاستمداران در تخصیص بودجه خست به خرج ندهند، بعید است که در آینده چیز مهمی از چشمان تیز بین تیمهای باستان شناسی مخفی بماند. اما در این زمینه هم موانع مختلفی وجود دارد که عمدتاً از سوی محافلی مطرح می شوند که علاقه ای به بر ملا شدن حقایق مربوط به گذشتگان ندارند. در راه بازگشت به قاهره از دکتر غالی پرسیدم: آیا معلوم شده که نام سکارا چه معنایی دارد؟

این واژه در فرهنگ مصر باستان هم وجود داشته است. لغت سکارا از واژه شغال مشتق شده است.

قدیمیترین یافته های منطقه سکارا مربوط به چه دورانی است؟

سکارا، تاریخی طولانی دارد که از دوران سلسله اول در سال 2920 قبل از میلاد تا اوایل دوران بعد از میلاد مسیح را شامل می شود. در اینجا حتی اشیاء مربوط به دوران ما قبل تاریخ هم کشف شده است.

در حالی که به موضوع گاوهای ایپس فکر می کردم، پرسیدم: من گزارش حفاریهای اگوست ماریت را دقیقاً مطالعه کرده ام. آیا شما مطلعید که ماریت در هیچ یک از تابوتهای سرایوم حتی یک لاشه گاو هم پیدا نکرده بود؟ دکتر غالی فکری کرد و گفت: بله، این موضوع را می دانم.

آیا فکر می کنید که در حفاریهای بعدی در منطقه سکارا باز هم رویدادهای غیر منتظره و عجیبی به وقوع بپیوندد؟

باستان شناس مصری در حالی که لبخند می زد و سر تکان می داد، گفت: ما معتقدیم که تنها 20 درصد از اسرار سکارا کشف شده است. هشتاد درصد آثار باستانی منطقه سکارا هنوز هم دست نخورده و ناشناس در زیر شنهای بیابان مخفی است.

خدای من! همین بیست درصد چه شگفتی ها آفریده و چه پرسشهای بدون پاسخی برای بشریت مطرح کرده است. خدا میداند که آینده آبستن چه رویدادهای شگفت انگیزی است! مگر کدام توریستی که امروزه در جمع گروه جهانگردان از هرم پله ای فرعون جوسر (2630 تا 2611 قبل از میلاد)، از اهرام مربوط به فرعون اوناس (2356 تا 2323 قبل از میلاد) و یا از گور مجلل شاهزاده تی در سکارا بازدید می کند، اطلاع دارد که در قعر زمین زیر پای او، ماریچ عظیمی شامل هزاران راهرو و دخمه و تونل قرار دارد؟ کدامیک از توریستهایی که از شدت گرما به زیر چادرهای سیاحتی پناه برده و چای شیرین می نوشد، مطلع است که در سکارا لاشه مومیایی شده میلیونها حیوان از انواع مختلف آرمیده است؟ تو گویی کشتی نوح را به زیر زمین برده اند!

حس ششم به من می گوید که آن تابوتهای عظیم الجثه سنگی کلید حل معما هستند. به خود می گویم: صبر داشته باش! بالاخره راز این تابوتهای غول آسا که مصریان کهن برای ساختن آنها تن به هر مشقتی می دادند، روشن خواهد شد. اصولا چرا مصریان کهن با تلاشی بیمار گونه به مومیایی کردن هر نوع حیوان می پرداختند؟ دلایل مصریان برای مومیایی کردن جسد انسانها شاید برای ما هم قابل فهم – و حتی قابل قبول – باشد، اما در مورد حیوانات چطور؟

کالبد، کا و با

1- Unas

2- Ti

3- Ka

4- Ba

ما، دنیای اعتقادات و تصورات مذهبی مصریان باستان را از طریق متون موجود در اهرام مختلف و نیز از طریق کتیبه های بیشماری که در آرامگاه مصریان سرشناس بدست آمده و همچنین از طریق مطالعه پاپيروس های کهن و کتب مورخین باستانی مانند هردوت بخوبی می شناسیم: رب النوع خالق یعنی **خنوم** (که سری به شکل قوچ دارد) به هنگام آفرینش انسان، او را در دو بخش آفرید: کالبد و کا. بدن، مردنی و فنا پذیر و کا ابدی و جاودان است، این کا جزئی از روح بزرگ و جاودانه ای است که در اصطلاح ما امروزی ها موج یا ارتعاش نامیده می شود و مولد، موجد و مُد وجود و حیات است. کالبد، ماده ای خاکی بیش نیست که بدون کا فاقد نفس حیات بخش خداوندی می باشد. کا برعکس کالبد، از جنس روح است و ابدی و در همه جا حاضر می باشد. با این حال کا با آنچه ما در اعتقادات مذهبی خود روح می نامیم، تفاوت دارد. **راینهارد گریس هامر** یکی از برجسته ترین متخصصان در این زمینه می نویسد:

مصریان باستان کا را همزاد بشر و یا فرشته نگهبان او می دانستند. تنها یک چیز مسلم است و آن اینکه کا حامل نوعی نیرو و جبروت بوده است. به عقیده مصریان کهن، آن جنبه از وجود بشر که کا نامیده می شد، همراه با تولد انسان، متولد می گشت. متون و تصاویر زیادی وجود دارد که موید این مدعا می باشند.

هر انسانی علاوه بر کا دارای یک با نیز می باشد. با به حالتی اطلاق می شود که از وحدت بین بدن و کا بوجود می آید. شاید بتوان این با را معادل مقوله شعور، وجدان فردی یا روان به حساب آورد و یا آن را مجموعه اطلاعات و توانایی هایی که بشر در طول حیات به آنها دست می یابد، دانست. پس از مرگ کالبد، کا و با به هم می پیوندند. وقتی در مصر قدیم کسی می مُرد، مردم می گفتند: فلانی بسوی کای خود رفت. اکنون؛ یعنی پس از مرگ، کالبد چیزی جز یک پوسته یا غلاف خالی نیست، در حالی که کا و با به هم می پیوندند و در وحدتی جاودانی و مرگ ناپذیر در بعدی برتر و ناشناس، در حضور ارباب انواع و اجداد و پیشینیان حاضر می شوند.

1- Chnum 2- Reinhard Gries hammer

این شیوه نگرش به حیات و ممات (مرگ) که طی هزاران سال در اشکال گوناگون توسط مذاهب کهن (قبل از ادیان توحیدی) تبلیغ شده و انسانهای بی شماری را به خود جلب کرده، اکنون و در دنیای مدرن ما دوباره مد روز شده است. اگر چه اسامی، عبارتها و توضیحات دگرگون شده اند، اما محتوا همان است که بود. علم فیزیک در ورای هر نوع ماده و در تحلیل آخر، نوسانات و امواج را می بیند. جهان اتم و جهان ذرات بنیادی که مصالح ساختمانی هر نوع ماده محسوب می شود، جهان نوسان و اشعه و امواج است. به عنوان مثال الکترون که جزء لاینفک هر اتمی است، فرکانسی معادل 10 به توان 23 دارد، یعنی موجی است که در هر ثانیه 10 به توان 23 بار می تپد! البته علم فیزیک که نا آرام و مصمم به جستجوی فرمول جهانی پرداخته است (یعنی فرمولی که بشر امیدوار است بتواند به کمک آن همه نیروهای شناخته شده در طبیعت را به هم مرتبط کند و برای همه چیز توضیحی ارائه دهد)، نمی داند منشا این امواج و ارتعاشات چیست و کجاست و چه نیروی محرکه ای آنها را به تپش و می دارد. عرفا و فلاسفه هم که تنها به سلاح قلب و عقل مسلحند، می گویند: همه چیز واحد و یکی است و بنابراین هر کسی و هر چیزی به نحوی از انحا به هر کس و هر چیز دیگر مرتبط است.

درخت، حیوان و بشر همگی دارای کا هستند، اما نبات و حیوان فاقد مسئولیت شخصی اند و مسئولیت پذیر نیستند. به عنوان مثال افعالی را که از یک درخت سر می زند نمی توان با مقوله هایی نظیر درست یا غلط، خوب یا بد، منطقی یا غیر منطقی ارزیابی نمود. به همین دلیل است که نبات فاقد روان و مسئولیت شخصی است. به عبارت دیگر نبات فاقد با می باشد. پس وحدت این پدیده های سه گانه، یعنی کالبد، کا و با است که بشر را به شخصیتی یگانه و بی مانند تبدیل می کند و هر انسانی را از انسان دیگر متمایز می سازد. احساسات هیچ انسانی – حتی دوقلوهایی که از یک تخمک به وجود آمده اند – مانند دیگری نیست. شدت و نوع خوشحالی یا رنجش هر کسی، با دیگران متفاوت است. ما، گرچه انسانیم و همگی از مواد ژنتیکی یکسانی ساخته شده ایم، اما هر یک از ما با دیگری تفاوت دارد.

بسیار خوب، همه این حرفها درست، ولی باز هم معلوم نیست که چرا یک بدن مرده را که پوسته ای خالی و تهی از کا و با می باشد، باید مومیایی کرد. واقعیت این است که در مصر قدیم کم کم این عقیده و تصور عجیب رواج یافت که کا پس از مرگ هم با کالبد مرتبط و مربوط می ماند، یعنی به عبارت دیگر، کا برای رستاخیز و بازگشت، به وجود کالبد نیازمند است. بر این اساس، راحتی و شادی کا و با در جهان باقی، منوط به حفظ کالبد است. ما نمی دانیم علت رواج این تصور در میان مصریان و سایر مللی که به مومیایی کردن اموات خود مبادرت می کردند، چه بوده است. به هر حال این نظریه در حقیقت با اعتقادات مذهبی خود آنان منافات داشت. چون بنابر تصورات مذهبی مصریان، کالبدی که کا و با از آن بیرون رفته است، چیزی جز زباله بی ارزش نمی باشد. اعتقاد به لزوم حفظ جسد، لاجرم منجر به مومیایی کردن مردگان و ساختن گورهای مخفی با حصارهای حصین شد. محل دفن مومیایی را با تله و راهروهای گول زننده مسلح و با انواع لطایف الحیل از چشم دشمنان و دزدان پنهان کردند. بسته به ثروت میت، اشیاء و لوازم قیمتی در محل دفن قرار می دادند. در مقابر افراد ثروتمند نه تنها طلا و جواهر و مواد غذایی قابل نگهداری می گذاشتند، بلکه اشیاء مورد علاقه شخصی متوفی، اسباب بازی، جعبه آرایش و حتی تختخواب و ابزار کار او را نیز به آرامگاهش منتقل می کردند. اعتقاد بر این بود که وجود اشیاء قیمتی در قبر، به مرده مومیایی شده آرامش می بخشد و دست او را در بذل و بخشش و اهدای قربانی در مسیر طولانی سفر در دنیای مردگان باز می گذارد.

تمام آنچه گفته شد مستند است و یافته های باستان شناختی صحت آنها را تایید می کند – ولی در عین حال من معتقدم که تمام این استنتاجات غلط و غیر منطقی است. باید از باستان شناسان رسمی پرسید چرا مصریان قدیم را با آن فرهنگ درخشان و هوش سرشار، انسانهایی احمق و کودن به حساب می آورید؟ مصریان قدیم کودن نبودند، این ما هستیم که در ارزیابی و تفسیر یافته های باستان شناختی، کتیبه ها و قبور قدیمه راه اشتباه را در پیش گرفته ایم. توضیحات و تفاسیر رایج در

مورد آیین دفن مردگان در مصر باستان هیچ گونه پایه و اساس محکمی ندارد و مغایر با تمام تجارب علمی می باشد. چرا؟

قبرها همیشه و در تمام اعصار مورد دستبرد و غارت نسلهای بعدی قرار می گرفتند. مقابر بسیار امن و مرموز فراغه هم از دستبرد مصون نبوده اند. غارت قبور فراغه به هیچ وجه محدود به دو هزار سال اخیر نیست. در همان زمانی که تب ساختن گورهای مخفی و عظیم و مرموز بالا گرفته بود و فراغه برای پیشگیری از غارت قبور خود از هیچ اقدامی فرو گذار نبودند، نیز آرامگاههای شاهان مصر مورد غارت قرار می گرفت. شواهد تاریخی محکمی در دست است که نشان می دهد حتی در آغاز سلطنت سلسه هجدهم (حدود 1500 سال قبل از میلاد) هم بندرت گور مهمی وجود داشت که دزدان به آن راه نیافته و آن را تخریب نکرده باشند. در کتیبه های مصری ثبت شده که فرعون هارم هپ (1319 تا 1307 قبل از میلاد) به مرمت قبر یکی از فراغه قبلی یعنی توت موسیس چهارم (1401 تا 1391 قبل از میلاد) که توسط دزدان تخریب و غارت شده بود، همت گمارد. به عبارت دیگر، فرعون هارم هپ هنگامی به تعمیر قبر سلف خود پرداخت که از استقرار مومیایی توت موسیس چهارم در تابوت، هشتاد سال گذشته بود. پس نتیجه می گیریم که فراغه و کاهنان خیلی خوب می دانستند که مردگان نه طلا و جواهر و اشیاء قیمتی را همراه خود به دنیای مردگان می برند و نه در بین راه این سفر چیزی قربانی می کنند. پس چرا کاهنان و فراغه بجای درس گرفتن از این حقیقت و رسیدن به این نتیجه منطقی که آیین مومیایی کردن مردگان و تمام هزینه ها و زحمات مربوطه کاری بی فایده و احمقانه است، تلاش خود را در جهت اشاعه این آیین دو چندان کردند؟ در حالی که خوب می دانیم منسوخ شدن این فرهنگ می توانست مبانی اصیل مذهبی مصر باستان را که معتقد به وجود یک گای روحانی و مرگ ناپذیر بود، مستحکم کند و از انحطاط آن جلو گیرد، اما برعکس، قبور فراغه را به دره شاهان منتقل کردند، آرامگاههای زیرزمینی عظیمی در دل کوهها ساختند، آنها را با تله های مرگبار و درهای غول پیکری که از صخره یکپارچه ساخته شده بود، مسلح کردند و طلا و جواهر باز هم بیشتری در کنار تابوت

مردگان گذاشتند. کشف مقبره توت انخ آمون (1333 تا 1323 قبل از میلاد) که استثنائاً و به نحوی معجزه آسا از دستبرد دزدان مصون مانده بود و تجملات بیش از حد موجود در این مقبره، گویای همین واقعیت است. چرا؟

مرده هایی که خفته اند

بیست و سه سال پیش در کتاب خود به نام خاطراتی درباره آینده اظهار عقیده کردم که اعتقاد مصریان باستان به تولد دوباره، اعتقادی مادی بوده است، یعنی رستاخیز مورد نظر آنان رستاخیزی جسمانی و نه روحانی می باشد.

به همین دلیل تدارکاتی که در کنار اجساد مومیایی شده خود قرار می دادند، برای ادامه زندگی در همین دنیا کاملاً مناسب بود. گذاشتن طلا و جواهر و اشیاء زینتی گران بها در کنار مومیایی مفهوم دیگری نمی تواند داشته باشد. از آنجا که مصریان هنگام دفن مومیایی شاهان خود عده ای از غلامان و کنیزان او را نیز همراه جسد زنده به گور می کردند، پس حتماً منظور آنها ادامه همان زندگی قبلی با همان تدارکات و تجملات، در یک زندگی جدید بوده است. گورها و تابوتها را بسیار محکم و مقاوم می ساختند تا بتوانند در برابر توفان حوادث و گذشت زمان پایداری کنند. پیش بینی ها و تدارکات آنها در زمینه اقتصادی هم جالب و قابل توجه است: مهمترین شیئی که همراه مومیایی به درون قبر می فرستادند طلا و جواهر بود که همه می دانند همیشه ارزش خود را حفظ کرده و در هر عصر و دوره ای به عنوان پول قابل استفاده است.

در همان زمان و در همان کتاب به نوشته ای از رابرت سی. دبیلیو اتینگر فیزیکدان و منجم مشهور اشاره کردم که پیش بینی کرده بود در آینده می توان اجساد را به گونه ای حفظ و نگهداری کرد که در سالهای دور امکان فعال کردن دوباره ارگانیکهای بدن میسر باشد. ببینیم اکنون یعنی یک ربع قرن پس از آن پیش بینی، اوضاع چگونه است؟

در ایالات متحده انجمنی به نام American Cryonics Society (ACS) وجود دارد که ریاست آن به عهده ریاضیدان معاصر ا - کوایف است که عمیقاً اعتقاد دارد بشر روزی خواهد توانست بر عوارض ناشی از بیماریها و کهولت و انقراض نسوج فایق آید. هدف این انجمن، رو به راه کردن و آماده ساختن اجساد برای تحمل برودت زیاد و سپس قرار دادن آنها در محفظه هایی با برودت زیاد به نحوی است که بتوان در آینده - شاید پس از صد سال؟ شاید پس از هزار سال؟ - آنها را دوباره تدریجاً گرم کرد و به حالت اولیه درآورد. این عملیات در مورد لاشه حیوانات با موفقیت زیاد و در مراحل پیشرفته انجام گرفته است. این آزمایش در مورد خوکچه هندی و راسو صدها بار عملی شده و بطور متوسط از هر پنج حیوان، یکی به سلامت از خواب در سرمای زیاد برخاسته است. علاوه بر حیوانات فوق، گربه، ماهی و لاک پشت هم مورد آزمایش قرار گرفته اند و نتایج کار بسیار دلگرم کننده است. در این آزمایشها، خون بدن حیوان را به طور کامل مکیده و بجای آن مایعی که وظیفه آن شبیه به وظیفه مایع ضد یخ در اتومبیل است، به درون رگها تزریق می کنند. اگر خونی در بدن حیوان مورد آزمایش باقی بماند، در اثر سرما یخ زده و به علت افزایش حجم، سلولها را نابود می کند. پس از تخلیه خون، جسد را در منبعی مخصوص که با ازت مایع پر شده و برودت آن 196 درجه سانتی گراد زیر صفر است قرار می دهند. البته دانشمندان در مورد جسد انسان باید تمهیدات خاصی اعمال کنند، به عنوان مثال در نظر است که مغز و سایر ارگانهای حساس را از بدن جدا کرده و در محفظه های ویژه ای نگهداری کنند. اقدام اخیر هم اکنون نیز در مورد نگهداری و حمل ارگانهای مختلفی که برای پیوند عضو، مورد نیاز می باشد (قلب، کبد، کلیه و ...) با موفقیت انجام می شود.

- 1- Haremhep 2- Thutmosis IV 3- Thutanch amun
4- Robert C.W Ettinger 5- A Quife

چند سال قبل در شهر اورلاندو (فلوریدا) از یک هرم بزرگ ویژه تدفین اجساد بازدید کردم. در اینجا تابوتهای حاوی جسد را نه در زیر خاک دفن می کنند و نه می سوزانند، بلکه آنها را در کتوهای یک سرد خانه بزرگ نگهداری می کنند. روی هر کتویی تابلویی قرار داده اند که بر روی آن مشخصات کامل و علمی میت و علت مرگ او ثبت شده است. بازماندگان می توانند هر وقت بخواهند به دیدار مرده خود بروند. موسیقی آرام و حزن انگیزی در تمام ساعات شبانه روز به گوش می رسد.

فکر می کنید اگر در سه هزار و پانصد سال بعد باستان شناسان نسلهای آینده با این اجساد یخ زده و یا مومیایی شده خفته در کتوهای فاقد هوا مواجه شوند، از معاینه این اجساد به چه نتایجی خواهند رسید؟ سه هزار و پانصد سال تقریباً مطابق با همان زمانی است که از عمر مومیایی های مصری که اکنون در دسترس ما قرار دارند، می گذرد! شاید معاندین اشکال کنند که این دو مورد قابل مقایسه با هم نیستند، چون در ابنیه باستانی مصر قدیم ادعیه و طلسمها و عزایم مختلفی پیدا شده که همراه مومیایی به گور سپرده می شد. نوشته های قدیم مصری موسوم به کتاب مردگان پر از این گونه ادعیه و انواع اندرزها و راهنمایی های مختلف در مورد چگونگی رفتار در دنیای مردگان است. آیا این، استدلال محکمی است؟

کسی که در منتهای سلامت عقل درخواست می کند پس از مرگ، جسدش را در برودت منهای 196 درجه نگهداری کنند و حتی حاضر است موافقت کند که مغز و امعا و احشایش را در محفظه های جداگانه قرار دهند، مسلماً یک تولد جسمانی دوباره را مد نظر دارد. اما این قصد و این نظر مانع نمی شود که بازماندگان چنین شخصی بر اساس اعتقادات مذهبی بر روی تابوت او و یا بر روی جعبه ای که جسد یخ زده اش در آن قرار گرفته، نوشته هایی حاوی آیات مقدس، دعا و آرزوی خیر برای او قرار دهند. مثلاً شاید مادر یا خواهر میت نوشته ای به این مضمون بر تابوت او نصب کنند: به زندگی در جهانی بهتر امیدوار باش. با امید به رحم و بخشایش خدای رحمان و به این امید که دست حمایتگر او در این سفر دراز همراه تو باشد.

باستان شناسان نسلهای آینده طبیعتاً با خواندن چنین کتیبه ای به این نتیجه می رسند که صاحب مومیایی، زندگی دوباره ای در جهان باقی را مد نظر داشته است. در حالی که واقعیت چیز دیگری است! پس چگونه می توان با اطمینان کامل نتیجه گرفت که انگیزه واقعی فلان فرعون که در چهار هزار و ششصد سال پیش آرامگاه باشکوهی برای خود ساخته و دستور داده مومیایی اش را به دور از دسترس دیگران در آن قرار دهند، چه بوده است؟ بله، البته می پذیرم که در دوره های بعد، انگیزه واقعی مصریان باستان، یعنی امید به یک تولد جسمانی مجدد به فراموشی سپرده شد و آیین مومیایی کردن مردگان به انحطاط گرایید. هر ثروتمند مصری به تقلید از الگوی بزرگ خود یعنی فرعون دستور داد جسدش را پس از مرگ مومیایی کنند. هدف اولیه، یعنی امید به رستاخیز جسمانی تدریجاً به فراموشی سپرده شد. بجای آن انگیزه نخستین، آیین مومیایی کردن مردگان به صورت یک رسم خرافی پا گرفت و کاهنان که سود اصلی را در این مراسم به جیب می زدند، حامیان اصلی رواج این آیین بودند. آیین مومیایی کردن اجساد در مصر چنان رشد کرد که جهان هرگز نظیر آن را ندیده بود. اصناف و شغل‌های جدیدی به وجود آمد: متخصصین مومیایی کردن جسد، مرده شوران متخصص آماده سازی بدن برای شروع کار مومیایی کنندگان، سلاخان مخصوص پاره کردن جسد و بیرون آوردن امعا و احشا و ... صنایع جانبی مختلفی که در خدمت صنعت مومیایی اجساد فعالیت می کردند، شکوفا شده و رشد و توسعه بی نظیری یافتند. صنایع سنگ تراشی صد ها هزار تابوت سنگی تولید نمود، نجاران دهها هزار تابوت چوبی آماده کردند، مقادیر عظیمی عسل، موم، انواع مرهم، روغن و سودا تولید گردید. میلیونها ظرف سفالین مخصوص نگهداری مغز و امعا و احشا ساخته شد و میلیونها متر کتان و دیگر انواع پارچه برای کفن و باند پیچی جسد بافته شد.

راستی بر سر آن همه جسد مومیایی شده چه آمده است؟

پس از تسلط رومی ها بر امپراطوری فراعنه، از قدرت کاهنان بشدت کاسته شد و مسئولیت سرپرستی مقابر و نگهبانی از اجساد از دست آنها خارج شد. هزاران گور مشهور و ناشناس غارت شد و تابوتهای چوبی و اجساد مومیایی شده

به عنوان سوخت زمستانی راهی تنور روستاییان و اجاق صحرا نشینان گردید. پس از رواج دین مسیح در قرن دوم میلادی، کشیشها در مقیاسی وسیع به تخریب مغاره ها و سردابهای زیرزمینی پرداختند که در آنها غالباً اجساد مومیایی شده به صورت نامنظم بر روی هم تلنبار شده بود. در طی قرون وسطی، سراسر اروپا به نحو بی سابقه و مضحکی به تب مومیایی طلبی گرفتار شد. طی این دوران، مومیایی به عنوان دارویی موثر و معجزه آسا مطلوب خاص و عام گردید! پوست مومیایی، پودر مومیایی، مرهم مومیایی و حتی تکه های کاملی از جسد مومیایی شده انسانها به عنوان داروی ضد فلج، صرع، ضعف قلب، بیماریهای کبدی، انواع مسمومیتها، غذایی و حتی شکستگی استخوان توصیه می شد. صادرات مومیایی مصری به یکی از رشته های پر درآمد بازرگانی تبدیل شد. داروخانه های اروپا برای خرید اجساد مومیایی شده سر و دست می شکستند. در هر داروخانه خانگی حتماً اندکی پودر مومیایی وجود داشت. مصرف مومیایی به صورت پودر و شربت و ضماد (مرهم) کاملاً رایج بود. پس از این دوران که حداقل دویست سال به طول انجامید، دوره جدیدی آغاز شد که از نظر مقبولیت مومیایی های مصری در میان مردم دست کمی از دوره قبل نداشت. طی این سالها تب جمع آوری اجساد مومیایی شده، ثروتمندان و عتیقه بازان اروپایی را فرا گرفت. هزاران مومیایی در موزه ها و بازارهای مکاره در معرض تماشا قرار گرفت. شوالیه ها و نجیب زادگان اجساد مومیایی را در کنار شمشیر و تبرزین و لباسهای سنگین رزم، در سالن پذیرایی قصر خود به عنوان دکور در معرض دید میهمانان قرار می دادند و طی میهمانی های مجلل، مراسم باز کردن نوارهای مومیایی و لخت کردن جسد برپا می کردند. در قرن گذشته یک بازرگان آمریکایی به فکر ساختن کاغذ از اجساد مومیایی افتاد. اما از شانس بد این تاجر زرنگ، قیر و موم و انواع صمغهای موجود در مومیایی، کاغذ تولید شده را قهوه ای و غیر قابل مصرف کرد. احتمالاً این واقعه سرآغاز اختراع کاغذ مخصوص بسته بندی بود! چون کاغذهایی که به علت رنگ قهوه ای برای نوشتن مناسب نبودند، به منظور بسته بندی دسته دسته در اختیار فروشندگان قرار گرفتند. این بود عاقبت کار: مومیایی های مصری در خدمت بسته بندی هدایای شما!

میلیونها جانور مومیایی شده

انسان مجموعه ای ناهماهنگ و آمیخته ای از احساسات متفاوت مانند هراس، شادی، غم و امید است. انسان در برابر مرگ تسلیم و ناتوان است: والدین می میرند، عزیزان از دست می روند، فرزندی دلبد یا دوستی عزیز، نابهنگام خانواده را تنها می گذارد. انسان چاره ای جز پذیرش مرگ ندارد. اما عاقبت آنان که می میرند چیست؟ آیا مردگان به نحوی از انحا به زندگی ادامه می دهند؟ آیا در آرامش بسر می برند یا در رنج و تعبند؟ (مشقت) آیا با فرا رسیدن مرگ همه چیز پایان می یابد یا خداوند (و یا به اعتقاد انسانهایی که قبل از ظهور ادیان الهی می زیستند، ارواح، خدایان و...) مردگان را به خاطر اعمالی که در دوران زندگی انجام داده اند به محاکمه خواهد کشید؟ ادیان الهی به این سوال پاسخ قاطع و صریحی داده اند. اما انسانهای قبل از ظهور این ادیان و پس از آن هم، کسانی که به پاسخهای مبتنی بر مذهب قانع نمی شدند، برای این سوال پاسخی نداشته و ندارند. از طرف دیگر علم طبیعیات هم به علت ماهیت و تعریفی که دارد در پی یافتن پاسخهای مبتنی بر علوم طبیعی است. آیا سند محکمی دال بر ادامه حیات مادی پس از مرگ و یا تولد دوباره وجود دارد؟ کتابهای زیادی در این مورد نوشته شده که بعضی از آنها جدی و قابل تامل، ولی عمدتاً خرافاتی و بی پایه اند. کسانی هستند که درباره زندگی در دنیایی دیگر قلمفرسایی کرده اند. کسانی هستند که ادعا می کنند داوطلبین حائز شرایط را با استعانت از نیروی هیپنوتیزم به دوره قبل از تولد و به آنچه که قبل از آن بوده اند، بر می گردانند. گروههایی وجود دارند که با ضبط صوت و میکروفون به ایجاد ارتباط با مردگان می پردازند و به این کار خود اعتقاد راسخ دارند. کسان دیگری هم هستند که ادعا می کنند قادرند تصاویری را از دنیای مردگان بر پرده تلویزیون ظاهر کنند. عقاید در این مورد مختلف است. بعضی از این آزمایشها برای گروهی از انسانها، جدی و قانع کننده است، اما در هر حال دانشمندان علوم طبیعی نمی توانند به چنین آزمایشها و نتایجی قانع باشند و به آنها باور بیاورند. آنان به آزمایشهایی نیاز دارند که در هر زمان و هر مکان قابل تکرار باشد، آنان به داده هایی

نیاز دارند که صریح و قاطع باشند و نتیجه حاصل از آنها غیر قابل تفسیر باشد. گزارشهای شخصی این یا آن فرد، چه به کمک هیپنوتیزم و چه بدون آن، به درد علوم طبیعی نمی خورد.

این جستجوی مستمر و بی پایان برای یافتن پاسخی درباره جهان ماورای مرگ، یکی از ناآرامی های ذاتی نوع بشر است. تاریخ حیات بشر همیشه آکنده از زحمت و مشقت و تلاش بوده است. آنهمه رنج و زحمت برای هیچ؟ یک زندگی کوتاه و پس از آن مرگی بی پایان؟ نه، هرگز! چنین چیزی محال است. زندگی بدون شک در ورای مرگ، دارای مفهوم و معنایی بزرگ است.

مصریان باستان هم مانند ما انسانهای امروزی در برابر این پرسشها اظهار عجز می کردند و در پی یافتن پاسخی بودند. و آن کس که پاسخی می جوید، سرانجام پاسخی هم می یابد. از آنجا که مصریان قدیم هم حاضر نبودند مرگ را به عنوان نقطه پایان زندگی بپذیرند، بارقه امید هرگز در وجودشان خاموش نشد. آنها هم معتقد بودند که راهی برای شکست دادن عفریت مرگ و نیستی وجود دارد و جستجو برای یافتن این راه، سرانجام آنان را به مقوله تولد دوباره رهنمون شد. اعتقاد به تولد دوباره در جهانی بهتر و زیباتر، به مثابه راه فرار از مرگ، کم کم امید انسانهای باستانی را بارور نمود و خود تدریجا به معنا و مفهوم زندگی تبدیل شد. اکنون دیگر مشقت کار روزانه، درگیری ها، بی عدالتی ها و زجرها مانند گذشته غیر قابل تحمل نبود. امید و اعتقاد به تولد دوباره، زندگی بشر را دگرگون نمود. همانطور که حتی امروزه هم امید به تولد دوباره، باعث تاسیس سازمانهایی چون انجمن ACS در آمریکا می شود، در مصر باستان هم همین امید، به تاسیس سازمانهای مذهبی ویژه مومیایی کردن اجساد توسط درباریان و کاهنان منجر شد.

بله، تمام این استدلالات قابل درک است. اما در مورد مومیایی کردن لاشه حیوانات چه می توان گفت؟ چه چیز می تواند باعث شود که یک ملت، دیوانه وار به مومیایی کردن لاشه میلیونها جانور بپردازد؟ اینکه یک پیرزن تنها و مُتَمَوِّل (مُ تَم وِوِل: پولدار)، سگ یا گربه محبوبش را مانند یک انسان به خاک بسپارد و برای آن مراسم رسمی تدفین برپا کند، امروزه دیگر امری عجیب و کم نظیر نیست.

می دانیم که در بسیاری از کشورهای جهان گورستانهای مخصوص این گونه حیوانات وجود دارد. تنهایی همیشه رابطه میان انسان و حیوانات خانگی را صمیمانه کرده و دوستی خالصانه و عمیقی میان آنها ایجاد کرده است. ولی پرسش ما چیز دیگری است: چرا مصریان قدیم صدها هزار تمساح و مار و اسب آبی و خاریشت و موش و قورباغه و ماهی را مومیایی کردند؟ این جانوران را که نمی توان مانند سگ و گربه جزو حیوانات ملوس خانگی به حساب آورد. در اینجا فهرست ناکاملی از جانورانی را ذکر می کنم که مومیایی کردن لاشه آنها در مصر باستان رواج داشته است:

گاو نر	عقاب	خرس	قوچ	لاشخور	خرگوش
غزال	کلاغ	قورباغه	گرگ	پرستو	مارماهی
تمساح	لک لک	قرقی	موش	سوسک	باز
مار	گاو ماده	زاغ	گربه	گوسفند	کبوتر
گربه وحشی	آهو	غاز	خاریشت	سگ	عقرب
خفاش	عنتر	ماهی	راسو	شیر	سمور آبی
لک لک گرمسیری.					

بی شک یکی از مشهورترین و موفق ترین باستان شناسانی که در سکارا به حفاری پرداخته اند، دکتر والتر براین امری (1903 تا 1971) می باشد. وی از همان ابتدای کار به عنوان مصر شناس، عضو گروهی بود که در زیر معبد آرمانت (واقع در اون جنوبی) به حفاری پرداخته و به کشف سردابها و راهروهای زیرزمینی بوکنوم (منظور گورهایی است که تابوتهای سنگی حاوی گاو بوکیس را در آنها می گذاشتند) نایل شده بود. امری از سال 1935 به بعد فقط در منطقه سکارا حفاری می کرد. او موفق به کشف قدیمی ترین مقابر فراعنه، یعنی فراعنه سلسله اول شد. وی همچنین در کنار این مقابر، گورهای متعلق به چاکران و بردگان فراعنه را که به هنگام دفن پادشاه زنده به گور شده بودند کشف کرد. در سال 1964 هنگامی که امری مشغول خاک برداری در یکی از مقابر نسبتا جدید یعنی مربوط به دوران بطلمیوسیان (از 330 میلادی تا زمان اشغال مصر توسط

رومیان) بود، در عمق 1/25 متری سطح زمین به لاشه پوسیده گاوی برخورد کرد که معلوم بود قبلاً در نوارهای مومیایی پیچیده شده بود. امری به حفاری ادامه داد و در عمق هفت متری با یک کوزه گلی مواجه شد که درپوش قبه ماندی روی آن را پوشانده بود. وی در حالی که با دقت اطراف این کوزه را پاک می کرد، متوجه شد که در اطراف آن، کوزه های مشابه دیگری قرار دارد که بر روی بعضی از آنها علامت رب النوع ماه یعنی **توت** دیده می شد. در جریان این حفاری بیش از پانصد کوزه گلی از زیر خاک بیرون آورده شد. در هر کوزه، مومیایی یک لک لک گرمسیری قرار داشت.

امری تنها چند متر آنطرفتر از قبر شماره 3510 مربوط به سلسله سوم (2649 تا 2575 قبل از میلاد)، در عمق ده متری به چاه بزرگی برخورد که از کف تا سقف مملو از لاشه مومیایی شده لک لک گرمسیری بود. شگفتی حفاران و باستان شناسان هنگامی به اوج خود رسید که متوجه شدند این چاه به یک راهروی بزرگ پر پیچ و خم منتهی می شود که در دو سوی آن بیش از پنجاه راهروی فرعی وجود دارد و هر یک از آنها هم به نوبه خود به چندین راهرو یا چاه دیگر منتهی می گردد. مجموعه این راهروها، لابیمنت یا دخمه پر پیچ و خمی را تشکیل می داد که چندین کیلومتر درازا داشت و در آن حدود یک میلیون و پانصد هزار لاشه لک لک گرمسیری قرار گرفته بود! تمام این پرندگان را با استادی و مهارت مومیایی کرده، در نوارهای آمیخته به موم و صمغ پیچیده و در کوزه های گلی ای که به گلدان شباهت دارند، قرار داده بودند. کوزه ها را به صورت سر به ته تا سقف در چاهها و راهروها چیده بودند. راهروی اصلی با 4/5 متر ارتفاع و 2/5 متر عرض به تونل بزرگی شباهت داشت که انسان بر راحتی می توانست با تراکتور در آن رفت و آمد کند. این **لابیمنت** زیرزمینی بزرگ که **پل لوکاس** دانشمند فرانسوی هم تا چهار کیلومتری عمق آن پیش رفته بود، تا به امروز هم به طور کامل مورد تحقیق و بررسی قرار نگرفته است. راهروهایی که امری آنها را خاک برداری و پاکیزه کرده بود، اکنون دوباره پر از شن و خاک شده اند.

1- Walter Brian Emery

2- Thoth

3- Paul Lucas

علت دلسردی باستان شناسان مشخص است: میلیونها جسد مومیایی شده لک لک گرمسیری به چه دردی می خورد؟ شاید روزی یک تاجر زرنگ یا یک فروشنده و صادر کننده کارهای سرامیکی به فکر بکری بیفتد و بتواند یک شبه ثروتمند شود: یک میلیون و پانصد هزار کوزه گلی با قدمتی معادل چندین هزار سال منتظر مشتری هستند!

اما اگر بحث بر سر تعداد باشد، در این صورت بدون شک رکورد مومیایی های کشف شده در تون الجبل غیر قابل دسترسی است. تون الجبل در حومه معبد هرموپولیس و تقریباً در چهار کیلومتری جنوب المینیا قرار دارد. مصر شناسان در این منطقه یک گورستان زیرزمینی مخصوص حیوانات را کشف کردند که بیش از شانزده هکتار مساحت داشت. حفاران از طریق دو راهروی سرایشیب به یک شهر سنگی رسیدند که دارای خیابانهای متعدد، کوچه های بن بست و فضاهای تو در تو بود. تمام این شهر زیرزمینی مملو از لاشه مومیایی شده لک لک گرمسیری بود که البته تعدادی لاشه عقاب، مرغ غواص (فلامینگو) و عنتر هم در میان آنها دیده می شد. تاکنون در این گورستان چهار میلیون لاشه لک لک گرمسیری شمارش شده است! ثابت شده که هرموپولیس و تون الجبل از قدیم الایام تا دوره تسلط یونانیان و رومی ها، به عنوان یک مرکز مقدس و زیارتی و به عنوان معبد مخصوص حیوانات مقدس، شدیداً مورد احترام و تکریم مصریان بوده است. قدیمی ترین نشانه و کتیبه رسمی در این شهر مخصوص مردگان، کتیبه ای است که به فرعون اخناتون (1365 تا 1347 قبل از میلاد) تعلق دارد. فاصله زمانی بین سلطنت فرعون اخناتون و دوره سلطه رومیان بیش از یکهزار و سیصد سال است. ببینید پایه اعتقاد به تولد دوباره تا چه حد عمیق و استوار بوده که توانسته است دورانی چنین طولانی را بی آنکه خدشه ای در اساس این اعتقاد پدید آید، از سر بگذراند. و تازه قدمت این گورستان را هنوز هم با قطعیت نمی دانیم. از کجا معلوم که قدمت گورستان حیوانات تون الجبل به یک هزار سال قبل از دوران سلطنت اخناتون نمی رسد؟

1- Labyrinth

2- Hermopolis

3- Echnaton

تابوت چوبی برای لاشه عنتر

در عوض قدمت گورستانهای واقع در ابی دُس مشخص و معین است. ابی دُس در پانصد و شصت کیلومتری جنوب قاهره در کنار رود خانه نیل قرار دارد. این منطقه از نظر باستان شناسی حائز اهمیت فراوان است، چون گورهای واقع در این منطقه مربوط به سلسله اول و دوم یعنی متعلق به پنج هزار سال پیش هستند. ابی دُس مرکز مذهبی آیین پرستش اوزیریس رب النوع بزرگ مصریان باستان بود که تمام پدیده های مادی و زمینی در ید قدرت او قرار داشت. او همان رب النوعی است که زراعت و آبیاری را به مردم ارزانی داشت و از این رو به خدای کامل ملقب گردید. اوزیریس برادری داشت به نام سِت. سِت که به محبوبیت اوزیریس در میان مردم رشک می برد، برادرش را در یک جعبه چوبی به دام انداخت، او را قطعه قطعه کرد و تکه های بدنش را به رود نیل انداخت. در افسانه های مصری آمده است که سر اوزیریس را در ابی دُس دفن کرده اند. بنابراین کاملاً مشخص است که چرا نخستین فراعنه مصر آرامگاههای خود را در کنار جسد خدای عزیز و محبوب خود بنا کردند. باستان شناسان در منطقه ابی دُس نه تنها موفق به کشف آرامگاههای زیبا و مجلل فراعنه شدند، بلکه قبور زیادی از نجیب زادگان درباری و کارمندان عالی رتبه و حتی زنان حرمسرای فراعنه را که داوطلبانه یا بالاجبار در کنار آرامگاه ارباب خود زنده بگور شده بودند، پیدا کردند. دفن شدن در خاک ابی دُس افتخار بزرگی محسوب می شد.

و دقیقاً به همین دلیل برای ما غیر قابل درک است که چرا در خاک مقدس ابی دُس دهها هزار لاشه مومیایی شده سگ دفن کرده اند. در اوایل قرن حاضر، باستان شناسان چاهی را که با سنگ پر شده بود خاکبرداری کرده و به راهروهای زیرزمینی ای رسیدند که یک متر و نیم ارتفاع و دو متر عرض داشت. راهروها به فضاهایی منتهی می شد که تا سقف مملو از لاشه سگ بود.

1- Abydos 2- Seth 3- Osiris

لاشه ها که هر یک جداگانه در کفن سفید قرار داشت، به صورت چپ و راست در ردیف های ده تایی روی هم تلنبار شده بود. حمل لاشه ها به بیرون از گورستان غیرممکن بود، چون مومیایی ها بمحض تماس با جسم خارجی تبدیل به پودر می شدند. در میان انبوه اجساد، چند پیه سوز رومی متعلق به قرن اول قبل از میلاد پیدا شد. این موضوع نشان می دهد که سنت دفن لاشه های مومیایی شده سگ در ابی دُس از هزاران سال پیش تا دوره رومی ها مستمرا ادامه داشته است. البته تفسیر دیگری هم وجود دارد که می گوید دزدان رومی در یکصد سال پیش از میلاد، چند تایی از پیه سوزهای خود را در سردابه های متعفن ابی دُس گذاشته و فرار کرده بودند!

به هر جا که نگاه می کنیم پر از لاشه مومیایی شده حیوانات است. و این خود تازه اول کار است! فراموش نکنید که به گفته دکتر غالی تنها بیست درصد از اسرار سکارا فاش شده است! کوششهای خستگی ناپذیر دکتر امری که قبلا موفق به یافتن میلیونها لاشه لک لک گرمسیری شده بود، به کشف بزرگ و پر سر و صدای دیگری هم منجر گردید. امری به هنگام خاکبرداری در یکی از معابد مربوط به دوران سلطنت فرعون نکتانبوی اول (380 تا 322 قبل از میلاد)، به اتاق کوچکی برخورد که به وسیله یک راهروی شیب دار به تونلهای زیرزمینی دیگری مرتبط بود. در دو طرف راهروی اصلی سردابی که در زیر معبد کشف شد، طاقچه های کوچکی در سنگ حفر کرده بودند. در هر یک از این طاقچه ها یک تابوت چوبی قرار داشت که در آن، جسد مومیایی شده و کفن پوش یک عنتر دیده می شد. پاهای این حیوانات را در آهک یا گچ قرار داده بودند تا از سقوط تابوت مستطیل شکل چوبی جلوگیری شود. گوشه جنوب شرقی این راهرو که حدود دویست متر طول داشت، به محوطه ای منتهی می شد که در آن طاقچه ای وجود نداشت. امری و همراهانش در این اتاق، پلکانی با شیب تند پیدا کردند که به نوبه خود به سرداب دیگری در عمق بیشتر منتهی می شد. این سرداب تا چشم کار می کرد از شرق به غرب امتداد داشت. در دیوارهای دو طرف این راهرو، طاقچه در کنار طاقچه مانند دانه های تسبیح قرار گرفته بود و در هر طاقچه یک جعبه چوبی عمودی که در آن

لاشه مومیایی شده عنتری را گذاشته بودند، به چشم می خورد. هنگامی که کارگران به خاکبرداری از یک محوطه وسیع که کمی بالاتر از راهروی سرداب قرار داشت پرداختند، به قالبهای گچی ای برخوردند که بر روی آنها آثار اعضای بدن انسان دیده می شد. دست و پا و ساعد و ساقهای گچی فراوانی در اینجا و آنجا به صورت پراکنده افتاده بود. در این محوطه چند کلاه گیس و نیز قالب گچی چند جمجمه هم پیدا شد. ژان فیلیپ لوئر که در آن زمان همکار والتر امری بود و امروز یکی از استادان مسلم باستان شناسی در منطقه سکارا محسوب می شود، در این مورد می نویسد:

شکی نیست که این اشیاء صدقات و نذوراتی هستند که از سوی زائرین محتاج و بیماران طالب شفا تقدیم شده اند. بعضی از این قالبها به منظور نشان دادن نوع بیماری و عضو دردمند به ارباب انواع و برخی دیگر به نشانه شکر گزاری به خاطر درمان و شفایی که در نتیجه دعا حاصل شده، تهیه و در این مکان مقدس مستقر شده است.

به دستور امری گورستان عنترها را خاکبرداری و تمیز کردند. او حدس می زد که بزودی کشفیات شگفت انگیز دیگری هم نصیب او خواهد شد. امری هم مانند ماریت باستان شناسی ناآرام و بی قرار بود که در زمینه کشفیات جدید، حس ششم کم نظیری داشت. حق بجانب امری بود. کارگران پس از خاکبرداری، در طبقات زیرین سرداب عنترها، اتاقکی پیدا کردند که در واقع در ورودی به یک لابیمنت بزرگ یا یک مجموعه زیرزمینی جدید و پیچ در پیچ بود. یکی از راهروهای این لابیمنت از زمین تا سقف پر از کوزه های سرامیکی سالم و دست نخورده ای بود که در هر یک از آنها لاشه مومیایی شده یک لک لک گرمسیری قرار داشت. هزاران کوزه راه را بر باستان شناسان بسته بود. امری در فصل حفاری سال 1970/71 میلادی با هزاران لاشه پرنده شکاری و لاشخور روبرو شد. تعداد این پرندگان (باز، عقاب، قرقی، کرکس، کلاغ و زاغ) غیر قابل شمارش بود.

ژان فیلیپ لوئر که این شبکه زیرزمینی عظیم و باور نکردنی از راهروها و سردابها را به چشم دیده و در آن کار کرده، تعداد لاشه ها را چندین میلیون برآورد کرده است. آنچه که تا به امروز مشخص شده، این است که مصریان باستان سی و هشت نوع پرنده مختلف را تقدیس کرده و لاشه آنها را مومیایی می نمودند. امری مطمئن بود که این سردابها و راهروها به نحوی از انحا با ساختمانها و معابدی که طی دوران حاکمیت سلسله سوم (2649 تا 2575 قبل از میلاد) در بالای همین گورستانها ساخته شده بود، در ارتباط می باشد. اما دست اجل به او مهلت نداد تا فرضیه خود را به اثبات برساند. امری در حین حفاری دچار سکتة مغزی شد و بدرود حیات گفت.

رقص مومیایی ها و جادوی مردگان

هزینه های عظیم و زحمات طاقت فرسایی که مصریان باستان صرف مومیایی کردن لاشه میلیونها حیوان کردند، هر محققى را به فکر فرو می برد. آیا مصریان این حیوانات را موجوداتی مقدس و موقوفه ارباب انواع می دانستند؟ آری، حتما چنین بوده است. به عنوان مثال در مذهب هندو هنوز هم گاو ماده را حیوانی مقدس می دانند. با این حال هندوان هرگز به این فکر نیفتادند که لاشه مرده گاو مقدس خود را مومیایی و باند پیچی کنند، در تابوتی غول آسا بگذارند و در دخمه ای دفن نمایند که تازه این دخمه را هم باید قبلا با عرق جبین و کد یمین در صخره های سخت و صعب الوصول و یا در زیر زمین ساخته و آماده کنند. (جمله معترضه: گاو ماده در مصر باستان هم حیوانی مقدس محسوب می شد. کدامیک از این دو ملت باستانی این اعتقاد را از دیگری تقلید و برداشت کرده بود؟)

در سرزمین نیل نه تنها پرندگان، عنترها و سگها را مومیایی می کردند، بلکه حتی تخم لک لکهای گرمسیری هم از دست کاهنان مصری در امان نبود. در بعضی از کوزه های سفالی، چهل تا یکصد تخم لک لک مصری قرار داشت که هر یک از آنها را بدقت در پارچه پیچیده و در کنار هم قرار داده بودند. باستان شناسان

در یکی از گورستانهای زیرزمینی موسوم به **تبتینیس** که در غرب رودخانه نیل در وادی مدینه الفیوم قرار دارد، دویست هزار تمساح مومیایی شده کشف و شمارش کرده اند! در میان اجساد پوسیده و پر از حشره این تمساحها، کوزه های حاوی تخم تمساح کشف شده است. در نوشته های مورخین باستانی (مانند هردوت و دیگران) به یک لایبرنت یا دخمه پیچ در پیچ باز هم عظیم تر اشاره شده که به دفن تمساح های مقدس اختصاص داشته است. هردوت نام این لایبرنت را **سوکیون** ذکر کرده است. اما تا به امروز اثری از این گورستان بدست نیامده.

مرض مومیایی کردن حیوانات که در میان مصریان باستان رواج داشت، حتی مارها و قورباغه ها را هم راحت نمی گذاشت. بدن بسیاری از انواع مارهای سمی را – که در مصر فراوان است – با صمغ و موم آغشته کرده، در نوارهای پارچه ای پیچانده و در جعبه های دراز و باریک چوبی قرار می دادند. لاشه مومیایی شده قورباغه ها را در پارچه پیچانده و در محفظه های برنزی می گذاشتند بلکه، حتی جالب است بدانید که کاهنان شهر ازنا که در پنجاه کیلومتری جنوب الاقصر کنونی قرار دارد، در مومیایی کردن ماهی ها تخصص پیدا کرده بودند! باستان شناسان هزاران هزار ماهی مومیایی و باند پیچی شده را – که همه جور ماهی، از کوچکترین تا بزرگترین نوع را شامل می شود – در یک گورستان ویژه ماهی ها که در ده کیلومتری غرب شهر ازنا قرار دارد، پیدا کردند.

از دیدگاه ما انسانهای امروزی، این ولع بیمارگونه مصریان باستان را تنها با یک انگیزه قوی مذهبی می توان توضیح داد. آنان حیوانات را مقدس می دانستند و می پنداشتند که آنها هم دارای کا هستند و این کا در زندگی پس از مرگ به بدن خاکی خود نیاز دارد. البته تمام این فعالیتها از نظر اقتصادی کاملاً بی معنا و فاجعه بار بود. مقادیر عظیمی اشیاء گرانبها و طلا و جواهر در تابوتها و دخمه های تاریک از دست می رفت و از گردش اقتصادی خارج می گردید. میلیاردها ساعت کار صدها هزار نیروی انسانی برای این عملیات پر زحمت به هدر می رفت. برای چه؟ برای درست کردن لاشه های خشک شده و بی مصرفی که مصریان کهن، بنابر تجارب هزار ساله و مشاهدات عینی و روزمره خود، خوب می دانستند که

هیچ کاری از آنها ساخته نیست و هیچ تغییری هم در آنها ایجاد نخواهد شد؟ نه حتی یک جسد مومیایی شده به نحوی اسرارآمیز زنده می شد و نه حتی یکی از آن همه تمساح و سگ مرده تکانی به خود می داد. کوچکترین شک و تردیدی وجود ندارد که مصریان، آیین پرستش حیوانات را از دوران ماقبل تاریخ اخذ کرده بودند. این فرهنگ در میان مردم ماقبل تاریخ این سامان نیز رواج داشته و به هیچ وجه از اختراعات و ابداعات کاهنان دوران فراعنه نمی باشد. این عقیده یا خرافه دیرپا و کهن دارای چه قدرت عظیم و چه انگیزه نیرومندی بوده که توانسته است چند هزار سال از تاریخ مصر را پشت سر بگذارد و دوام بیاورد؟

این پرسش حتی ذهن نویسندگان و مورخین باستانی را هم به خود مشغول کرده بود. دیودور سیسیلی در فصل 86 کتاب اول خود می نویسد:

این آیین عجیب یعنی پرستش حیوانات که ظاهراً از هر مذهبی هم قویتر است هر کسی را که به غور و تفکر درباره علل این فرهنگ می پردازد، دچار حیرت و سردرگمی می کند. عقیده کاهنان مصری در این مورد، همانطور که قبلاً به هنگام بحث در مورد اعتقاد مصریان به ارباب انواع نوشتم، باید مکتوم و مخفی بماند و آنان از اظهار نظر در این باره معذورند. اما مردم عادی مصر سه علت را برای این پدیده ذکر می کنند که اولین آنها آنچنان شگفت انگیز و خرافی است که بدون شک ریشه آن در حماقت و نادانی مردم قرون گذشته نهفته است. مردم می گویند نخستین ارباب انواع که تعداد آنها بسیار اندک بود به علت گستاخی و کفر حاکم بر مردم زمین، مورد اذیت و آزار قرار گرفتند و بنابراین آنان به منظور فرار از تعقیب و آزار انسانها، خود را به صورت بعضی از حیوانات درآوردند، و بدین ترتیب جان سالم بدر بردند. آنان بعداً یعنی هنگامی که حاکمیت کل جهان و تمام موجودات را بدست گرفتند، به منظور قدردانی و تشکر از موجوداتی که باعث نجات آنها شده بودند، حیوانات را تقدیس نموده و آیین ستایش از آنها را برقرار کردند.

1- Tebtynis 2- Sucheion 3- Esna

دلیل دوم که مردم اظهار می کنند، به ترتیب زیر است: در زمانهای قدیم ارتش مصر به دلیل بی نظمی زیادی که در صفوف آن وجود داشت، در اکثر جنگ ها شکست می خورد و لذا فرماندهان سپاه تصمیم گرفتند برای حفظ نظم برای هر جوخه علامتی معین کنند. برای این منظور، تصاویری از حیوانات – یعنی همان حیواناتی که اکنون نیز مورد پرستش آنهاست – رسم کرده و این تصاویر را بر سر نیزه زده و بدست پرچمدار هر جوخه دادند و بدین ترتیب هر کسی می دانست که جزء کدام جوخه است...

دلیل سوم فایده ای است که هر یک از این حیوانات به کل جامعه بشری و هر فرد آن می رساند...

این دلایل همانطور که خود دیودور سیسیلی هم موکدا یاد آور شد، عقیده مردم عادی و عامی مصر است، چون دانش کاهنان در مورد منشا آیین پرستش حیوانات، کاملاً محرمانه بود و به بیگانگان اظهار نمی شد.

لوکیان نویسنده یونانی (حدود 120 پس از میلاد) که در سن کهنوت به مقام دفتردار سلطنتی حکومت مصر منصوب شد، می نویسد منشا آیین ستایش حیوانات در مصر، علم ستاره شناسی بوده است. به نوشته لوکیان، مردم مصر در هر ایالتی ستاره های بخصوص و یا صور فلکی ویژه ای را می پرستیدند و این صور فلکی را به حیوانات خاصی نسبت می دادند. مورخین دیگر با این نظریه مخالفت کرده و نوشته اند که مردم به علت ترس و اکراه شدید نسبت به حیوانات و نیز از آن رو که حیوانات قادر به انجام معجزه و سحر و جادو می باشند، مورد ستایش و تکریم مردم مصر قرار می گرفتند. دیودور سیسیلی روایت زیر را در مورد معجزه حیوانات به رشته تحریر درآورده است:

افسانه دیگری هم درباره این حیوانات وجود دارد. گفته می شود که یکی از پادشاهان قدیم به نام مناس مورد تعقیب سگ نگهبان خود قرار گرفت و از ترس جان به دریاچه موریس فرار کرد. در ساحل این دریاچه یک تمساح به نحوی معجزه آسا حمایت از پادشاه را به عهده گرفت و او را سوار بر پشت خود بسلامت به آنسوی آب رساند.

ظاهرا تمام این روایات و افسانه ها چیزی جز تصورات موهوم و ساخته ذهن بشر نیست. اما آیا در پس این افسانه های تخیلی، حقیقتی پنهان نیست؟ آیا در ورای این موهومات، واقعیتی فراموش شده و مربوط به دوران بسیار دور نهفته نیست که تنها کاهنان و خواص با آن آشنایند؟ دکتر تئودور هوفنر کارشناسی که هفتاد سال پیش به تحقیقات مفصلی در مورد آیین پرستش حیوانات در مصر پرداخته بود و تمام روایات مورخین باستانی را می شناخت، در این باره می نویسد:

هیچ یک از این نظریه ها و روایات نمی تواند توضیح قانع کننده ای برای آیین پرستش حیوانات ارائه دهد و یا ثابت کند که مصری ها حیوانات را تجسم مادی خدایان خود می دانستند. تجسم مادی روح مردگان در کالبد حیوانات هم نمی تواند منشا حیوان پرستی مصریان باستان بوده باشد، چون اصولا در مصر باستان عقیده مبتنی بر نظریه تناسخ روح رواج نداشته است.

پس بالاخره چه باید کرد؟ یک واقعیت قابل توجه دیگر هم وجود دارد: در هر یک از انواع حیوانات، تنها نمونه های بخصوصی مقدس محسوب می شدند. هر غزال، سگ، گاو ماده یا هر گاو نر معمولی به عنوان حیوان مقدس و حامل مهر مخصوص ارباب انواع مورد قبول کاهنان قرار نمی گرفت، تنها حیوانات خاصی که دارای نشانه های از قبل مشخص شده ای بودند، پذیرفته می گردیدند. هردوت درباره گاو نر اپیس چنین نوشته است:

گاو نری که به اپیس موسوم است دارای نشانه هایی به شرح زیر می باشد: سیاهرنگ است، بر پیشانی لکه سفید چهار گوشه ای دارد و بر پشتش لکه سفیدی به شکل عقاب دیده می شود. پرپشتی موهای دُمش دو برابر گاوهای معمولی است و در زیر زبان آن تصویر یک سوسک قابل تشخیص می باشد.

این گاو بخصوص – و تنها همین گاو با همین نشانه ها – در مصر ماقبل تاریخ هم مورد پرستش قرار می گرفت. اسلاف ناشناس مصریان باستان، این گاو مقدس را موجودی آسمانی و از اولاد رب النوعی به نام پتاه می دانستند.

- | | | |
|-----------|-------------|--------------------|
| 1- Lukian | 2- Menas | 3- Moeris |
| 5- Ptah | 6- Plutarch | 4- Theodor Hopfner |

یکی از نشانه های این برداشت و تفسیر ماقبل تاریخی از منشا گاو مقدس را می توان در لوحه هایی مشاهده کرد که در ابی دُس کشف شده و بر روی آنها یک سر گاو با تزئینات مجلل دیده می شود. نشانه دیگر، قرص طلایی است که نمادی از خورشید می باشد و آن را بین دو شاخ اپیس قرار می دادند. پلوتارک فیلسوف و مورخ یونانی (حدود سال 50 بعد از میلاد) می نویسد گاو مقدس مصریان به طریق معمول زاده نشد، بلکه یک پرتو مهتاب که از آسمان به زمین تابید آن را به وجود آورد. همین عقیده و نظریه، در متن کتیبه ای که ماریت در گورستان سراپیوم کشف کرد نیز تکرار شده است. بر روی این کتیبه که در بالای یک مجسمه از گاو اپیس قرار داشت، نوشته شده بود: تو پدر نداری. تو زاده آسمانی. در نوشته های هردوت هم روایتهای مشابهی دیده می شود: مصریان معتقدند که یک اشعه آسمانی گاو مادر را قبل از زادن اپیس، بارور می کند.

از تمام این نشانه ها و نوشته ها چنین بر می آید که موجوداتی ناشناس – که انسانها از روی نادانی آنها را خدایگان می پنداشتند – در دورانی آنچنان کهن که ما اکنون از نظر تاریخی قادر به درک و تشخیص آن نیستیم، با گاو اپیس (و نیز با سایر حیوانات) رابطه ای خاص و ناشناخته داشته اند. به عبارت دیگر، سرآغاز فرهنگ ستایش حیوانات در عرصه اساطیر و افسانه ها قرار دارد. شاید اعمال و رفتار عجیب و متناقض این موجودات ناشناس که برای بشر آن زمان غیر قابل درک بوده، در کدر کردن حقیقت و در پوشاندن پرده ابهام بر واقعیات نقش اساسی داشته است. شاید این موجودات که منشا ماوراء زمینی داشتند، قادر به انجام اموری بودند که از دیدگاه انسان ماقبل تاریخ ناممکن و معجزه آسا بود. مثلا شاید این موجودات می توانستند حیوانات جدیدی به وجود آورند (که طبیعتا یک معجزه کامل به حساب می آمد!) و آنها را در جهت منافع خود به کار گیرند. شاید یکی دیگر از شاهکارهای آنها خلق حیوانات مختلط و دورگه ای بوده که نظیر آنها در طبیعت وجود ندارد. می دانیم که تمام ملل باستانی بنابر عقاید موجود در فرهنگ خود، همه موجودات دورگه و مخلوط، غولها و انواع ابوالهول ها را دارای منشا آسمانی می دانند. درک این پدیده های عجیب، خارج از توان عقل محدود بشری بود که تازه

خود را از قید و بندهای عهد حجر آزاد کرده بود. فانتزی و دنیای تصورات بشر، هر قدر هم که قوی و فعال باشد، باز هم برای خیال پردازی نیاز به الگو دارد. از هیچ، هیچ چیز، حتی وهم و خیال هم نمی تواند به وجود آید.

تکنولوژی ژنتیکی و حیوانات دورگه

در یکی از کتابهای قبلی خود بحثی را مطرح کردم که در آن زمان بیشتر جنبه حدس و گمان داشت. ولی اکنون این بحث به یک مقوله جدی علمی تبدیل شده که به نحوی درخشان می توان آن را با آیین حیوان پرستی ملل باستانی مربوط نمود و تطبیق داد. من در آن کتاب درباره تحولات و امکانات تکنولوژی ژنتیکی به بحث پرداخته و خاطر نشان کردم که دانشمندان علم ژنتیک در آینده ای نزدیک خواهند توانست موجودات جدیدی بوجود آورند و انواع جانوران موجود را نیز بهم پیوند داده و مخلوط کنند. نقل قول زیر از آن کتاب اخذ شده است:

تحولات علمی چنان سرعت گرفته است که گاه واقعیت و عمل از تصورات و حدس و گمان هم فراتر رفته و سرعت بیشتری می یابد. در آوریل سال 1987 اداره ثبت اختراعات ایالات متحده اعلام کرد که از این پس ارگانیسهای زنده پر سلولی را نیز به شرط آنکه بر برنامه ای غیر از برنامه های موجود در طبیعت مبتنی باشد به عنوان اختراع پذیرفته و مورد حمایت قانونی قرار خواهد داد. بدین ترتیب به تحولی که عملاً از مدتها پیش در گوشه و کنار جهان رواج یافته بود، جنبه قانونی داده شد: تا مارس 1987 تنها در کشور ایالات متحده بیش از دویست میکروب تغییر یافته برای ثبت به اداره ثبت اختراعات معرفی شده بود. این میکروبها به عنوان مثال می توانند نفت خامی را که به دریا نشت می یابد خنثی کنند و یا به تولید هرمون انسولین پردازند. در آوریل 1987، در اداره نامبرده پانزده درخواست ثبت اختراع برای جانورانی مطرح گردید که در طبیعت وجود ندارند. یکی از این اختراعات که کار دانشمندان دانشگاه کالیفرنیا می باشد، حیوانی است که از راههای بیوشیمیایی و از پیوند میان بز و گوسفند به وجود آمده و طبیعتاً باید بزفند نامیده

شود! قسمت پیشین بدن این جانور که نطفه آن در آزمایشگاه ساخته شده است شبیه به گوسفند و قسمت پشتی بدن شبیه به بز می باشد. اعتراضات شدیدی که این آزمایش و آزمایشهای مشابه در پی داشت، باعث گردید تا مسئولین در ارائه اطلاعات بعدی احتیاط بیشتری کنند.

حال دیگر چه کسی می تواند با اطمینان کامل اظهار نظر کند که مثلاً اسب بالدار هرگز وجود نداشته و هرگز هم به وجود نخواهد آمد؟ موش بالدار (خفاش) و ماهی بالدار که از صدها هزار سال پیش در طبیعت وجود داشته و دارد. اکنون و با توجه به تحولاتی از نوع یاد شده، دیگر می توانیم و حق داریم این سوال را مطرح کنیم که آیا وجود حیوانات غیر عادی و دورگه ای مانند نمونه های فوق الذکر، نتیجه تحول عادی طبیعت می باشد یا حاصل کار آزمایشگاههای موجودات هوشمند و ناشناسی است که شاید منشایی ماوراء زمینی داشته اند.

این نقل قول مربوط به چند سال پیش است. اکنون تحولات، سرعت بیشتری گرفته است.

در سال 1976 در ایالت کالیفرنیا شرکتی به نام GENENTECH تاسیس شد که هدف آن یافتن کاربردهای عملی برای داروهایی بود که از راههای بیوشیمیایی و ژنتیکی بدست می آید. این شرکت در سالهای اول تاسیس متحمل زیانهای مالی زیادی شد و هیچ کس به موفقیت آن امیدی نداشت. اما اکنون فروش سالانه این شرکت به دویست و پنجاه میلیون دلار رسیده است. اکنون نه تنها شرکت GENENTECH به یک موسسه سودآور تبدیل شده، بلکه سیصد شرکت مشابه آن هم در سراسر جهان تاسیس گشته است. تولیدات این شرکتها چیست؟ شرکت GENENTECH در سال 1979 موفق شد هرمون انسولین مخصوص نوع بشر را کلون کند. متخصصین این شرکت یک سال بعد موفق به کلون کردن اینترفرون آلفا شدند و کمی بعد هم از راههای ژنتیکی، فرآورده ای به نام پروتروپین ساختند که یکی از هرمونهای رشد بدن است و برای درمان کودکان عقب مانده و کم رشد مورد استفاده قرار می گیرد.

این داروها و داروهای مشابه را می توان در اداره ثبت اختراعات به ثبت رساند و برای تولید آنها مجوز گرفت و اخذ مجوز تولید، به معنای درآمد زیاد است. GENENTECH امیدوار است بتواند بزودی داروی اختراعی جدید خود را به ثبت برساند که گفته می شود در درمان زخمهای ناشی از سوختگی معجزه می کند.

در تابستان 1988 روزنامه معتبر دی ولت طی مقاله ای نوشت:

یکی از جاه طلبانه ترین پروژه های دانش بیولوژی مولکولی یعنی کشف کامل ژنهای توارثی انسان، در حال شکل گیری است. برای این پروژه که پروژه گنوم نام دارد، هزینه ای معادل 3 میلیارد دلار در نظر گرفته شده است. دانشمندان از دو سال پیش در این مورد به بحث داغی پرداخته اند و استدلالات موافق و مخالف زیادی در این باره مطرح شده است... کارشناسان در نظر دارند طی سالهای آینده با استفاده از بهترین نیروهای متخصص و امکانات علمی و تکنیکی پیشرفته، ساختمان ژنهای انسان را به طور کامل و در تمام جزئیات مورد تحلیل و آزمایش قرار دهند.

1-Clon

کلون کردن عبارت است از تولید مثل و تکثیر یک موجود تک سلولی یا پر سلولی، بدون انجام عمل لقاح و تنها از طریق تقسیم سلولی. نمونه های تکثیر شده، از نظر ژنتیکی و عوامل توارثی عینا مانند نمونه اصلی هستند. این روش که به کمک تکنولوژی امکان پذیر شده، در مورد نطفه انسان هم عملی است، ولی این کار در سالهای اخیر به علت خطرات احتمالی ناشی از این گونه تکثیر ژنتیکی، در کشورهای صاحب این تکنولوژی ممنوع شده است.

2- Interferon - Alpha

پروتئین ضد ویروسی است که به هنگام حمله ویروسها، توسط سلولهای سالم ساخته شده و از نفوذ ویروس به نسوج سالم جلوگیری می کند. یکی از داروهای موثر در معالجه سرطان است.

3- Protropin 4- Die Welt 5- Genom – Projekt

شک ندارم که این دانشمندان در کار خود موفق خواهند شد. اما پروژه گنوم تنها به بررسی ژنهای انسان نخواهد پرداخت، بلکه ارگانوسمهای دیگر را نیز در تحقیقات خود منظور خواهد کرد. دانشمندان علم ژنتیک هم اکنون روشی اختراع کرده اند که به کمک آن می توانند جانورانی را که در اثر دستکاری ژنتیکی دستخوش تغییراتی شده اند، فوراً از جانوران اصلی و دستکاری نشده تشخیص دهند. این روش بسیار ساده است: در ژن دستکاری شده، یک ژن اضافی دیگر هم وارد می کنند که می تواند **لوسیفراز** تولید کند. لوسیفراز همان آنزیمی است که باعث درخشش کرم شب تاب می شود. آنزیمی که به این طریق وارد ژن دستکاری شده می گردد، به نسل بعدی و نسلهای بعد منتقل می شود و بنابراین تمام اعقاب آن، حامل ژن لوسیفراز می باشند. کافی است نمونه کوچکی از نسوج را با چند داروی شیمیایی مورد آزمایش قرار دهیم تا فوراً مشخص شود که آیا این حیوان، که شاید متعلق به X نسل بعد باشد، از یک ژن دستکاری شده منشا گرفته است یا خیر.

دکتر تونی فلینت رئیس باغ وحش لندن اخیراً یک بانک حیوانات تاسیس کرده است. البته قرار نیست حیوانات در این بانک حساب جاری باز کنند و یا به خرید اوراق بورس بپردازند! وظیفه این بانک حیوانات جمع کردن سلولهای تناسلی، مَنی (مَنی ی - مَن نا)، نطفه، و نسوج حامل ژنهای توارثی حیواناتی است که نسل آنها در شرف (در آستانه) انقراض است و به احتمال زیاد طی بیست سال آینده از بین خواهند رفت. بانک حیوانات به این امید تاسیس شده است که دانشمندان علم ژنتیک در آینده ای نزدیک یا دور بتوانند حیوانات منقرض شده را از راههای بیوشیمیایی دوباره زنده کنند.

مانه تو و اوزه بیوس - دو شاهد عینی

آیا مقایسه آینده - آنهم آینده ای نه چندان دور - با گذشته اساطیری و فراموش شده بشریت، نادرست و غیر مسئولانه است؟ آیا اگر پیش بینی کنیم که تمدن آینده

بشر کم و بیش بر اساس الگوهای کهن و فراموش شده ای شکل می گیرد که اکنون در پشت پرده ای از افسانه های جن و پری پنهان شده است، سخنی به گزاف گفته ایم؟ آیا آینده با گذشته هیچ رابطه ای ندارد؟ آیا واقعا دور از عقل است اگر تصور کنیم که مثلا گاو اپیس در اثر دستکاری ژنتیکی بوجود آمده بود؟ در این مورد می خواهم نوشته های دو شاهد عینی را نقل کنم که چند هزار سالی از من و شما مسن ترند.

نام یکی از این شهود مانه تو است. او کاهن اعظم و کاتب معبد مقدس مصر بود. پلوتارک این شخص را معاصر نخستین پادشاه سلسله بطالسه یا بطلمیوسیان (304 تا 282 قبل از میلاد) می داند. پلوتارک می نویسد که این پادشاه یک مجسمه بسیار عظیم و غول پیکر را به اسکندریه آورد و کاهن اعظم یعنی مانه تو تنها کسی بود که توانست آن را شناسایی کند و به پادشاه توضیح دهد که این رب النوع بزرگ مصر یعنی **سر اپیس** است. مانه تو در شهر **سبنیتوس** در دلتای رودخانه نیل زندگی می کرد و در همین شهر به تالیف اثر سه جلدی خود به نام تاریخ مصر پرداخت. وی شاهد عینی انقراض امپراتوری سه هزار ساله فراعنه مصر بود و بمتابه یکی از آگاهان و خواص دربار فراعنه، به نگارش تاریخ ارباب انواع و پادشاهان مصر پرداخت. دستنویس اصلی مانه تو ناپدید شده است، اما **جولیوس آفریکانوس** مورخ مشهور یونانی (متوفی به سال 240 میلادی) قسمتهای مهمی از کتاب مانه تو را در آثار خود نقل کرده است.

شاهد دوم نیز مورخ است. او اوزه بیوس نام دارد و درگذشت او در سال 339 بعد از میلاد اتفاق افتاده است. این شخص علاوه بر شهرتی که به عنوان مورخ مصر باستان کسب کرد، به عنوان اسقف شهر **چزاره** آ و واقعه نگار تاریخ کلیسای صدر مسیحیت نیز مشهور می باشد. اوزه بیوس هم همانطور که خود در مقدمه کتاب مشهورش به نام وقایع اتفاقیه می نویسد، به تفصیل گوشه هایی از آثار مانه تو و همچنین قسمتهایی از سایر منابع و مآخذ را عینا نقل کرده است:

1- Lucifera 2- Tony Flint 3- Manetho 4- Eusebius

5- Serapis 6- Sebennytyos 7- Julius Africanus 8- Caesarea

بسیاری از نوشته های پیشینیان و معاصرین را در مورد تاریخ گذشتگان و اجداد زندگان خواندم و به خاطر سپردم : تواریخ و نوشته هایی که از کلدانیان و آسوریان بجا مانده، از جمله این آثار است. همچنین تمام نوشته های مصریان را نیز با دقت خواندم ...

نوشته های اوزه بیوس و مانه تو و بسیاری از روایاتی که این دو نقل کرده اند، در واقع مکمل یکدیگر می باشند، هرچند که لحن اوزه بیوس بشدت رنگ مذهبی و مسیحی دارد، در حالی که مانه تو با لحنی خشک تنها به ذکر اعداد و نامها می پردازد. تاریخ مانه تو با ذکر نام و تاریخ حکومت خدایان و نیم خدایان آغاز می شود. ارقامی که مانه تو درباره طول حکومت این موجودات نوشته است، چشم هر باستان شناسی را از شگفتی گرد می کند! او می نویسد که خدایان 13900 سال بر مصر حکمرانی کردند و نیم خدایانی که پس از آنان به حکومت رسیدند نیز 11000 سال دیگر سلطنت کردند (این اعداد را به خاطر بسپارید، چون بعدا درباره آنها باز هم سخن خواهیم گفت در صفحه 272 - 225). مانه تو نوشته است که این خدایان، موجودات مختلفی به وجود آوردند که تعدادی از آنها غولهای مهیب و بعضی دیگر، انواع مختلف موجودات دورگه بودند. جالب اینکه اسقف اوزه بیوس نیز دقیقا همین روایت را تایید کرده است:

عَفَارِیت سَهْمَنَکِی هم وجود داشت که قسمتی از بدن آنها را خود به وجود آورده بودند، مکتوب است که آنان انسانهایی با دو بال به وجود آوردند و نیز انسانهایی با چهار بال و دو صورت، با یک بدن و دو سر، که بعضی از آنها زن، بعضی مرد و بعضی هم دو جنسی یعنی هم زن و هم مرد بودند. مخلوقات دیگری هم بوجود آورده بودند: انسانهایی که دو شاخ بر سر داشتند و دارای پای بز بودند. بعضی از آنها هم سر اسب داشتند. تعدادی از آنها دورگه بودند یعنی اندام آنها مانند اسب بود، اما بالا تنه و سر انسان داشتند، آنان همچنین گاوهای نری با سر انسان بوجود آوردند. اسب با سر سگ، انسان و عَفَارِیت دیگری با سر اسب و بدن انسان و نیز موجوداتی با دُمی شبیه به ماهی و نیز انواع عفریتهای دیگر، ماهی و تمساح و مار و انبوهی از موجودات غیر عادی و ترسناک در انواع مختلف و به صورت

در هم آمیخته و مخلوط با یکدیگر. تصاویر این عفریت را در معبد بلوس یکی در کنار دیگری ترسیم و نگهداری می کردند.

هزاران موجود دورگه

چه جملات عجیبی! نوشته های اوزه بیوس را باید چند بار با دقت بخوانید و به آنها فکر کنید تا دقیقا متوجه محتوای شگفت انگیز آن بشوید. این مرد در مورد زمانهای دور چه ادعاهای عجیبی کرده است؟ انسانهایی با دو بال؟ چه ادعای مسخره ای! ولی پس چرا تصویر نقش برجسته چنین موجوداتی در تمام موزه های بزرگ جهان و بر روی کتیبه ها و مجسمه های مختلف به بیننده زل زده است؟ البته در زیر این تصاویر ننوشته اند انسانی با دو بال. باستان شناسی مدرن که عاری از هر گونه احساس و فانتزی می باشد، آنها را **الهه بالدار** می نامد. انسان های شاخدار با پای بُز؟ آیا این یاوه ها به هذیانهای یک دیوانه شبیه نیست؟ ولی چطور است نگاهی به مهرهای سلطنتی سومری و آسوری و یا دیوار معابد آنها بیفکنیم تا تصویر صدها نمونه از این موجودات افسانه ای را مشاهده کنیم؟ تصاویر انسانی با بدن اسب که به **کنتاور** یا **قنطورس** مشهورند نیز در آثار باستانی ملل قدیمه به وفور دیده می شود. اوزه بیوس همچنین نوشته است که خدایان گاوهایی با سر انسان خلق کردند! مگر چنین چیزی ممکن است؟ اما در موزه لوور پاریس سه مجسمه کوچک که هر یک از آنها فقط ده سانتی متر طول دارد، نگهداری می شود که دقیقا واجد همان شرایط مکتوب در نوشته اوزه بیوس است: گاوی با سر انسان! قدمت این مجسمه ها که هر کسی می تواند در لوور از آنها دیدن کند، به 2200 سال قبل از میلاد مسیح می رسد (در اینجا لازم است به عفریت غول آسای جزیره کرت که **مینوتاوروس** نام داشت هم اشاره شود. این موجود غول آسا نیز گاوی با سر انسان بود و سکنه کرت، لایبرنت مشهور خود را برای همین جانور ساختند).

1- Belos

2- Minotaurus

3- Dendera

اوزه بیوس از سگهایی با دم ماهی و دیگر انواع عَفاریت و تعداد زیادی موجودات عجیب و دورگه خبر داده است – انبوهی از ابوالهول! البته مردم معمولاً با شنیدن واژه ابوالهول به یاد مجسمه عظیم شیری می افتند که سر انسان دارد و در کنار هرم بزرگ جیزه نشسته است. اما واقعیت این است که ابوالهولها دارای انواع و اقسام مختلفند. بدن شیر با سر قوچ، بدن سگ یا بز کوهی با سر انسان، بدن قوچ با سر پرنده، بدن انسان با سر تمساح و غیرو و غیره ... بلوارهای بزرگ و مجلی از زیر خاک بیرون آورده اند که در دو سوی آنها صدها ابوالهول مختلف به نگهبانی مشغولند و تصویر انواع ابوالهول ها در تمام معابد و آثار باستانی به چشم می خورد. در **دندرا** در مرکز مصر، معبد کوچکی وجود دارد که دیوارهای آن از تصاویر ابوالهولهای عجیب و غیر عادی پر شده است. این ابوالهول ها دارای سر شیر یا عنترند، یالهای بلندی دارند و بالا تنه آنها ظریف و شبیه به بدن انسان است. اما پایین تنه این موجودات به دم مار ختم می شود. آیا اینها همان موجودات عجیبی هستند که در انواع مختلف و به صورت درهم آمیخته و مخلوط با یکدیگر خلق شده و اوزه بیوس در مورد آنها گزارش داده است؟

هر کسی که تنها یک بار از یکی از موزه های بزرگ جهان بازدید کرده و یا آلبوم عکسهای تاریخی تمدن سومر، آسور یا مصر باستان را ورق زده باشد، تعداد زیادی از این موجودات عجیب را می شناسد. به عنوان نمونه در موزه بغداد مجسمه کوچکی از یک الهه باستانی وجود دارد. این مجسمه، بدن یک زن با سینه های ظریف را نشان می دهد که سر یک عفریت بر گردن آن قرار دارد. در موزه ملی شهر برلین (برلین شرقی سابق) نمونه ای از دروازه معبد **ایشتار** در شهر بابل را به معرض نمایش گذاشته اند. بر روی کاشی های لعابدار دیوار این معبد، جانوران افسانه ای به چشم می خورد که بدنی فلس دار، دمی دراز و گردنی طولانی دارند. پنجه های پیشین این جانوران شبیه به دست شیر است، اما پنجه های پای آنها مانند چنگالهای یک باز شکاری می باشند. تاریخ اجرای این تصاویر را به 600 سال قبل از میلاد تخمین زده اند. بر روی یک مُهر سلطنتی سومری که امروزه در موزه لوور نگهداری می شود و نیز بر روی یک جعبه آرایشی که در

موزه قاهره قرار دارد، موجودات چهار پایی قابل تشخیص است که گردنی دراز و پر پیچ و خم و سری شبیه به سر مار دارند. تحول طبیعی انواع در جهان ما هرگز چنین موجودات دورگه عجیب و مسخره ای به وجود نیاورده است. آیا این تصاویر صرفاً از تراوشات فکری نقاشان و فانتزی کاهنان ناشی شده است؟ در این صورت پس چرا به گردن این موجودات عجیب افسار بسته و افسار آنها را بدست انسانها داده اند؟ در موزه لوور پاریس جامی به ارتفاع 23 سانتی متر نگهداری می شود که به جام گودا مشهور است و قدمت آن به بیش از چهار هزار سال پیش (2200 سال قبل از میلاد) می رسد. حکاکی روی این جام، جانور دورگه عجیبی را نشان می دهد: پاهایی با چنگال پرندگان، بدنی مانند مار، و بال و سری مانند اژدها (در کتاب اوزه بیوس آمده است: ... و نیز عفریتهایی با ظاهر اژدها و بدنی مانند مار...). بر روی یک لوحه ظریف بیست سانتی متری دیگر، تصویر یک الهه بالدار دیده می شود: بدن، صورت و دستهای این الهه کاملاً به اعضای بدن یک زن ظریف و زیبا شباهت دارد. اما این موجود، بالدار است و بجای پا، چنگالهای نفرت انگیزی شبیه به چنگال لاشخورها دارد.

تصاویر این موجودات افسانه ای در همه جای دنیا قابل رویت است: از موزه آسوتوش در کلکته تا موزه باستان شناسی آنکارا، از موزه دلفی در یونان تا موزه متروپولیتن در نیویورک. در اقصی نقاط جهان صدها و هزاران تصویر و مجسمه از موجودات غول آسا و دورگه در دسترس علاقه مندان قرار دارد.

بر روی یک کتیبه نقش برجسته متعلق به دوران حکومت آسوربانیپال (که در موزه بریتانیا نگهداری می شود) مرد قوی هیکلی دیده می شود که افسار حیوان عجیبی را بدست گرفته است. این موجود مانند میمونها بر روی دو پا حرکت می کند، اما دُم آن شبیه به باله های دم ماهی است. در همین موزه، ستون یادبودی متعلق به سالاماناسار دوم پادشاه آسور هم وجود دارد. بر روی این ستون ، تصویر فیلی دیده می شود و در پشت سر این فیل دو موجود کوچک شبیه به کودک راه می روند. این موجودات دارای سر انسان و رانهای شبیه به رانهای جانوران هستند و افسار آنها در دست دو تن از چاکران شاه قرار دارد. بر روی

یکی دیگر از لوحه های همین ستون دو موجود دورگه (ابوالهول) دیده می شود که سر آنها مانند انسان است. مهم نیست؟ پس چرا یکی از این ابوالهول ها انگشت شست خود را می مکد؟ چرا آنها را به زنجیر بسته اند و چرا در کتیبه زیر این لوحه، به نیمه آدمیزادهایی که به زندان منتقل می شوند اشاره شده است؟

تصاویر موجودات دورگه، در نقاشی ها و مجسمه های هنری و مذهبی تمدنهای آمریکای مرکزی و جنوبی هم دیده می شود. در آثار باستانی و بر روی دیوار معابد **المکها**، مایاها و ازتکها بکرات تصویر عفریتهایی به چشم می خورد که مخلوطی از انسان و حیوان می باشند. این موجودات همیشه در ارتباط با رب النوع ها یا خدایان مورد پرستش این اقوام به تصویر کشیده شده اند. هجده سال قبل، اینجانب در کشور اکوادور در کلکسیون یکی از روحانیون مسیحی مجموعه ای از لوحه های فلزی پیدا کردم که بر روی آنها موجودات دورگه غیر قابل توصیفی به چشم می خورد. صاحب این لوحه ها، که همگی از طلا، مس و آلیاژ فلز روی ساخته شده و متعلق به تمدن اینکا می باشند، اظهار داشت که این مجموعه هنری را از سرخپوستان یکی از قبایل قدیمی خریداری کرده است. و بالاخره در تابستان سال 1988 در شمال کشور پرو، یکی از مهمترین و پر سر و صدا ترین کشفیات باستان شناسی قرن اخیر حاصل شد. باستان شناسان پرویی، قبر دست نخورده و سالم یکی از کاهنان عالیرتبه قوم **موچه** را پیدا کردند (تمدن سرخپوستان موچه تقریباً همزمان با تولد مسیح در سواحل کشور پرو به اوج خود رسید). جسد این کاهن عالیقدر را که در سن 35 سالگی درگذشته بود، با مروارید، انواع سنگهای قیمتی، مهره های سرامیکی و اشیاء زرین آرایش داده و در یک تابوت چوبی قرار داده بودند. باستان شناسان در همین گور خانوادگی چهار تابوت دیگر را که اجساد دو مرد و دو زن در آنها دیده می شد و چند متر بالاتر از آن، اسکلت مردی را که در پارچه ای پنبه ای پیچیده شده بود، پیدا کردند. بر روی یک عصای مرصع مسی که یک متر طول داشت و در کنار این اجساد پیدا شد، تصویری حکاکی شده بود که محتوای آن کاملاً واضح و مشخص بود:

1- Gudea 2- Asutosh 3- Salamansar II 4- Olmek 5- Moche

این تصویر زنی را در حال جفتگیری با یک موجود دورگه (نیمی گربه نر و نیمی تمساح) نشان می داد.

در کنار این گونه تصاویر کاملا واضح و مشخص که قطعا دارای مفهوم و حاوی پیامی جدی می باشند، بدون شک تصاویر بی شماری از حیوانات دورگه هم وجود دارد که هرگز انسان آنها را به چشم ندیده است. تاریخ تمدن بسیاری از ملل نشانگر چگونگی خلق چنین حیوانات افسانه ای و مجازی می باشد. به عنوان مثال یک قنطورس بخوبی می تواند از تصویر مبهم یک اسب و سوارکار آن، در تصور انسانها به وجود آمده باشد. اگر از فاصله دور و از زاویه مناسب به یک مرد سوار بر اسب بنگریم، تصور ذهنی یک قنطورس چندان مشکل نخواهد بود. مثال دیگر پگاسوس یا اسب بالدار است که به احتمال زیاد حاصل فانتزی و آرزوی بشر برای بدست آوردن یک اسب بالدار و سیر آفاق و انفس با آن است.

هومر، شاعر یونانی (حدود 800 قبل از میلاد) در افسانه خود به نام ماجراهای ادیسه از موجوداتی به نام سیرن نام برده است. آواز سیرنها چنان مسحور کننده و دل انگیز است که کشتی رانان با شنیدن آن جادو شده و وظیفه و ماموریت خود را به فراموشی می سپارند. با وجودی که هومر در داستان خود هیچگونه توضیحی در مورد شکل ظاهری سیرنها نداده است، نویسندگان نسلهای بعد آنها را زنائی توصیف کرده اند که پاهایی شبیه به پرنده دارند. و هر چند که هیچ نقاشی حتی یک سیرن هم به چشم ندیده بود، تصاویری این چنین از سیرنها به وفور در آثار هنری یونان و سایر ملل تابعه وجود دارد.

جانوران دورگه از همان عهد باستان به هنرهای دراماتیک و به ادبیات نیز راه یافتند. هزیود نویسنده یونانی عفریتی به نام مدوزا خلق کرد که از پوست سرش صدها مار و افعی برآمده و چهره ای چنان وحشتناک دارد که انسانها با دیدن آن از ترس به سنگ تبدیل می شوند.

این نمونه ها و صدها نمونه دیگر، حاصل دنیای تصورات و فانتزی بشر است که موجد تمام افسانه ها می باشد. اما منظور من چیزی فراتر از این است. من در جستجوی منشا و ریشه مشترک تمام این فانتزی ها هستم. من در پی کشف

کلیدی هستم که در دور دسته‌های تاریخ، برای نخستین بار در این جهان شگفت انگیز را بر روی بشر گشود و باعث شد تا اصولاً چنین تصوراتی به ذهن و فانتزی ما راه یابد. این تنها مانده تو و اوزه بیوس نیستند که در مورد این موجودات معجزه آسا قلمفرسایی کرده اند، بلکه پلوتارک، استرابون، افلاطون، تاکیتوس، دیودور و نیز شخص هردوت – هر چند که وی بارها یاد آور شده که مایل نیست و به خود اجازه نمی دهد در این مورد نظری اظهار کند – نیز در این باره چیزها نوشته اند.

پس برای عقل بیچاره ما در برخورد با روایات کهن و تصاویر مربوط به این جانوران دورگه و انواع ابوالهول ها، تنها دو امکان و دو راه می ماند:

1- چنین جانورانی هرگز وجود نداشته اند. تمام این داستانها ساخته فانتزی بشر است که در این صورت باید بپذیریم نقاشان و مجسمه سازان و نویسندگان عهد باستان تنها به جعل واقعیات، افراط در بازتاب روایات خرافی و گزافه گویی غیر مسئولانه پرداخته اند.

2- چنین مخلوقات دورگه ای در زمانهای دور و ناشناس وجود خارجی داشته اند، که در این صورت برای خلق آنان تنها یک راه وجود داشته و آن هم تکنولوژی ژنتیکی بوده است، چون تحول طبیعی جهان ما محال است چنین عفریتهایی به وجود آورده باشد. دستگاه تناسلی و کروموزومهای انواع مختلف حیوانات، متفاوت است و بنابراین جفتگیری میان دو نوع حیوان مختلف هیچ نتیجه ای در بر ندارد.

بله، من البته می دانم که برای بشر قرن بیستم، حتی تصور اینکه شاید نوشته های اوزه بیوس و سایر مورخین در مورد وجود جانوران دورگه صحت داشته باشد هم احمقانه و هم غیر قابل قبول است. ادراک و عقل ما که به جانوران آشنا و موجود در طبیعت عادت کرده است، حاضر نیست وجود باغ وحش کاملی از عفریتهای دورگه و غیر عادی را بپذیرد و در محاسبات خود منظور کند.

1- Hesiod 2- Medusa

شاید مرا سرزنش کنند که سعی دارم آرزوها و عقاید شخصی خود را بجای واقعیت جا بزنم. آیا حقیقتاً چنین است؟ مگر طرح نظریه وجود حیوانات دورگه را باید مدرک و دلیلی برای عدم وجود آنها به حساب آورد؟ آیا باید روایات کهن را تنها به دلیل اینکه به افسانه پیوسته اند، دروغ و نادرست تلقی کرد؟ مگر چه کسی باعث شده که روایات به افسانه تبدیل شوند؟ آیا عقل ناقص خود ما مسبب این امر نبوده است؟ آیا کوتاه نظری و افق محدود و کوچک معتقدین به منطق رسمی حاکم بر دانشگاهها و محافل علمی، یعنی همان کسانی که نسل اندر نسل محدوده دانش رسمی و قابل قبول و شیوه تفکر مجاز را به ما دیکته کرده و می کنند، مسبب این امر نیست؟ من برعکس نظریه های رایج، بر این عقیده ام که بسیاری از روایاتی که ما به عنوان باور نکردنی و غیر عقلانی مردود می شمیریم، در روزگاران کهن واقعیت داشته است. لوسیوس اپولئیوس فیلسوف رومی که در قرن دوم میلادی می زیست و در همان قرن به مصر سفر کرده بود، در کتاب خود به نام دگردیسی ها نوشته است:

ای مصر، ای سرزمین عجایب، از دانش و حکمت تو تنها قصه ای
بجا می ماند که نسلهای آینده آن را افسانه فوهند پنداشت.

پس شاید فرار به سرزمین عجایب – یعنی جایی که بسیاری از غیر ممکن ها ممکن می شود – برای باز شدن افق دید ما و گریز از محدودیتهای خود ساخته ای که چشم بصیرت ما را بر روی بسیاری از واقعیات می بندد، مناسب باشد. در اینجا طرح کلی یک افسانه تخیلی را مطرح می کنم و از خواننده علاقمند می خواهم قبل از آنکه مرا به خاطر مخلوط کردن یک بحث جدی و علمی با تخیلات و توهمات سرزنش کند، این قسمت را هم تا به آخر پی بگیرد، مطمئنم که در پایان این فصل به منظور من پی خواهید برد.

یک مُدل برای نگارش داستانی تخیلی

یکی بود یکی نبود. در روزگاران کهن کره زمین تحت سیطره و حاکمیت موجودات هوشمندی قرار داشت. انسانها نمی دانستند این موجودات کی هستند و از کجا آمده اند. چشم انسان نادان و نزدیک به عهد حجر، همچون کسی که دیده به خورشید بدوزد، خیره شده بود و نمی توانست حقیقت را مشاهده کند. آن موجودات هوشمند در آسمان، در جایی میان ستارگان زندگی می کردند.

آنان کشتی فضایی خود را در کمر بند سنگهای آسمانی سرگردانی که در فاصله میان مریخ و مشتری واقع است، متوقف کرده بودند. سفر دور و دراز کیهانی، انرژی کشتی آنها را به حداقل رسانده بود و اکنون مجبور بودند بازگشت خود را تدارک دیده و به جمع آوری مواد اولیه و انرژی را بپردازند. بنابراین چاره ای جز توقفی طولانی و چند صد ساله در منظومه شمسی ما نداشتند. سالها از پی هم گذشتند. بی حوصلگی و بیکاری همه را رنج می داد. سرنشینان کشتی فضایی برای تنوع و وقت گذرانی و نیز به منظور ادامه آزمایشهای علمی، چاره ای اندیشیدند. البته باید متذکر شد که اینان با اخلاقیات و معیارهای اخلاقی انسانها – آنهم به شکل مرسوم در زمان ما – بکلی بیگانه بودند. آنان در ابعاد دیگری می اندیشدند و افکار کاملاً متفاوتی در سر داشتند.

پناه رئیس آزمایشگاه ژنتیک کشتی فضایی، موجود دورگه جدیدی طراحی کرد که از پیوند میان ژنهای دو موجود نسبتاً پست ساکن بر کره زمین تشکیل شده بود. ترکیب میان شیر و گوسفند، موجود جدیدی به وجود آورد که علف خوار بود، اما پنجه های قوی و سرعت یک شیر را داشت. اما شگفتا که شیرهای واقعی زمین، این موجود آسمانی را در یک چشم برهم زدن پاره کرده و از میان بردند. پناه نتیجه گرفت که عقل محدود گوسفند از سبوعیت حیوانات درنده شکست خورد. نتیجه آزمایشهای بعدی، پیوند میان تنه شیر و سر گاو بود. این عفریت جان سالم بدر برد. شیرهای درنده هم از سر راه این موجود عجیب کنار می رفتند.

اما چندی نگذشت که واقعه ای غیر قابل تصور رخ داد. موجودات دو پا، گرد هم آمده و دستجمعی با گرز و فلاخن به عفریت آسمانی حمله کردند و آن را

کشتند. پتاه با خشم فراوان بر زمین فرود آمد و انسانهای از همه جا بی خبری را که تازه به خوردن شکار خود پرداخته بودند، سخت مجازات کرد.

شورای فضانوردان، پتاه را سرزنش کرد: تو انسانها را از نتایج منفی حمله به این موجود آگاه نکرده بودی، بنابراین مجازات آنها صحیح و عادلانه نبود. پتاه که صحت رای شورا را پذیرفته بود، با یک تغییر ژنتیکی ساده، موجودات پیوندی ساخته شده در آزمایشگاه را متمایز نمود و برای آنها علایم مشخصه قابل رویتی درست کرد: مثلاً یک علامت چهار گوش سفید بر روی پیشانی یا دو شاخ درخشان بر روی سر. اکنون دیگر انسانها می دانستند که کدامیک از حیوانات مایملک موجودات آسمانی است و کدامیک از آن (مال) آنهاست و می توانند آن را آزادانه شکار کنند. اکنون موجودات هوشمند فضانورد سرگرمی تازه ای پیدا کرده بودند که در عین حال نتایج علمی پر باری داشت: پیاپی ژنهای جانوران مختلف را با هم مخلوط و موجودات دورگه جدیدی طراحی کردند. سپس به مطالعه رفتار و امکانات استفاده از آنها پرداختند. آنها را در طبیعت آزاد به جان هم انداختند تا واکنشهای آنها و نیز عکس العمل انسانها نسبت به آنها را مطالعه کنند.

اما بالاخره انتظار بسر آمد. مواد اولیه جمع آوری شد و کشتی فضایی آماده حرکت گردید تا رهسپار افقهای جدید کیهانی شود. بر روی کره خاکی انسانهای دو پا باقی ماندند و حیواناتی که از دیر باز می شناختند – اما اکنون عفریتهای ساخته شده توسط موجودات آسمانی هم به آنها اضافه شده بود. کاهنان نخستین کسانی بودند که فهمیدند موجودات آسمانی رفته اند. اما از روی احتیاط و ترس، جرات نکردند به جانورانی که ساخته آن موجودات ناشناس بود، تعرض کنند. نسلها از پی هم آمدند و گذشتند، نسل بسیاری از آن موجودات عجیب، منقرض شد و دیگران (که به قول اوزه بیوس: توانایی تولید مثل داشتند) دستخوش تغییراتی شدند، گرفتار انسانها گردیدند و به عنوان حیوانات مخصوص معبد، زندگی بی دغدغه ای را گذرانند. کاهنان موضوع تعلق بعضی حیوانات خاص به موجودات آسمانی و خطر کشتن آنها را نسل اندر نسل به یکدیگر منتقل کرده و نگذاشتند که این حقیقت به فراموشی سپرده شود. و از آنجا که هر لحظه ممکن بود آن موجودات ناشناس،

سرزده و ناگهان دوباره برگردند، کاهنان با نگرانی و دقت به هر حرکتی در پهنه آسمان شب خیره می شدند. کاهنان از پیر و جوان وظیفه داشتند بمحض مشاهده یکی از این حیوانات عجیب، آن را به معبد هدایت کنند تا مورد احترام و تکریم قرار بگیرد. پر واضح است که جسد هر حیوانی را که می مُرد با جلال و شکوه مومیایی و نگهداری می کردند، چون این حیوانات به موجودات ناشناس و خطرناکی تعلق داشتند که هر لحظه ممکن بود دوباره برگردند.

صدها سال، هزاران سال گذشت. زمان گذشت، همه چیز تغییر کرد و انسانها هم دگرگون شدند. در روایات و قصه ها و عقاید خرافی، خاطره آن عفریت ها زنده ماند. البته اکنون نسل آن عفریتها منقرض شده بود، اما بعضی از اعقاب آنها که به وسیله نشانه های خاصی مثلا بر روی پوست یا دندان قابل تشخیص بودند، هنوز در میان سایر حیوانات زندگی می کردند و کاهنان به آنها به چشم جَوَاسیس (جمع جاسوس) موجودات آسمانی می نگریستند. کسی از جانوران کوچک مانند پرندگان، ماهی و حیوانات خانگی نمی ترسید. اما حیوانات بزرگ چطور؟ آیا ممکن بود که آنان پس از مرگ دوباره به شکل اولیه و وحشتناک خود برگردند؟ و اگر دوباره در همان شکل اولیه متولد شوند، آیا دوباره انسانها را دچار وحشت و هول خواهند کرد؟ چه کاری از دست انسانها ساخته بود تا هم رضایت موجودات ناشناس آسمانی را جلب کنند و هم از شر زندگی در کنار این عفریتها راحت شوند؟ این پرسش مهم و دشوار سالهای دراز فکر کاهنان را به خود مشغول کرد تا سرانجام برای این مشکل، راه حل ساده ای یافتند. تصمیم گرفتند تا وقتی که این جانوران زنده اند، آنها را ستایش و تقدیس نمایند و از هیچ احترامی نسبت به آنها فروگذار نکنند، تا پس از مرگ **کا** و **با** ی آنها راضی باشند و گزارش مثبتی در مورد احترام و تکریم انسانها نسبت به جانوران متعلق به موجودات آسمانی ارائه دهند. اما از طرف دیگر بمحض مردن این حیوانات غیر عادی و وحشت آفرین، بدن آنها را قطعه قطعه کرده و استخوانهای آنها را می شکستند و با قیر مخلوط می کردند. سپس استخوانهای شکسته و قیرآلود آنها را در تابوتهایی چنان عظیم الجثه و سنگین قرار می دادند که هیچ حیوانی نتواند پس از تولد دوباره، از

این زندان سنگی فرار کند. تابوتها را در گورستانهای زیرزمینی مخفی کردند تا دیگر هیچ عفریت و جانور وحشتناکی نتواند مزاحم انسان شود و آرامش زندگی او را بهم زند.

حیوانات بدلی در گورهای عوضی

ما برای درک تناقضات و نظم دادن به ناهنجاری هایی که در تاریخ پیشینیان خود مشاهده می کنیم، نیاز به مدل های فکری و دیدگاهها و تصورات جدید داریم. افسانه ای را که من اختراع کردم و طرح کلی آن را در بالا مطالعه کردید، نباید چیزی بیشتر از یک مدل فکری به حساب آورد. من به هیچ وجه قصد ندارم ادعا کنم که واقعیت چنین بوده و یا شباهتی به آن داشته است. اما تا هنگامی که ما جرات طرح مدل های جدید فکری و دیدگاههای کاملاً نوین را به خود ندهیم، قادر نخواهیم بود گوشه های تاریک دوران ماقبل تاریخ را روشن کنیم. تقریباً همه ما در برخورد با تاریخ، مغرض و ناصادقیم. همه حاضرند فوراً و با رغبت، نوشته های مورخینی چون هردوت، استرابون، دیودور، تاکیتوس، مانه تو و اوزه بیوس را – البته به شرطی که نوشته های آنها در تطابق با الگوهای رایج و موید نظریه های رسمی باشد – بپذیرند و به آنها استناد کنند. اما خدا نکند که نوشته های همین مورخین در محدوده این الگوها جا نگیرد! در این صورت حاضریم فوراً مستبدانه در مسند قضاوت بنشینیم و بی هیچ واهمه ای تمام نوشته های این مورخین باستانی را بی کم و کاست غیر مستند، دروغ، اغراق آمیز، خرافاتی و غیر قابل قبول بنامیم. در چنین صورتی حاضر نیستیم حتی آنچه را که مسلم و واضح است هم بپذیریم.

به خاطر دارید که اگوست ماریت در پنجم سپتامبر 1852 در تابوت سنگی سالم و دست نخورده گاو اپیس در سکارا چه چیزی پیدا کرد؟

در وهله اول توجه خود را معطوف به سر گاو نمودم، اما سری پیدا نکردم. در درون تابوت یک توده سیاه و قیر مانند و بسیار متعفن قرار داشت که با کوچکترین فشاری درهم فرو می ریخت.

استخوانهای این موجود شبیه به حیوان، در چه تاریخی شکسته و خرد شده بود؟ صدها سال پس از دفن تابوت یا هزاران سال پس از آن تاریخ؟ ماریت در این مورد نوشته است:

در این توده متعفن تعدادی استخوان بسیار کوچک دیده می شد که مسلماً در همان دوران تدفین جسد شکسته و قطعه قطعه شده بود. وضعیت تابوت دومی که دست نخورده و سالم بدست ماریت افتاد چگونه بود؟

نه از جمجمه سر گاو خبری بود و نه از استخوانهای درشتی که بتوان آن را به یک حیوان عظیم الجثه نسبت داد، برعکس، تعداد استخوانهای بسیار کوچک و ریز در اینجا از تابوت اول هم بیشتر بود.

چرا رابرت موند باستان شناس انگلیسی در تابوت گاو مقدس، استخوانهایی پیدا کرد که به نظر او متعلق به شغال یا سگ بودند؟ البته به باستان شناسان یکصد سال پیش نمی توان ایراد گرفت که چرا تحت آن شرایط استخوانها را برای آزمایش به آزمایشگاه نفرستادند؟ چه کسی ممکن است به هنگام حفاری به فکر نوشته های ظاهرا احمقانه اوزه بیوس در مورد سگهایی با چهار بدن که دُمی شبیه به باله ماهی دارند بیفتد؟

دکتر پی یر لکا پزشکی است که تخصص او معاینه و بررسی مومیایی های مصری است. وی در زمینه تخصصی خود کتابی نوشته است که در میان علاقه مندان به رشته باستان شناسی مورد توجه فراوان قرار گرفته است. دکتر لکا در این کتاب به دو جسد اشاره می کند که با هنرمندی خاصی مومیایی و نوار پیچی شده بود و در یکی از سردابهای گورستان زیرزمینی ابوسیر قرار داشت. جملات زیر را از کتاب دکتر لکا انتخاب کرده ام:

در زیر نوارهای مومیایی دوم – که باز هم ظاهراً مربوط به جسد یک گاو بود – دوباره استخوانهای مربوط به هفت حیوان مختلف را پیدا کردم که یکی از آنها یک گوساله دوساله، و دیگری یک گاو نر تنومند و پیر بود. حیوان سوم ظاهراً دو جمجمه داشته است.

بله؟ گفتید دو مجسمه؟ چه تشابه عجیبی! نوشته های اوزه بیوس را به خاطر بیاورید: موجودات عجیب، در انواع مختلف و متفاوت ... و با یک بدن و دو سر. طبیعتاً در جلساتی که با دکتر خلیل غالی سرپرست هیات باستان شناسی منطقه سکارا داشتم، نظریه خود را نیز با وی در میان گذاشتم و از او پرسیدم که آیا خود او یا همکارانش در جریان حفاری، با اجساد مومیایی شده حیواناتی مواجه شده اند که استخوانهای آنها با خود حیوان تطابق و هماهنگی نداشته باشد و چه به لحاظ تعداد و چه از نظر ترکیب غیر عادی باشد؟ دکتر غالی پس از لحظه ای مکث در حالی که ناباورانه به من خیره شده بود گفت: خدای من، در موقع حفاری چه کسی به این چیزها توجه می کند.

هیچ کس. این چیزها چنان غیر عادی و باور نکردنی است که کسی جرات و حوصله پرداختن به آنها را ندارد.

والتر امری باستان شناس خستگی ناپذیری که متخصص حفاری در منطقه سکارا بود، سردابهایی هم پیدا کرد که مخصوص دفن گاوهای ماده بود. در این امر هیچ شکی وجود نداشت، چون بر روی یک تخته سنگ عظیم، کتیبه ای به این مضمون دیده می شد: اینجا آرامگاه ایزیس مادر اپیس است. بعلاوه در همان محل پاپیروسهای سالم و خوانایی پیدا شد که مربوط به قرون سوم و چهارم قبل از میلاد بود و بر روی آنها گاو ماده به عنوان ملکه مادر مورد تقدیس قرار گرفته بود. اما باستان شناسان در این تابوتها بجای مومیایی گاو ماده، چند استخوان گاو نر که در پارچه پیچیده شده بود و همچنین استخوانهای چند جانور دیگر را پیدا کردند.

ژان – فیلیپ لوئر جانشین امری در این مورد نوشته است:

کاملاً مشخص است که این استخوانها متعلق به تابوتها و قبور دیگری است که غارت شده و مورد دستبرد قرار گرفته اند. اما راه ورود به این قبور را نتوانستیم کشف کنیم.

1- Pierre Leca

2- James E. Harris

3- Makare

4- Pan

ولی من قبلا توضیح دادم : دزدان و متخصصین نبش قبور و دستبرد به تابوتهای کهن، صرفا در پی اشیاء گرانبها هستند و از خود بی نظمی و تخریب و نابودی بجا می گذارند. دقت و نظم برای آنها مفهومی ندارد. چنین غارتگران بی رحمی چرا باید استخوانهای چند گاو را که متعلق به یک گور دیگر و یک تابوت دیگر هستند به سرداب مخصوص گاوهای ماده بیاورند و با نظم و ترتیب در تابوت بچینند؟ قبول کنید که برای این کار نمی توان دلیلی قانع کننده ارائه داد.

معمای عنتر نوزاد

در عصر باستان در حبشه (اتیوپی) و نوبیه (که امروز سودان نامیده می شود) عنتری با سر شبیه به سگ موسوم به عنتر سر سگی زندگی میکرد که مصریان آن را به عنوان یک حیوان مقدس مورد تکریم و تقدیس قرار می دادند. تحویل تعداد زیادی از این عنترها به دربار فرعون، بخشی از خراجی محسوب می شد که مصری ها به مردم نوبیه تحمیل کرده بودند. مصریان باستان هزاران عدد از این موجودات شوخ طبع و سرزنده را که یالی پر پشت دارند و فک تحتانی آنها شباهت زیادی به فک سگ دارد، مومیایی کردند. هیچ کس به این موضوع توجهی نداشته و ندارد، چون ظاهرا جنبه قابل توجهی در این مورد وجود ندارد. همین امروز هم عنترهایی با همین مشخصات در اقصی نقاط جهان زندگی می کنند. با این حال یک یافته عجیب باستان شناسی وجود دارد که لازم است با دقت کامل با آن برخورد شود و در زیر ذره بین علوم جدیده قرار گیرد.

در سال 1972 دکتر هنری ریاض رئیس وقت موزه ملی مصر در قاهره به چند تن از دانشمندان اجازه داد تا مومیایی های باستانی را رادیو گرافی کنند و مورد معاینه قرار دهند. پرفسور دکتر **جیمس ای. هریس** استاد دانشگاه میشیگان مرکز ثقل کار پژوهشی خود را بر مومیایی کاهنه ای به نام **ماکاره** قرار داد. این بانو عالی مقام ترین شخصیت مذهبی در میان بانوان کاهنه مصر بود و لقب پر افتخار **همسر خدایگان آمون** را به یدک می کشید. افراد تیم پرفسور هریس که

باندازهای مومیایی را باز کردند، از نوع نوار پیچی بدن این زن به این نتیجه رسیدند که علت مرگ وی سقط جنین بوده است، چون جنین ساقط شده که آن هم در نوارهای مومیایی پیچیده شده بود، در تابوت و بر روی بدن مادر قرار داشت. این بسته کوچک باند پیچی شده را از هر طرف رادیو گرافی کردند. نتیجه عکس برداری با اشعه ایکس چنان حیرت انگیز بود که همه را انگشت به دهان گذاشت: معلوم شد آنچه که دانشمندان آن را نوزادی ناقص می پنداشتند، در واقع یک عنتر سر سگی است که البته حجم مغزش از حد معمول این نوع جانور بسیار بیشتر است!

آیا قابل تصور است و آیا ما حق داریم به خود اجازه طرح این سوال را بدهیم که شاید این عنتر نوزاد، حاصل پیوند ژنتیکی کروموزومهای این زن – یعنی کاهنه خدایگان آمون – با کروموزومهای یک عنتر بوده است؟ شاید به همین دلیل است که هردوت (که از پدیده ای به نام پیوند ژنتیکی بکلی بی خبر بوده) با اکراه و انزجار در مورد زندگی خصوصی کاهنان مصری قلمفرسایی کرده است. در فصل 46 کتاب دوم هردوت چنین آمده است: مجسمه سازان مصری، رب النوع خود به نام پان را بصورت مجسمه ای با سر بز ماده و پای بز نر مجسم می کنند. من از توضیح علت این کار اکراه دارم، چون گویا پدیده های نفرت انگیزی دیده شده که انسان را ناچار به قبول این فرضیه شرم آور می کند که گویا میان کاهنه های معابد و حیوانات مختلف از جمله بز نر رابطه وجود داشته است.

به احتمال زیاد دانش دیودور سیسیلی هم در این مورد بیشتر از آن چیزی بوده که در نوشته های خود منعکس کرده است. او به طور سر بسته نوشته است که منشا و علت اصلی آیین پرستش حیوانات باید سری و محرمانه بماند.

مصر شناسانی که من شخصا می شناسم، انسانهای باز و خوش فکری هستند که در رشته تخصصی خود خدمات شایسته ای انجام داده و به کشف معماهای مصر باستان و باز سازی تاریخ تمدن آن سامان کمک کرده اند. واقعیت این است که مصر شناسی مهمترین فصل تاریخ باستان شناسی محسوب می شود. تنها در مصر است که باستان شناسان توانسته اند طی دهها سال کاوش مستمر و پیگیر،

صرف مبالغ هنگفت، کشیدن رنجهای فراوان و استفاده از تمام شاخه های علوم مدرن، تعداد بی شماری معبد و مجسمه و انواع آثار باستانی از زیر شن های داغ صحرا بیرون بکشند و شناخت بشر امروز را از تمدن یک کشور باستانی در حد قابل قبولی بالا برند. در پرتو همین تلاشهاست که تصویری نسبتا مشخص و واضح از تاریخ تمدن مصر ترسیم شده و هیروگلیف های مصری نیز تقریبا به طور کامل کشف رمز گردیده اند. مصر شناسان در رشته خود خبره اند و از ریزه کاری ها مطلع می باشند. مطمئنم که این کارشناسان مرا سرزنش خواهند کرد که چرا این حقیقت را از خواننده پنهان کرده ام که باستان شناسان موفق به کشف مومیایی سالم و دست نخورده گاوهای نر اپیس نیز شده اند. هر شخص علاقه مندی می تواند چنین نمونه هایی را در موزه لوور پاریس و در موزه های علوم طبیعی وین، مونیخ و نیویورک مشاهده کند. بله، دوستان، شما درست می گوید. من این را می دانم، ولی در عین حال این را هم خوب می دانم که منشا این گاوهای مومیایی شده بسیار مشکوک و قابل بحث است. همه کسانی که عمیقا تاریخ مصر را مطالعه کرده و به تحقیق در آن پرداخته اند می دانند که اتفاقا همین شخص مانه تو که کاهن اعظم معبد بوده، بشدت از آیین ستایش گاوهای اپیس حمایت نموده و بدون شک در دوران حیات او جسد گاوهای واقعی زیادی مومیایی شده و به آرامگاههای مخصوص حمل گردیده است. همه ما متن روی پاپیروسهایی را که در ستایش گاوهای اپیس سروده شده و در معبد اسکندریه پیدا گردیده، می شناسیم. ولی دوستان! تمام این رویدادها مربوط به دوره سلسله بطلمیوسیان و دوران سلطه رومیان بر مصر است. تمام این حوادث مربوط به دورانی است که تنها دو هزار سال تا دو هزار و پانصد سال با زمان ما فاصله دارد. اما بحث من اصولا مربوط به این مرحله نسبتا جدید از تاریخ مصر نیست. هدف من کشف منشا و سرچشمه آیین پرستش حیوانات است که قطعا در قرون بسیار دور ماقبل تاریخ قرار دارد. آیا عجیب نیست؟ می خوانیم که نخستین پادشاه سلسله بطالسه (304 تا 284 قبل از میلاد) مجسمه قدیمی و سنگینی را که در جایی نامعلوم در میان شنها و زباله ها افتاده بود، به اسکندریه منتقل می کند و شگفتا که هیچ کس نمی داند این تندیس،

مجسم کننده چه کسی یا چه چیزی است. تنها یک نفر مجسمه را می شناسد و آن هم مانه تو کاهن معبد است که در کنار پادشاه ایستاده و برای او توضیح می دهد که این تندیس، مجسمه یک سر ا پیس است (سر ا پیس واژه یونانی است که برای گاو مقدس ا پیس مورد استفاده قرار می گرفت).

از این ا پیزود کوتاه که پلوتارک راوی آن است، می توان نتیجه ای جالب و پر معنا گرفت: ظاهراً هم پادشاه و هم تمام اطرافیان او آدمهای کودنی بوده اند، چون نتوانستند حتی مجسمه یک گاو را هم تشخیص دهند! باید پرسید چرا؟ به عقیده من، پاسخ کاملاً روشن است: تندیس مورد بحث، مجسمه یکی از همان عفریتهای عجیب بوده که با علایمی خاص از حیوانات عادی متمایز گشته بود و مانه توی کاهن تنها کسی بود که این علایم را می شناخت!

هیچ چیز باور نکردنی تر از حقیقت نیست.

فئودور داستایفسکی – 1821 تا 1881

فصل دوم

لابیرنت گمشده

غالباً حقیقت یک چیز و نظر اکثریت چیز دیگری است.
پس نباید این دو را با هم عوضی گرفت.

ژان کوکتو – شاعر فرانسوی (1889 تا 1936)

تا ده سال پیش بر این عقیده بودم که قلمفرسایی درباره مصر، کاملاً بی معنا و بی فایده است، چون فکر می کردم تمام اسرار مصر باستان کشف شده و معمایی باقی نمانده است. من یکی از کسانی بودم که معمولاً با بی حوصلگی کتابهای مربوط به مصر را ورق می زدم چون تقریباً همه آنها تکرار مکررات بود: یک خروار کتاب درباره اهرام ثلاثه و دیگر اهرام کوچک و بزرگ و یک خروار کتاب هم در مورد ابوالهول ها و فراعنه! از این گذشته، آنهمه ارباب انواع مصری با آن کلاهها و تزیینات مسخره و عجیب و غریب روی کلاه، حوصله ام را سر برده بود. من که به دلایل شغلی به تمام موزه های بزرگ جهان رفت و آمد دارم، هیچ جا از دست این ارباب انواع در امان نیستم و در هر موزه ای دهها مجسمه و تصویر از آنها به من زل می زنند.

1- Labyrinth

2- Jean Cocteau

لابیرنت واژه ای یونانی تبار و به معنای خانه ای (یا دخمه، باغ، سرداب و...) است که راهروهای سردرگم کننده داشته باشد، به طوری که افراد ناآشنا در آن سردرگم شوند. معادل عربی این لغت قُطْرالْتیه است. در فارسی برای آن معادل‌هایی چون هزارتو هزارخم، دخمه پیچ در پیچ و ... انتخاب شده است. اما چون این واژه در اینجا به عنوان اسم خاص یعنی نام مکانی تاریخی مورد استفاده قرار گرفته است، از همان واژه لابیرنت که در زبان فارسی هم چندان مهجور نیست، استفاده کردیم.

کم کم و به مرور زمان اسامی آنها را هم به خاطر سپرده ام و اکنون مدتهاست که از پشت ویتترین موزه ها با آنها مانند آشنایان قدیمی به خوش و بش می پردازم! هاتور؟ این همان الهه ای است که کلاهی مزین به یک جفت شاخ گاو و یک قرص خورشید بسر دارد و با ناز و کرشمه می خرامد. توت؟ بله، او را هم خوب می شناسم، این رب النوع اندام یک جوان ظریف و صورت یک پرنده را دارد و کلاهی مزین به هلال ماه و یک گوی بزرگ بر سر گذاشته است. ضمنا توت یکی از همکاران قدیمی من است، چون او علاوه بر سایر مسئولیتها، رب النوع نویسندگان و کاتبین نیز می باشد. سوبک؟ منظورتان همان موجود عجیب است که سر تمساح بر گردن و دو آنتن گیرنده هم بر روی سر دارد؟ مین – همان که باشلقی (کلمه ترکی – نوعی کلاه است) بر سر دارد و بر روی باشلق او دو سری باطری خورشیدی به چشم می خورد؟ این رب النوع مسلما به انرژی زیادی نیاز داشته است، چون در همه تصاویر، شلاق سه شاخه ای بدست دارد. هوروس؟ این موجود، آشنای قدیمی من است و هر جهانگردی که به مصر سفر می کند قطعا با او آشنا می شود. دست افزار ویژه او، یعنی قرص بالدار خورشید همه جا یعنی هم در تزیینات زر اندود زیر سقفها و هم بر روی پیشانی دروازه های عظیم معابد به چشم می خورد. چه سوژه تبلیغاتی زیبا و بی نظیری برای قطارهای پرنده (قطارهای مغناطیسی) و برای بشقابهای پرنده! یکی دیگر از ویژه گیهای قابل ذکر این رب النوع، چشم هوروس است که همیشه هشیار و بیدار از بالا، به نگهبانی از کره زمین مشغول می باشد و بنابراین بهترین شرایط ممکن را برای انتخاب به عنوان رب النوع تولید کنندگان ماهواره داراست! خود هوروس در مصر علیا به صورت انسانی با سر شاهین و در مصر سفلی تنها به صورت یک شاهین به تصویر کشیده می شد.

تصاویر ارباب انواع مصری بسیار زیاد است: رب النوع های مذکر و مونث رب النوع های دورگه (انسان – حیوان) رب النوع هایی که تنها به صورت حیوان مجسم شده اند. منظره ارباب انواع مصری هنگامی بغرنج و پیچیده می شود که روابط خویشاوندی میان خانواده های ارباب انواع و نیز اغراق گویی ها و افسانه

پردازي هاي خود سرانه انسانها را – كه هر هذيان غير قابل تصوري را هم به اين موجودات آسماني نسبت مي دهند – به آن اضافه كنيم. بله، ظاهرا انسانهاي مصري هم هيچ تفاوتی با مردم يونان باستان، هند، ژاپن و آمريكاي مركزي نداشته اند. اين مردم ظاهرا براي هر درد و هر مشكلي به يك رب النوع ويژه نياز داشتند و به آن پناه مي بردند. مردمی كه در عرض دو هزار سال اخير براي هر مشكلي يك قدیس برای خود ساخته اند هم ظاهرا به همین سنت پیشینیان تاسی جسته اند.

سالها پیش کتابی در مورد ارباب انواع مصري به دستم رسید. خوب به خاطر دارم كه با چه بی حوصلگی و بی تفاوتی به خواندن مطالب خسته كننده و یكنواخت آن پرداختم، اصلا علاقه ای نداشتم كه بدانم کدام الهه فرزند کدام رب النوع است و کدام رب النوع خلف یا ناخلف در اثر ازدواج فلان رب النوع با محارم خود به وجود آمده است. چون اگر هم نیازی به دانستن این مطالب داشتم، می توانستم به یکی از چندین دائرة المعارف بسیار خوب و جامعی كه در مورد اساطیر مصر باستان وجود دارد مراجعه كنم. بعلاوه، باستان شناسان هم كار خود را به نحو احسن انجام داده اند، آنان اسامی تمام فراعنه را فهرست نموده و در کنار نام هر يك از آنها تاریخ سلطنت او را ثبت کرده اند. تمام معابد و تمام ستونهای یاد بود دقیقاً فهرست برداری شده و در مورد محتوای هر تصویری، بحث های مفصلی انجام گرفته و رساله های متعددی نوشته شده است. بنابراین هیچ دلیلی وجود نداشت كه مرا به نوشتن كتابی درباره مصر باستان تشویق كند. من ذاتا كارآگاهم، کسی هستم كه دوست دارد راههای نرفته را بپیماید و معماهای حل نشده را بگشاید – و ظاهرا در تاریخ مصر باستان معمای حل نشده ای وجود نداشت.

تغییر عقیده

اما چند سال پیش كه در رابطه با يك پروژه تحقیقاتی به آثار هردوت مراجعه كردم، در نوشته های این مورخ باستانی مطالبی پیدا كردم كه عقیده مرا بكلی تغییر داد. خدای من! چقدر عجیب است! این هردوت درباره مصر باستان مطالبی نوشته

که به هیچ وجه با دانش مطمئن مصر شناسان معاصر مطابقت ندارد! حق به جانب کیست؟ مورخی که دوهزار و پانصد سال از عمرش می گذرد حقیقت را نوشته است یا مصر شناسان معاصر و مدرن؟ آیا هردوت مورخی تک رو و گزافه پرداز است یا شهود عینی دیگری از دوران باستان هم نوشته های او را تایید می کنند؟ تفاوت و تضاد میان نوشته های هردوت و سطح دانش امروزی ما درباره مصر باستان، بعضاً چنان چشمگیر و حیرت انگیز بود که مرا وادار به تحقیق بیشتر در این مورد نمود. هر چه بیشتر در عمق نوشته های باستانی غور کردم، پرداختن به تاریخ مصر برایم جالبتر شد. ناگهان تب تحقیق و شکار ناشناخته ها مرا فرا گرفت! اینهمه تضاد و تناقض چه معنا دارد؟ آیا مصر شناسان که اینهمه مورد احترام منند، به خواب خرگوشی فرو رفته و خود را به نادانی زده اند؟ آیا اینان تنها به ترسیم یک تصویر ظاهر فریب پرداخته اند تا تناقضاتی را که در عمق تاریخ نهفته است، پنهان کنند؟ آیا من موفق شده بودم ردی را پیدا کنم و به اسرار چند هزار ساله ای نزدیک شوم که تنها در اختیار خرقة پوشان مرموز جمعیت های سرّی قرار دارد؟ آیا پیامهایی از دوران مصر باستان موجود است که هیچ تجانسی با دنیای مدرن ما ندارد، که اصلاً مناسب و شایسته بیان نیست و بهتر است که درباره آنها سکوت شود تا انسان ساده اندیش و از همه جا بی خبر امروزی هراسان و سراسیمه نشود و از راه رسمی بدر نرود؟

ظاهراً سنخونیاتون مورخ فنیقی ای که بیش از سه هزار سال از مرگ او می گذرد (حدود 1250 قبل از میلاد) نیز افکاری شبیه به افکار من در سر داشته است. او می نویسد:

ما را از اوان کودکی به شنیدن گزارشهای غلط و تحریف شده عادت داده اند. روح ما را از قرنهای پیش آنچنان با پیشداوری های مغرضانه آکنده و اشباع کرده اند که مغز ما حتی دروغهای فاحش و باور نکردنی را هم می پذیرد و آنها را مانند گنجی گرانبها محافظت می نماید. این روند آنقدر ادامه می یابد تا سرانجام، حقیقت، باور نکردنی، و دروغ و تحریف، حقیقت به نظر برسد.

سیسرو فیلسوف رومی (106 تا 43 قبل از میلاد) نخستین شخصیت برجسته ای بود که هردوت را پدر تاریخ نگاری نامید. هر چند که هردوت قطعاً نخستین مورخ جهان نمی باشد، اما این لقب تا به امروز هم برای او باقی مانده است.

هردوت کیست؟

درباره هردوت چه می دانیم؟ خانواده او اهل شهر هالیکار ناسوس بود که در منتهی الیه جنوب غربی آسیای صغیر قرار داشت. پدر هردوت علیه حاکم ظالم و مستبد وقت که لیگدامیس نام داشت جانانه شوريد و در نتیجه این عصیان همراه با خانواده تبعید شد. در آن زمان هم اوضاع با امروز تفاوت چندانی نداشت. هردوت در جزیره ساموس به تعقیب رویدادهای سیاسی پیرامون خود پرداخت. او در دوران ناآرامی زندگی می کرد. امپراتوری قدرتمند ایران، کشور یونان را تهدید می کرد، آتن نخستین معاهده دریایی اتیک را تاسیس کرده و با قدرت نظامی اسپارت به رقابت پرداخته بود. شاید همین درگیری ها و زد و بندهای سیاسی بود که هردوت جوان را بر آن داشت تا مستقیماً و با استفاده از منابع دست اول به کسب اطلاعات و تحقیق در مورد پدیده ها بپردازد. او یکی از نخستین مورخین جهانگرد زمان خود بود. هردوت سراسر آسیای صغیر، ایتالیا و سیسیل را در نوردید و سپس به جنوب روسیه، قبرس و سوریه رفت و حتی به بابل هم سفر نمود و در آنجا اقامتی طولانی داشت. وقتی هردوت در ژوئیه سال 448 قبل از میلاد به مصر رسید، این کشور سرزمینی ناشناخته و مرموز محسوب نمی شد. هکاتائیوس فیلسوف یونانی (550 تا 480 قبل از میلاد) سالها قبل از او به سرزمین نیل سفر کرده و نوشتار مفصلی از این سفر بجا گذاشته بود. اما هردوت به عنوان یک مرید مطیع و سر به راه، پا در جای پای سلف خود نگذاشت. برعکس، هردوت نسبت به شخص هکاتائیوس بدبین و نسبت به داده های موجود در سفرنامه او بی اعتماد بود.

- | | | |
|-----------|------------------|-------------|
| 1- Cicero | 2- Halikarnassos | 3- Lygdamis |
| 4- Samos | 5- Hekataios | 6- Theben |

هردوت در هیچ مرحله ای از زندگی خود یک مورخ خُصّص (محض) نبود. البته او با ولع و پشتکار، تمام مطالبی را که مخاطبینش درباره تاریخ کشور خود می گفتند، یادداشت می کرد، اما در عین حال به جغرافیا و مکان نگاری مناطق مورد بازدید نیز می پرداخت. توانایی او در جغرافیا دست کمی از قدرت تاریخ نگاری او نداشت. وی نخستین کسی بود که این جمع بندی مهم و صحیح را مکتوب نمود: هر تاریخی را باید در محدوده خاص جغرافیایی آن، مورد توجه و بررسی قرار داد، از سوی دیگر هر منطقه جغرافیایی نیز دارای تاریخ ویژه خود است.

کشور مصر در آن زمان با یونان روابط بازرگانی مستحکمی داشت. اردشیر اول، پادشاه ایران (465 تا 424 قبل از میلاد) که در آن دوره حاکم بر سرزمین نیل بود، علاوه بر تجارت همه جانبه با یونان، کودکان مصری را نیز برای آموزش زبان یونانی به آن کشور می فرستاد. از طرف دیگر اتباع یونانی هم به نوبه خود به عنوان بازرگان و میهمانخانه دار در کشور مصر کار می کردند. هردوت که زبان مصری نمیدانست، مجبور به استفاده از مترجم بود که به تعداد زیاد در مصر وجود داشت. منابع اطلاعاتی او را کاهنان و خدمتکاران معابد و پرستشگاههای متبرکه ممفیس، هلی پولیس و تبّین و نیز مسئولین کتابخانه ها، بعضی از کارمندان عالیرتبه دربار و مصری های متشخصی تشکیل می دادند که به گفتگو با یونانیان بیگانه علاقمند بودند.

هردوت خیلی زود متوجه تفاوت عظیمی شد که میان اعتقادات و روایات رایج در عامه مردم از یک سو و تاریخ رسمی مصر که بر روی پاپيروس نوشته شده و در کتابخانه ها و معابد نگهداری می شد، وجود داشت. وقتی که یکی از کاهنان، اسامی 331 فرعون را برای او شمرد، هردوت با دقت به نوشتن تمام این اسامی پرداخت، اما هنگامی که مردم برای او داستانی در مورد گاو میکرینوس بازگو کردند، گفته های مردم را به هیچ شمرد و آن را با ذکر این مطلب که داستان هایی از این دست مزخرف و احمقانه می باشد به فراموشی سپرد.

واحد وزن یونان باستان معادل 45 کیلوگرم 1- Mykerinos 2- Talent

هردوت با حوصله و شکیبایی فراوان به گفته های مقامات رسمی در مورد قهرمانیها و رشادتهای فراغنه قرون دور گوش فرا می داد ولی با بد بینی و احتیاط به گفته های مردم عامی برخورد می کرد و به عنوان مثال با اکراه این گفته مردم را مکتوب نمود که در جریان ساختن یکی از اهرام، تنها برای تهیه تربچه و پیاز مصرفی کارگران، یکهزار و ششصد تالانت نقره هزینه شده بود.

هردوت شنونده زود باوری نبود و بسیاری از شنیده ها را با لحنی گزنده مورد انتقاد قرار می داد. هردوت شنیده ها را با مشاهدات و تجربیات شخصی خود تکمیل می کرد و در این مورد هم دقیقاً میان مشاهدات و نظر و عقیده شخصی خود تفاوت می گذاشت. در اینجا گزارش یکی از مشاهدات عینی او را که مربوط به دو هزار و پانصد سال قبل می باشد، ذکر می کنیم (نقل از کتاب دوم تواریخ – فصل 148).

بزرگتر از اهرام ؟

آنان (یعنی آن دوازده پادشاه) همچنین اراده کردند تا یک بنای یاد بود دستجمعی از خود بجا بگذارند و از این رو لایبرنت را بنانهادند که کمی بالاتر از دریاچه موریس و در نزدیکی معبد موسوم به شهر تمساحها قرار دارد. من شخصا این بنا را دیده ام و اقرار می کنم که توصیف آن از قدرت قلم خارج است. اگر تمام ابنیه مشابهی را که در یونان وجود دارد روی هم بگذاریم، باز هم از نظر مقدار کار و پولی که صرف ساختن آنها شده است، به پای همین یک لایبرنت نمی رسند، در حالی که همه می دانند معابد افروس و ساموس بناهای بسیار بزرگ و قابل توجهی می باشند. شک نیست که عظمت اهرام مصر نیز خارج از حد بیان و توصیف است و عظمت و شکوه هر یک از آنان به تنهایی بر بسیاری از ابنیه بزرگ یونانی می چربد، اما لایبرنت حتی از اهرام هم بزرگتر و پر عظمت تر است. این بنا دوازده صحن سر پوشیده دارد که

دروازه های آنها روبروی هم است. شش حیاط در شمال و شش حیاط در جنوب قرار دارد، همگی به یکدیگر چسبیده اند و یک دیوار بزرگ محیط بر همه آنهاست. در این ساختمان دو نوع اتاق وجود دارد: اتاقهایی که بر روی زمین ساخته شده اند و اتاقهای زیرزمینی که جمع همه آنها سه هزار عدد است، یعنی از هر یک از دو نوع یاد شده، یکهزار و پانصد عدد. من شخصا اتاقهای طبقه همکف را دیده و از میان آنها عبور کرده ام و از تجربه شخصی خود سخن می گویم، اما تنها توصیف حجره های زیرزمینی را شنیده ام، چون نگهبانان مصری به هیچ وجه حاضر نبودند آنها را به من نشان دهند و می گفتند که در حجره های پایین، تابوت پادشاهانی قرار دارد که از ابتدا وظیفه بنای این ساختمان را به عهده داشتند. محل استقرار تابوتهای حامل تمساحهای مقدس نیز در زیرزمین است. بنابراین در مورد حجره های زیرزمینی تنها همان چیزی را می دانم که به من گفته اند، اما حجره های طبقه همکف که من آنها را به چشم خود دیدم، برآستی که شاهکارهای مافوق بشری اند... گوشه انتهایی لابیمنت به هرمی به ارتفاع چهل ذراع منتهی می شود که بر روی آن تصاویر عظیمی تراشیده و کنده کاری شده است. برای ورود به درون هرم باید از یک راهروی زیرزمینی عبور کرد... اما دریاچه موسوم به موریس، که لابیمنت در ساحل آن بنا شده، نیز خود شاهکاری بزرگ و غیر قابل توصیف است... کاملاً مشخص است که این دریاچه مصنوعی است و به دست بشر حفر شده است، چون تقریباً در وسط دریاچه، دو هرم به ارتفاع پنجاه ذراع سر از آب برآورده است و گفته می شود که این اهرام به همین میزان نیز در زیر آب ریشه دارند. بر روی هر دو هرم، تصویر عظیمی از سنگ دیده می شود که مردی را نشسته بر تخت پادشاهی نشان می دهد...

شک نیست که هرم بزرگ جیزه عظیم ترین و خارق العاده ترین بنای تاریخ مصر باستان و یکی از عجایب هفتگانه جهان است. پس چگونه ممکن است هردوت – که هرم جیزه را خیلی خوب می شناسد و در مورد آن قلمفرسایی کرده است – در توصیف لایبرنت این چنین اغراق کند و توصیف آن را خارج از قدرت قلم و عظمت آن را حتی بزرگتر از اهرام بداند؟ نکند آفتاب سوزان مصر بر مغز آقای هردوت اثرات مخربی گذاشته است! اما نه، هردوت در این قسمت از متن کتاب خویش، چهار بار به حضور شخصی خود در این لایبرنت اشاره کرده و تایید می نماید که تنها به شرح مشاهدات عینی خود پرداخته است: ... من خود آن را به چشم دیدم. توصیف آن از قدرت قلم خارج است... شخصا اتاقهای طبقه همکف را دیده و از میان آنها عبور کرده ام و از تجربه شخصی خود سخن می گویم ... در حجره های فوقانی که شخصا آنها را دیدم ... جنبه جالب در توضیحات هردوت فاصله و تفاوت روشنی است که این مورخ بین آنچه شخصا تجربه و احساس کرده و آنچه که بر حسب روایت به گوش شنیده است، قائل می باشد: اما تنها توصیف حجره های زیرزمینی را شنیده ام ... بنابراین در مورد حجره های زیرزمینی تنها همان چیزی را می دانم که به من گفته اند.

طبق نوشته هردوت، لایبرنت بنای غول آسا و عظیمی بوده است. در ذهن خود ساختمانی با یک هزار و پانصد اتاق را مجسم کنید و به آن حیاطهای سرپوشیده و دیوار بزرگی را اضافه کنید که تمام این مجموعه را در بر گرفته است. و تازه در کنار این مجتمع غول پیکر، دریاچه مصنوعی بزرگی قرار داشته که دو هرم بزرگ از آن سر برآورده بودند!

تجسم اینکه چگونه ممکن است یک مجموعه ساختمانی به این عظمت، بی آنکه کوچکترین نشانه و ردی از آن باقی بماند، از صحنه روزگار محو و ناپدید شود، از عهده من خارج است. واقعیت این است که در پاییز سال 448 قبل از میلاد ، این بنا هنوز وجود داشته و پا بر جا بوده است. شاید استدلال شود که نسلهای بعدی بلوکهای سنگی این بنا را یک به یک دوباره پیاده کرده و برای ساختن بناهای دیگر مصرف نموده اند. اما چه کسی؟ و در کجا؟ در مصر معاصر هردوت و در

سالهای بعد از او، هیچ ساختمان عظیم و قابل مقایسه ای بنا نشد. دوران ساختن هرم های بزرگ به پایان رسیده بود و معابد نیز در حال فرو پاشی و انقراض بودند. حاکمان بعدی کشور مصر یعنی رومی ها، مسیحیان و اعراب نیز در زمینه ساختمانی کار بزرگ و چشمگیری انجام ندادند. ولی مگر در ازای تخریب یک بنای بزرگ حتما باید یک بنای عظیم دیگر ساخته شود؟ سنگ و آجر ابنیه عظیم پیشینیان را برای ساختن خانه های معمولی و جاده ها هم می توان مورد استفاده قرار داد و این واقعیت غم انگیزی است که هم اکنون نیز در سراسر جهان روی می دهد و قابل اثبات است. ولی چنین خانه ای که از بلوکهای سنگی بزرگ متعلق به ساختمان لایبرنت بنا شده باشد کجاست؟ کجاست جاده ای که از بلوکهای رنگی و پر نقش و نگار و پر از کنده کاری زیبا ساخته شده است؟ هردوت درباره محوطه داخلی این مجتمع غول آسا چنین نوشته است:

معجزه اندر معجزه

درهای خروجی سالنها و راهروهای آن که به حیاط ها باز می شود معجزه اندر معجزه است. درها و راهروهایی وجود دارد که از حیاط رو به سالن دارند و راهروهای دیگری هم به سالنهایی با یکصد ستون می رسند. از سالن به اتاق، از اتاق به راهرو، از راهرو به حیاط و از حیاط دوباره به اتاق می رسی و این مسیر سردرگم گویی پایان ناپذیر است. در همه جا سقفها و دیوارها از سنگ است. دیوارها پر از حجاری های زیباست و دور تا دور هر حیاط را ستونهای مرمرین شکلی احاطه کرده است.

مصریها هرگز چنین دیوارهای پر از حجاری های زیبا و چنین آثار تاریخی و هنری گرانبهائی را برای ساختمان سازی یا جاده سازی تخریب نکرده اند. در زمان بطالسه و سلطه رومی ها هنوز روایات و سنتهای مذهبی شدیداً مورد احترام بود.

1- Moeris 2-Ephesos

رومی ها هم قومی وحشی نبودند و اگر دست به غارت و تخریب چنین بنای زیبا و بی نظیری زده بودند، قطعا مورخین معاصر چنین حادثه غم انگیزی را ثبت می کردند. آیا اعراب لایبرنت را تخریب کردند؟ یا شاید ارگ قاهره با سنگها و آجرهای لایبرنت ساخته شده است؟ تاریخ و چگونگی ساختمان اکثر مساجد قاهره مشخص و مکتوب است و هیچ جا اشاره ای به استفاده از مصالح ساختمانی بناهای باستانی در این مساجد نشده است. هسته مرکزی شهر قاهره از ساختمانهایی تشکیل شده که در قرن هفتم میلادی در اطراف یک اردوگاه نظامی ساخته شد و در این ساختمانها به هیچ وجه از سنگهای بسیار بزرگ و یا سنگهایی که بر روی آنها تزئین کاری های زیبا و قدیمی دیده شود، استفاده نشده است. در سال 1176 که سلطان صلاح الدین ارگ قاهره را بنیان گذاشت، لایبرنت کاملا به فراموشی سپرده شده بود و هیچ کس از وجود آن کوچکترین اطلاعی نداشت. تازه مسئله تنها بر سر تخریب و پیاده کردن سنگهای یک ساختمان عظیم (که به گفته هردوت: از اهرام مصر هم بزرگتر است) نیست. مشکل حمل بلوکهای سنگی بسیار عظیم و ستونهای بزرگ مرمرین را نیز باید منظور نمود. حمل چنین محموله های غول آسا و معضلات سازماندهی هزاران نفر برای انجام چنین فعالیت بزرگی تنها در دوران رشد و شکوفایی امپراتوری فراعنه عملی گردید و پس از انقراض آن، هرگز کسی قادر به تکرار آن نشد.

آیا لایبرنتی که هردوت از آن سخن گفته در زیر شن ها مدفون شده است؟ هیچ بعید نیست. شنها در گذشته بعضی از اهرام و حتی ابوالهول عظیم جیزه را هم بلعیده و از نظرها پنهان کرده بودند. ولی پس بالاخره آن یکهزار و پانصد اتاق و راهروی زیرزمینی که بنا بر نوشته هردوت آرامگاه دوازده پادشاه هم در آن قرار دارد کجاست؟ هستند کسانی که مرا متهم به خیالبافی کرده اند، ولی ما در اینجا با معضلی روبرو هستیم که از خیالبافی هر انسانی فراتر است: به راستی که برای ساختن یکهزار و پانصد اتاق زیرزمینی به یک فعالیت مافوق بشری و ماوراء تصور نیاز است. توجه داشته باشید که کارگران عهد باستان برای حفر تونل نه دینامیت در اختیار داشتند و نه دستگاههای مدرن حفاری. به احتمال قریب به یقین

این فضاهاى زیرزمینی هم مملو از تزیین کارى هاى زیبا، کتیبه ها و مجسمه هاى دیدنى بوده است، چون در این اتاقها به نوشته هردوت دوازده پادشاه دفن شده بودند. روشنائى یک هزار و پانصد اتاق زیرزمینی چگونه تامین می شد؟ در زمان حفر نقب و تونل و ساختن اتاقهاى زیرزمینی از چه نوع سیستم تهویه اى استفاده شده بود؟ دیوارها با چه نوع تصاویر، کتیبه و نقش برجسته هاى تزیین شده بود؟ تابوتهای آن دوازده پادشاه در چه عمقى قرار داشت؟ چه معماها و چه پیامهایی از آن دوران دور و فراموش شده در یک هزار و پانصد اتاق زیرزمینی در انتظارند تا حل و کشف شوند؟

خدای بزرگ! این لابیرنت باید هر باستان شناس و على الخصوص هر مصر شناسی را به هیجان آورد و به کاوش وادار کند! در کجای دنیا چنین بنای عظیم و خارق العاده اى را می شناسید؟ اگر هم فرض کنیم آن یک هزار و پانصد محوطه اى که هردوت شخصا به چشم دیده است، از بین رفته و دیگر وجود ندارد، باز هم باید آثار دیوار غول آسای لابیرنت، پی و فونداسیون سالنهاى صد ستون و یا باقیمانده دیرک دروازه ها قابل شناسایی باشد و پس از یافتن محل لابیرنت، خیلی زود می توان یک هزار و پانصد محوطه و اتاق زیرزمینی را هم پیدا کرد. از روزی که نوشته هردوت درباره لابیرنت مرا تکان داد و توجهم را به خود جلب کرد، دائما از خود می پرسم که چرا هیچ باستان شناسی برای یافتن مقبره این دوازده پادشاه اقدامی نمی کند؟ چرا همه دست اندرکاران شانه بالا می اندازند و تسامح می کنند؟ چرا مصر شناسان در برابر چنین کشف بزرگ و جنجال برانگیزی تا این حد بی تفاوتند؟

اختلاف نظر بر سر هردوت

من دلیل این بی توجهی و عدم علاقه را می شناسم. بعضی از باستان شناسان تسامح خود را با این بهانه توجیه می کنند که گزارشهای هردوت نادرست و باور نکردنی است، اما اغلب مصر شناسان نظر دیگری دارند، آنها معتقدند که لابیرنت مدتهاست که کشف شده است.

در مورد صحت یا کذب نوشته های هردوت به تفصیل قلمفرسایی شده است. نه تنها رساله های دانشگاهی کوتاه و چند صفحه ای فراوانی در این مورد تالیف شده، بلکه کتب قطور و متعددی هم نوشته شده است. البته اینجانب برای کار تمام دانشمندانی که با نوشته های هردوت برخورد کرده اند احترام قائلم و مطمئنم که همه از روی صداقت و با نیت خیر به این کار پرداخته اند، اما در هر حال هر ارزیابی که از هردوت به عمل آمده و می آید، در تحلیل آخر ارزیابی ای ذهنی است، زیرا هیچ یک از ما با این مورخ آشنایی شخصی نداشته ایم و تنها از راههای غیر مستقیم می توانیم در مورد شخصیت او به قضاوت بنشینیم. آیا هردوت شخصیتی از خود راضی و مستبد بود؟ آیا پر قیل و قال و ناآرام بود یا مهربان و آرام؟ آیا شنونده ساکتی بود که به حرف مخاطبین گوش می داد و شنیده ها را یادداشت می کرد؟ در جر و بحث بر سر شخصیتی که سیسرو او را پدر مورخین نامیده است، عده ای او را متخصص جمع آوری اطلاعات، بعضی وی را داستان سرایی ماهر، برخی هم او را یک غیر حرفه ای نه چندان باسواد و عده کمتری هم وی را افسانه سرا و جاعل نامیده اند. همه متفق القول حافظه خارق العاده او را می ستایند و از خود خواهی اندکی که داشت انتقاد می کنند. در حالی که دکتر **ویلهم اشپیگل برگ** فیلسوف آلمانی در سال 1926 درباره هردوت چنین اظهار نظر کرده بود که او عین شنیده های مخاطبین مصری خود را منعکس کرده و در این رابطه می توان و باید به او کمال اعتماد را داشت، **کیمبال آرمایور** دانشمند انگلیسی در سال 1988 به این نتیجه رسید که: **لابیرنتی** که هردوت ذکر کرده، هرگز در تاریخ مصر وجود خارجی نداشته است.

نظر هانو بک جغرافیدان آلمانی در مورد گزارشهای هردوت کمی خوشبینانه تر است:

از آنجا که هردوت با زبان کشورها و مللی که از آنها دیدن می کرد آشنا نبود، بروز سوء تفاهمات امری غیر قابل اجتناب بود و نیز به همین دلیل ممکن است که در اینجا و آنجا اطلاعات اغراق آمیز و حتی غلطی در آثارش ثبت شده باشد. اما در مجموع هردوت همیشه سعی کرده به اخبار و اطلاعات واصله با دیدی انتقادی برخورد کند.

و بالاخره فریدریش اورتل مورخ آلمانی در انتهای رساله ای که درباره صحت گزارشهای هردوت نوشته، به این نتیجه می رسد: پس به این نتیجه می رسیم که تاریخ مصر سفلی و یافته های باستان شناسی هیچ مدرک قابل اعتنایی که نافی صحت نظریات هردوت باشد، ارائه نداده است، برعکس بسیاری از اسناد موید صحت گزارشهای وی می باشند.

اینجانب پس از مطالعه نظریات موافق و مخالف هردوت به این نتیجه رسیده ام که آرای منفی بلا استثنا به شیوه تفکر و سطحی نگری شخصیت های مربوطه برمی گردد و نه به مستندات علمی. مخالفان هردوت می گویند چون فلان موضوع تا به امروز هنوز ثابت نشده و یا چون فلان مطلب از دید امروزی ما غیر قابل تصور می باشد، پس هردوت اشتباه کرده است. ولی لازم است این سوال را مطرح کنیم که چرا باید دانش امروزی خود را تنها معیار صحت و سقم تمام معماهای ناشناخته تاریخ پنج هزار ساله مصر بدانیم؟ چینی ها ضرب المثلی دارند که میگوید : همه مردم زرنگند، منتهی بعضی از آنها قبل از حل معما و بعضی ها بعد از آن. هردوت، لایبرنت و دریاچه مصنوعی کنار آن را واقعا به چشم دیده بود. دیودور سیسیلی هم در قرن اول قبل از میلاد در مورد همین بنا مطالبی نوشته است (کتاب اول – فصل 61) :

گزارشهای شهود عینی

پس از مرگ این پادشاه، مصریان دوباره استقلال خود را بدست آوردند و یکی از افراد بومی را که **مندس** نام داشت و برخی هم او را **ماروس** می نامند، بر تخت شاهی نشاندند. این پادشاه اگرچه کشور گشایی نمود و در جنگ بزرگی هم شرکت نکرد، اما برای خود آرامگاهی ساخت که به لایبرنت موسوم است و مشهوریت آن نه تنها به خاطر عظمت و جلال بنا، بلکه همچنین به خاطر شیوه هنرمندانه طراحی آن است. لایبرنت را به گونه ای ساخته اند که هر گاه کسی وارد آن شود، به سادگی راه خروج را نمی تواند پیدا کند مگر آنکه راهنمایی قابل، همراه

داشته باشد. بعضی ها هم می گویند دِ دالوس به مصر آمد و تحت تاثیر معماری هنرمندانه این بنا قرار گرفت و هنگامی که به کشور خود بازگشت، برای مینوس پادشاه کرت، لابیرننتی شبیه به لابیرننت مصر بنا نمود و این همان است که در افسانه ها به عنوان ماوای مینوتاوروس از آن نام برده اند. لابیرننت جزیره کرت اکنون بکلی ناپدید شده است و من نمی دانم که آیا یکی از حُکام دستور تخریب آن را داده و یا گذشت زمان باعث نابودی آن شده است. اما لابیرننت مصر به طور کامل تا همین امروز مَعْمور (آباد) و برقرار می باشد.

دیودور سیسیلی در پنج فصل بعد، داستان دوازده پادشاه و آرامگاه مشترک آنها را به همان نحو که هردوت نوشته است، بازگو می نماید. دیودور همچنین تایید کرده که لابیرننت در محل اتصال کانال به دریاچه موریس قرار گرفته است. و اضافه می کند که: تزئینکاری ها و مجسمه های این بنا آنقدر زیبا و هنرمندانه است که بهتر از آن ممکن نیست.

423 سال پس از هردوت شاهد عینی دیگری به تماشای همان محل رفت. این شخص استرابون جغرافیدان یونانی بود (63 قبل از میلاد تا 26 بعد از میلاد). استرابون سفرهای زیاد و دور و درازی انجام داد و در یکی از همین سفرها در سال 25 (قبل از) میلادی به مصر رفت. کتاب تاریخ استرابون متأسفانه گم شده است، اما بخش بزرگی از اثر 17 جلدی او به نام Geographica باقی مانده است. استرابون در کتاب هفدهم این اثر، فصل 37، چنین نوشته است:

دریاچه موریس دریاچه ای بسیار بزرگ و عمیق است و آن را طوری ساخته اند که می تواند در ماههای طغیان رودخانه نیل، سیلابهای آن را بپذیرد و در خود جا دهد... کانال، دو مَصَب دارد که در دهانه آنها دریاچه هایی تعبیه شده و مهندسين می توانند به کمک این دریاچه ها مقدار ورود و خروج آب را تنظیم کنند. بعلاوه لابیرننت هم در اینجا قرار دارد و آن بنایی است که در عظمت دست کمی از اهرام ندارد و در کنار آن آرامگاه پادشاهی قرار گرفته که سازنده و بانی لابیرننت بوده است... در آنجا تعداد بی شماری سالنهای ستون دار وجود دارد که سینه به سینه یکدیگر در یک صف قرار گرفته و دیواری آنها را احاطه کرده است... در پس

درهای ورودی، راهروهای فراوان و طولانی ای وجود دارد که به صورت شبکه ای تو در تو و پر پیچ و خم درهم تنیده اند، به طوری که اگر یک فرد غریبه بدون راهنما وارد یکی از سالنها شود، محال است بتواند راه خروج از آن را پیدا کند.

یکی دیگر از پدیده های حیرت انگیز این ساختمان، سقف اتاقهاست. سقف هر اتاق از یک لاشه سنگ یکپارچه تشکیل شده است و حتی سقف راهرو های طولانی و عریض هم با یک تخته سنگ بسیار بزرگ پوشیده شده، به طوری که در هیچ جا از چوب یا سایر مصالح ساختمانی بجز سنگ خبری نیست. اگر کسی به پشت بام این بنا، که چندان بلند نیست، برود، در آنجا هم یک سطح سنگی را که از تخته سنگهای بزرگ تشکیل شده، مشاهده خواهد کرد... دیوارها هم از سنگهای بزرگ ساخته شده اند. در انتها... آرامگاه قرار دارد که یک هرم مربع القاعده عظیم است. نام پادشاهی که در این مقبره دفن شده **جسماندس** است... چنانچه با کشتی یکصد **استادیوم** از این محل دور شویم به شهر **ارسینو** می رسیم که در قدیم الایام شهر تمساحها نامیده می شد... میزبان ما که شخص محترم و صاحب نفوذی بود و اشیاء مقدس را به ما نشان می داد، همراه ما به ساحل دریاچه آمد...

همانطور که می بینید استرابون هم مانند هردوت از عظمت صفحات سنگی به کار رفته در لایبرنت شگفت زده شده بود. موضوع قابل توجه در گزارش استرابون، سکوت کامل او در مورد یک هزار و پانصد محوطه زیرزمینی لایبرنت است.

این سکوت چه معنی دارد؟ استرابون در زمان تسلط رومی ها به مصر سفر کرده بود. امپراتور گایوس ژولیوس سزار در سال 47 قبل از میلاد سپاه مصر را بسختی شکست داد و معشوقه خود کلئوپاترا را ملکه مصر نمود. هفده سال بعد – یعنی 5 سال قبل از سفر استرابون (25 قبل از میلاد) – مصر به امپراتوری روم ملحق و به یکی از ایالات آن تبدیل شد.

- 1- Wilhelm Spiegelberg 2-Kimball Armayor 3- Hanno Beck 4- F. oertel
5- Mendes 6- Marrhos 7- Daedalos 8- Minos 9- Minotauros
10- Jsmandes 11- Arsinoe 12- هر استادیوم معادل 192 متر است

بنابراین مسلم و پر واضح است که کاهنان مصری در چنین زمانی به هیچ وجه حاضر نبودند دانش کهن و دفینه های گران بهای خود را در اختیار حاکمان جدید بگذارند. مصریان هم مانند دیگران، حرص و ولع ژولیوس سزار را در تصاحب غنایم گرانبها، و نیز غارتهای وحشتناک سربازان رومی را خوب می شناختند. رفتار کاهنان مصری به احتمال زیاد با رفتار همکاران آنان در آمریکای مرکزی و جنوبی به هنگام یورش بیگانگان تفاوت چندانی نداشته است، یعنی که آنها هم خزاین و اشیاء گرانبهای خود را حتی المقدور پنهان کردند. هردوت هم که 423 سال قبل از استرابون از لابیمنت دیدن کرده بود، اجازه ورود به اتاقهای زیرزمینی را نیافت. بنابراین جای شگفتی نیست که هیچ کس در مورد قبور زیرزمینی لابیمنت به استرابون حتی یک کلمه هم نگفت. اگر چه استرابون یونانی بود، اما به هر حال تابع امپراتوری روم محسوب می شد، چون در آن زمان یونان هم به روم تعلق داشت.

علاوه بر این باید یکبار دیگر هم تاکید نمود که فاصله میان سفر هردوت و دیدار استرابون حدود پانصد سال است. به عنوان مثال ساختمان کلیسای جامع کلن در سال 1248 آغاز شد و دویست سال بعد، بنای برج جنوبی آن تازه به محل استقرار ناقوسها رسیده بود. کل ساختمان کلیسا در سال 1880 تکمیل گردید. مسلماً معماران و استاد کاران پانصد سال پیش دخمه های زیرزمینی و گورهای دستجمعی بزرگی را که در زیر پی این کلیسا قرار دارند بخوبی می شناختند و می توانستند اطلاعات زیادی در این مورد در اختیار علاقه مندان قرار دهند. اما امروزه به هیچ جهانگردی در این باره چیزی گفته نمی شود. فاصله زمانی میان هردوت و استرابون 423 سال است! در زمان هردوت کاهنان با افتخار و سربلندی خاطر نشان می کردند که شخص بازدید کننده تنها نیمی از کل ساختمان را دیده است و نیم دیگر که در عظمت و جلال از قسمت فوقانی کمتر نیست، در زیرزمین قرار دارد. ولی در زمان استرابون، کاهنان یا در این مورد چیزی نمی دانستند و یا به دلایل سیاسی سکوت اختیار می کردند. البته این احتمال هم وجود دارد که شایعه ای در

مورد مقبره پادشاهان در زیر لابیرنت، به گوش استرابون خورده، اما او در صحت شایعه شک داشته و از ذکر آن در کتاب خود امتناع نموده است.

یکصد سال پس از گزارش استرابون، **کایوس پلینیوس سکوندوس** مورخ رومی (61 تا 113 بعد از میلاد) یکبار دیگر به توصیف لابیرنت مصر همت گماشت. در نوشته های او هم جزئیاتی به چشم می خورد که مورخین قبلی به آنها اشاره نکرده بودند. چنین به نظر می رسد که این مورخ رومی، منابعی در اختیار داشته که نه هردوت و نه استرابون به آنها دسترسی نداشته اند. جالب اینکه پلینیوس در نوشته های خود به گزارش هردوت استناد می کند، ولی در عین حال می کوشد تا اشتباهات او را جبران و گزارش او را تکمیل کند (کتاب سی و ششم از تاریخ طبیعت):

و نیز درباره لابیرنتها باید سخن بگویم. این بناهای عجیب مولود فکر خلاقه بشر می باشند و برخلاف تصور بعضی از مردم، پدیده ای موهوم نیستند و عین واقعیت می باشند. به هر کس که کوچکترین شکی در وجود این ساختمانها دارد می گویم که هم اکنون هنوز یک چنین ساختمانی در منطقه **هراکلیون مصر** وجود دارد که در عین حال قدیمی ترین آنهاست و بنا به گفته قدما در سه هزار و ششصد سال پیش توسط پادشاهی به نام **پته زوخوس** یا **تیتوس** ساخته شده است و بنابراین، نظر هردوت که نوشته است لابیرنت به وسیله دوازده پادشاه که آخرین آنها **پزامتیک** نام داشت بنا شده، ظاهراً نادرست است. در مورد علت ایجاد این بنا دلایل مختلفی گفته می شود... جای هیچ شکی نیست که **دِدالوس**، لابیرنتِ جزیره کرت را بر اساس الگوی همین ساختمان بنا کرده، اما آنچه او ساخته، از نظر عظمت یک صدم الگوی اصلی یعنی لابیرنت مصر است... پس گفتیم که لابیرنتِ **دِدالوس** از نظر قدمت در مرحله دوم – یعنی پس از لابیرنت مصر – است. لابیرنت سوم در **لمینوس** و لابیرنت چهارم در ایتالیا قرار داشت. تمام این بناها از سنگهای صیقلی ساخته شده و دارای اتاقهای گنبدی شکل است. ورودی لابیرنت مصر از سنگهایی با معماری شبیه به معماری شهر **پاروس** ساخته شده که این امر مرا به تعجب واداشت. اما بجز این مورد، تمام ساختمان از تخته سنگ خارا ساخته شده و گذشت

قرنها هیچ گونه خدشه ای به آن وارد نکرده است و با وجودی که هراکلیونها از هیچ کوششی برای تخریب این بنا – که از نظر آنها منفور می باشد – کوتاهی نکرده اند، اما لابیرنت هنوز هم سالم و پا برجاست... علاوه بر این، در لابیرنت معابدی برای تمام ارباب انواع مصری ساخته اند. چهل معبد هم به الهه های خشم و انتقام اختصاص داده اند. چندین هرم که هر یک از آنها چهل ذراع ارتفاع دارد و قاعده آنها مساحتی حدود شش جریب را اشغال کرده است نیز در کنار لابیرنت قرار دارد. سیاح غریبی چون من که برای رسیدن به این منطقه، مسافتی طولانی طی کرده و خسته شده است، اکنون به شبکه پیچ در پیچی از راهروهای مختلف می رسد که همچون کلافی سردرگم در هم فرو رفته اند. علاوه بر این راهروها، در قسمت فوقانی، اتاقهای بزرگ غذا خوری هم وجود دارد. در قسمت تحتانی که برای رسیدن به آن باید از نود پله پایین رفت، سالنهای بزرگی وجود دارد که در آنها ستونهای تزئینی بزرگ، تصاویر و مجسمه های مختلفی از ارباب انواع، مجسمه های نیم تنه پادشاهان و انواع تصاویر و مجسمه از موجودات عجیب و نفرت انگیز به چشم می خورد. برخی از خانه ها را طوری ساخته اند که به هنگام باز کردن در، صدای رعد آسا و وحشتناکی به گوش می رسد. انسان مجبور است قسمت عمده لابیرنت را در تاریکی مطلق ببیماید. در آن طرف دیوار، ساختمانهای بزرگ دیگری وجود دارد که به جناحهای طرفین موسومند. چند خانه هم در محوطه های زیرزمینی ساخته اند.

گزارش هردوت درباره لابیرنت از تمام گزارشهای مورخین باستانی مفصل تر است که البته علت آن مشخص می باشد: هردوت نخستین مورخ خارجی بود که از این بنا بازدید نمود. شرح مشاهدات عینی هردوت و آنچه که کاهنان مصری در مورد ساختمانهای زیرزمینی لابیرنت به او گفته بودند، از نظر فاصله زمانی از سایر گزارشها بسیار قدیمی تر است و یا به عبارتی دیگر از همه به واقعیتی که در دور دست زمان قرار دارد، نزدیکتر می باشد.

- | | | |
|---------------------------|---------------|---------------|
| 1- Cajus Plinius Secundus | 2- Heraklion | 3- Petesuchus |
| 4- Thitoes | 5- Psammetich | 6- Lemnos |
| | | 7- Parros |

هر چند که مورخین مختلف برای بانی لایبرنت اسامی متفاوتی ذکر کرده اند، اما همه آنها در نکات اساسی متفق القولند: این مجتمع تودرتو و پیچ در پیچ در ساحل دریاچه موریس بنا شده است. در اطراف آن کانالهای مصنوعی آبیاری وجود دارد و تمام این مجموعه از شهر تمساحها چندان دور نیست. ساختمانهای فوقانی این مجتمع یک شاهکار فوق بشری به حساب می آیند و سقفها تماما از سنگ است (هردوت، استرابون، پلینیوس). دیوارها هم از تخته سنگهای صیقلی بسیار بزرگی تشکیل شده است. در ساختمان لایبرنت از چوب استفاده نشده بود (استرابون، پلینیوس) و در مجاورت بلا واسطه آن حداقل یک و یا چند هرم قرار داشت (هردوت، استرابون، پلینیوس). هردوت و پلینیوس به اتاقها و محوطه های زیرزمینی اشاره کرده اند و هردوت و دیودور از دو هرم دیگر خبر داده اند که از میان آب دریاچه مصنوعی سر برآورده بود. و بالاخره پلینیوس تنها کسی است که از وجود مجسمه ارباب انواع و مجسمه انواع موجودات عجیب و نفرت انگیز خبر داده است.

بر سر این مجتمع ساختمانی عظیم و افسانه ای که تمام مورخین باستانی با چنین آب و تابی درباره اش قلمفرسایی کرده اند، چه آمده است؟

اکثر باستان شناسان و مصر شناسان معتقدند که این لایبرنت مدتها پیش یعنی در سال 1843 به وسیله ریچارد لپسیوس (1810 تا 1884) باستان شناس مشهور و سرشناس آلمانی کشف شده است. بنابر نظر این مصر شناسان، مجتمع ساختمانی لایبرنت همان آرامگاه هرمی شکل فرعون آمنم هت سوم (1844 تا 1797 قبل از میلاد) و ویرانه های اطراف این هرم است که لپسیوس آنها را در تاریخ یاد شده، در نزدیکی آبادی الفیوم امروزی کشف کرد.

باستان شناس سرزنده

آیا این نظریه درست است؟ چه چیزی لپسیوس را متقاعد کرد که موفق به کشف لایبرنت شده است؟ آیا یکهزار و پانصد اتاق زیرزمینی را کشف کرده بود؟ آیا مقبره دوازده پادشاه را یافته بود؟ آیا لپسیوس و سایر افراد عضو تیمی که از

سوی کشور پادشاهی پروس تحت عنوان هیات تحقیقاتی – اکتشافی به مصر به شمال آفریقا آمده بودند، موفق به کشف تخته سنگهای بسیار عظیم و یا صفحات صیقلی شده سنگی فوق العاده بزرگ (هردوت) شده بودند؟ آیا حفاران انواع و اقسام مجسمه های عجیب و نفرت انگیز (پلینیوس) و یا راهروهای پیچ در پیچ و متقاطع (استرابون) را پیدا کرده بودند؟

خیر، هیچ یک از این نشانه ها پیدا نشده بود!

ریچارد لپسیوس که فرزند یکی از کارمندان عالی رتبه دولت پروس بود، در قرن گذشته سرآمد باستان شناسان آلمانی و یک اعجوبه بلا منازع به حساب می آمد. او رفتاری غیر متعارف داشت. خیلی زود هیجان زده می شد، دیوانه کار بود، مردی خود خواه، بدبین و لجوج محسوب می شد، اما در عین حال شخصیتی جذاب و مسحور کننده داشت.

لپسیوس جوان در سال 1833 به پاریس رفت. در آن زمان یک سال از درگذشت ژان فرانسوا شامپلیون که در سال 1822 موفق به کشف رمز و خواندن هیروگلیف های مصری شده بود، می گذشت. لپسیوس اگرچه نمی توانست خط هیروگلیف مصری را بخواند، اما شدیداً واله و شیدای کار شامپلیون شده بود و به نحوی کاملاً غریزی و به تبع حس ششم خود، احساس می کرد که سیستم کشف رمز شامپلیون کامل و همه جانبه نیست. لپسیوس با ایپولیتو روسلینی که یکی از شاگردان شامپلیون بود طرح دوستی ریخت و با او به مکاتبه پرداخت. سه سال بعد، این دو نفر در شهر پیزا با هم دیدار کردند. در این فاصله لپسیوس خواندن متون نوشته شده با هیروگلیف مصری را فرا گرفته بود. او خیلی زود متوجه شد که شامپلیون هیروگلیف ها را علایم اختصاری ای می داند که اگر چه دارای معنا می باشند، اما از نظر زبانشناسی ناکامل و ناقصند. لپسیوس کار پر ارزش شامپلیون را با اضافه کردن یک کشف بسیار گرانبها و مهم تکمیل نمود: او ثابت کرد که هیروگلیف های مصری تنها علایم اختصاری نیستند، بلکه در عین حال علایمی آوایی و جمله ساز نیز می باشند. لپسیوس با پشتکاری خارق العاده تمام متون هیروگلیفی را که در اروپا وجود داشت کپی و ترجمه نمود.

در سال 1841 دوستان متنفذ لپسیوس – و از جمله الکساندر فون هومبولدت – دست به دامان اعلیحضرت فریدریش ویلهلم چهارم پادشاه پروس شدند و از او خواستند تا نظر به ذکاوت ذاتی و همت بلندی که در وجود وی نهفته است! دستور تشکیل یک هیات علمی – اکتشافی را برای حفاری در مصر صادر کند و ریچارد لپسیوس را که در این میان چندین کتاب و رساله در مورد مصر باستان تالیف و منتشر کرده بود به ریاست این هیات برگزیند. پادشاه پس از مدتی تردید با این پیشنهاد موافقت نمود. در اوت 1842 کشتی حامل هیات علمی – اکتشافی کشور پادشاهی پروس از بندر هامبورگ به سوی مصر حرکت کرد. در میان اعضای این هیات یک نقاش، یک رسّام و گرافیست، یک نفر متخصص قالب گیری با گچ و دو آرشیتکت نیز وجود داشت. هیات مزبور سی جعبه لوازم و ابزار مورد نیاز خود را نیز به همراه برد. به واقع پادشاهی پروس برای این هیات سنگ تمام گذاشته بود!

لپسیوس بمحض ورود به مصر از سوی ولیعهد این کشور مورد استقبال قرار گرفت، دولت مصر انواع مجوزهای اکتشاف و حفاری را در اختیار او قرار داد و حتی ولیعهد مصر موکداً از وی خواست تا تمام کشفیات و دفینه های باستان شناسی را که از دید لپسیوس ارزشمند و قابل توجه می باشند، به پادشاه پروس هدیه کند!

هنوز در مصر کسی به فکر فهرست برداری از یافته های باستان شناسی نیفتاده و شخصیتی چون اگوست ماریت هنوز پا به عرصه فعالیت در مصر نگذاشته بود، اروپایی ها در سرزمین نیل همچون کسی که بر سر خوان یغما نشسته باشد، هر کاری که می خواستند می کردند. همین آقای لپسیوس در طول سالهای فعالیتش در مصر، بیش از دویست جعبه بزرگ از گرانبهاترین یافته های باستان شناسی را به برلین فرستاد. در میان این آثار باستانی، اشیایی چنان مهم وجود دارد که مصر از سالها پیش درخواست عودت آنها را به قاهره مطرح کرده است. این آقای ریچارد لپسیوس انسان از خود راضی و عجیبی بود: در سالروز تولد پادشاه پروس دستور داد پرچم کشورش را بر فراز هرم خئوپس به اهتزاز درآورند و در راهروهای درون هرم سرود ملی پروس را بنوازند! به دستور لپسیوس، کارگران مصری مقدار زیادی هیزم به نوک اهرام ثلاثه حمل کردند و در شب کریسمس سال

1842 همراه با ترنم سرودهای مخصوص شب کریسمس، این هیزمها را آتش زدند. **فلپ فان دن برگ** در کتاب طنز آمیزش به نام بزرگترین ماجراهای باستان شناسی می نویسد:

و اما آقای ریچارد لپسیوس که به برکت وجود فردریش ویلهلم به ریاست هیات اکتشافی اعزامی به مصر منصوب شده بود چه می کرد؟ وی در حالی که لباسی تیره رنگ به تن داشت و شمعی به دست گرفته بود، در میان حاضرین می خرامید و برای همگی کریسمسی مبارک آرزو می کرد. در این میان در تابوت سنگی خنوپس، فرعون مصر... یک درخت کوچک و جوان خرما (به جای درخت کاج) قرار داده و بر روی برگهای آن شمعهای روشنی گذاشته بودند.

لپسیوس علاوه بر همه اینها مردی احساساتی بود که علاقه زیادی به خواندن آواز داشت و کارگران مصری را نیز به خواندن آواز در حین کار دعوت می کرد. خلاصه اینکه همه مردم قاهره از کارهای این مرد انگشت به دهان مانده بودند!

هیات اعزامی کشور پادشاهی پروس

در مصر چه پیدا کرد ؟

هیات اکتشافی کشور پادشاهی پروس در ماه مه 1843 جیزه را ترک گفت. لپسیوس هدف دیگری را مد نظر قرار داده بود و آن هم کشف لایبرنت بود. او گزارشها و روایات باقیمانده از هردوت، استرابون و سایرین را می شناخت و خیلی دقیق می دانست که لایبرنت را در کجا باید پیدا کند. چطور؟

در یکصد و بیست کیلومتری جنوب غربی قاهره، درست در وسط کویر، منطقه ای سرسبز و حاصلخیز قرار دارد که دشت فیوم نامیده می شود. از هزاران سال پیش این دشت حاصلخیز به وسیله تُرعَه ای (کانال آب) که بحر یوسف نام دارد به رودخانه نیل متصل است.

- 1- Richard Lepsius 2- Amenemhet III 3- Jean – francois Champollion
4- Rossellini 5- Alexander von Humboldt 6- Friederich Wilhelm IV

در بیست و پنج کیلومتری شمال غربی شهر الفيوم دریاچه کم عمقی به نام دریاچه قرون قرار دارد و بسیاری از باستان شناسان معتقدند که این دریاچه همان دریاچه موريس است که هردوت از آن نام برده است. سه هزار و هفتصد سال پیش، فرعون سه سوس تريس دوم (1897 تا 1878 قبل از میلاد) در این دشت سرسبز و مینووش که در محاصره صخره های خشک و تپه های شن روان قرار دارد، هرمی بنا نهاد.

قبلا ذکر کردیم که دیودور سیسیلی چنین روایت کرده است که بنیان گذار و سازنده لایبرنت، منس نام دارد که بعضی از مردم او را ماروس هم می نامند. مانه تو نام این پادشاه را لاماریس ذکر کرده است و پلینیوس این نام و نام دریاچه موريس را مرتبط به هم دانسته است. حال، از سوی دیگر می دانیم که فرعون آمنم هت سوم (1844 تا 1797 قبل از میلاد) به هنگام تاج گذاری نام مارهس را برای خود انتخاب کرده بود و دقیقا همین فرعون قصر تابستانی و هرم مخصوص خود را به هاوارا که در چهل کیلومتری ساحل کنونی دریاچه قرون قرار دارد، منتقل کرده بود. بعلاوه، در قدیم الایام، پایتخت منطقه فیوم، کرکودیلون پولیس یا شهر تمساحها نام داشت. این شهر در دوران باستان مرکز فرهنگی آیینهای پرستش سوبک یا رب النوع تمساحها محسوب می شد. ایجاد یک رابطه فکری میان این واقعیات، کار دشواری نبود: لایبرنت را باید در نزدیکی شهر تمساحها جستجو نمود، سازنده لایبرنت ماروس نام داشت و این دقیقا همان نامی است که فرعون آمنم هت سوم به هنگام تاجگذاری بر خود نهاده بود. از طرف دیگر همین فرعون در دشت سرسبز فیوم برای خود هرمی ساخته بود. بنابراین پر واضح است که لایبرنت را باید در مجاورت بلا واسطه این هرم جستجو نمود. کاملا منطقی به نظر می رسد، این طور نیست؟

1- Ph. Vandenberg

2- Qaroun

3- Sesostris II

4- Marhes

5- Hawara

6- Krokodilon polis

7- Paul Lucas

8- P.D. martin

9- Charles Philip X

لپسیوس نخستین فردی نبود که در دشت فیوم برای یافتن لایبرنت به کاوش پرداخت. در سال 1714 پُل لوکاس سیاح و دانشمند فرانسوی مدتی در کنار دریاچه قرون رحل اقامت افکند، چون معتقد بود که بقایای دو هرمی که هردوت راس آنها را در امواج دریاچه دیده بود، باید در همین جا قرار داشته باشند. اما وقتی که لوکاس قایقهای سبک و خطرناک ماهیگیرانی را دید که می خواستند او را به آن سوی دریاچه ببرند، ترسید و از ادامه کاوش صرف نظر نمود.

در ژانویه 1810، دکتر پی. دی مارتین که از مهندسين سپاه ناپلئون در مصر بود، با شتر از وسط کویر گذشت و خود را به فیوم رسانید. صحرا نشینان بومی که از قدرت بدنی و تحمل زیاد او شگفت زده شده بودند، به یاریش شتافته و با علاقه و طیب خاطر اطلاعات خود را در اختیار وی گذاشتند. اما دکتر مارتین هم نتوانست لایبرنت را پیدا کند!

در سال 1828 کارل فلیپ دهم پادشاه فرانسه (1757 تا 1836) ریاست یک هیات علمی تحقیقاتی را که عازم مصر بود به ژان – فرانسوا شامپلیون که موفق به ترجمه هیروگلیف های مصری شده بود، سپرد. شامپلیون که مردی حساس و ضعیف البنیه اما بسیار باهوش و با استعداد بود، مدتها به عبث دشت فیوم را جستجو کرد، اما موفق به کشف لایبرنت نشد.

و بالاخره یک سال قبل از لپسیوس، یک هیات تحقیقاتی فرانسوی به هرم آمنم هت سوم رسید. البته در این نقطه چند دیوار کوتاه و مخروطی و تعدادی ستون شکسته در اطراف پراکنده بود، اما از بقایای یک مجتمع ساختمانی عظیم و غول پیکر هیچ اثری دیده نمی شد.

ژولیوس سزار در تاریخ دوم اوت سال 46 قبل از میلاد، پس از پیروزی در انطاکیه، این سه واژه مشهور را با پیک سریع به شهر رُم فرستاد: veni – vidi – vici (آمدم – دیدم – پیروز شدم!)

وضعیت لپسیوس هم دقیقا همین گونه بود: آمد و دید و پیروز شد! لپسیوس بلافاصله پس از ورود به فیوم با اطمینان کامل و بی آنکه کوچکترین شکی به خود راه دهد، چنین یاد داشت کرد:

ما در روز نوزدهم ماه مه به راه خود ادامه دادیم و در روز بیست و سوم در فیوم بر روی خرابه های لایبرنت، چادرهای خود را برپا نمودیم. محل لایبرنت دقیقا همانجا بود که از مدتها قبل بدرستی تشخیص داده بودم و یک نگاه سطحی و گذرا کافی بود تا صحت نظر من ثابت شود.

پیشداوری های عجیب و غیر علمی و شخصیت از خود راضی لپسیوس بهتر از همه جای دیگر در نامه هایی منعکس است که او برای مسئولین هیات، به برلین می فرستاد:

ما از روز بیست و سوم ماه مه در جنوب هرم موریس و بر روی خرابه های لایبرنت چادر زده ایم و مستقیما به هدف مورد نظر رسیده ایم و بنابراین کاملا حق داریم که اینجا را لایبرنت بنامیم. اصلا فکر نمی کردم که کسب این اطمینان قطعی برای من تا این حد آسان باشد.

آقای لپسیوس با همین چند جمله کوتاه، مشکل کشف لایبرنتی را که هردوت توصیف کرده بود، حل کرد، فیصله داد و به بایگانی سپرد! در حالی که اگر کمی بیشتر دقت کنیم، متوجه می شویم که هیچ یک از یافته های لپسیوس با توضیحات آن مورخ باستانی تطابق ندارد. لپسیوس از دهات اطراف تعدادی مرد و کودک استخدام کرد: برای آنان نگهبانانی تعیین کردم و دستور دادم که غذای آنها را هم تدارک ببینند، هر روز صبح آنها را سرشماری می کنیم و دستمزد شان را در غروب همان روز می پردازیم. دستمزد هر مرد بالغ یک پیاستر است که تقریبا معادل دو پول نقره می باشد. دستمزد کودکان نیم پیاستر است و اگر کار خود را خیلی خوب انجام دهند گاهی هم سی پارا به آنها می دهیم. هر کارگر باید یک بیل، یک کلنگ و یک زنبیل حصیری با خود به محل کار می آورد، البته زنبیل کودکان، کوچکتر از زنبیل کارگران بالغ بود. لپسیوس دستور داد کارگران همزمان پنج نقطه مختلف را خاکبرداری کنند. کارگران بالغ وظیفه کندن زمین و پر کردن زنبیل ها را به عهده داشتند و کودکان و افراد مسن زنبیل های پر از خاک را به بیرون از محوطه حفاری حمل می کردند. نگهبانان مواظب صحت انجام کار بودند و ضمنا کارگران را به خواندن آواز هم تشویق می کردند!

لپسیوس پس از چند روز حفاری، میدانی را از زیر خاک بیرون کشید و در آن بقایای ستونهایی از سنگ آهک و سنگ خارا پیدا کرد. این سنگها به قول خود او تقریباً شبیه به سنگ مرمر بودند. در صورتی که به توصیف هردوت ستونهای لابیرنت از سنگ مرمر سفید و صیقلی ساخته شده بود. بنابر گزارش لپسیوس، او موفق شد صدها اتاق و اتاقک کوچک که در کنار هم و یا بر روی یکدیگر قرار داشتند پیدا کند:

اکثر این اتاقها فوق العاده کوچک، بعضی ها هم کمی بزرگتر و برخی هم بزرگ بودند و در همه آنها ستونهایی دیده می شد... سیستم استقرار درهای ورودی و خروجی اتاقها فاقد نظم و قاعده مشخصی بود، به طوری که توصیف هردوت و استرابون در این مورد کاملاً صحت داشته و با وضعیت این بنای مخروبه کاملاً مطابقت دارد.
واقعا؟

باستان شناسان علیه مورخین

پس ستونهای پر از نقش برجسته های زیبا (هردوت) کجایند؟ آن راهروهای پیچ در پیچ و متقاطع (استرابون) کجاست؟ سقفهایی که از یک تخته سنگ یکپارچه تشکیل شده اند کجاست؟ راهروهایی که سقف آنها را لاشه سنگهای فوق العاده بزرگی پوشانده اند (استرابون)، کجاست؟ لپسیوس اتاقهای کوچک و یا اتاقکهای بسیار کوچکی پیدا کرد – در صورتی که هردوت از سالنهای بزرگ به تالارهای صد ستون و از آنجا به سالنهای دیگر و حیاطهای دیگر رفته بود. در نوشته های هردوت و مورخین بعدی هیچ اشاره ای به اینکه برای عبور از راهروها و درها نیاز به خزیدن و خم شدن است، نشده.

لپسیوس در مورد ساختمانی که خاکبرداری کرده بود چنین می نویسد:
طرز استقرار ساختمانها به گونه ای است که سه بنای بزرگ به عرض سیصد پا پیرامون یک میدان چهار گوش واقع شده است که ششصد پا طول و حدود

پانصد پا عرض دارد. ضلع چهارم میدان چسبیده به هرمی است که در قسمت عقب قرار دارد و محیط قاعده آن به سیصد پا می رسد.

این توصیف را چگونه می توان با نوشته هردوت که خبر از دوازده حیاط سرپوشیده داده است، منطبق نمود؟ آیا این توضیحات با نوشته مورخین باستانی در مورد مجسمه های عظیم و نقش برجسته های بزرگ و وجود یک بنای خارق العاده و مافوق بشری هماهنگی دارد؟ لپسیوس شخصا اذعان کرده که در خرابه های اتاقها ... هیچ اثری از کتیبه پیدا نکرده است، در صورتی که هردوت با شگفتی در مورد دیوارهای پوشیده از کتیبه های نقش برجسته قلمفرسایی کرده است. لپسیوس نوشته است که میدان بزرگ مرکزی به وسیله یک دیوار طولانی به دو قسمت تقسیم شده است، در حالی که هردوت می گوید دورا دور تمام ساختمانها تنها یک دیوار کشیده شده است. پلینیوس دو هزار سال پیش گزارش داد که: ... با پایین رفتن از نود پله به گالری های زیرزمینی می رسیم. نود پله؟ پس گالری ها در عمق نسبتا زیادی قرار داشته اند. اگر ارتفاع هر پله را تنها 20 سانتی متر محاسبه کنیم، گالری های مورد نظر باید در عمق 18 متری سطح زمین (سطح زمین در آن زمان نه حالا!) قرار داشته باشند. اما در گزارش لپسیوس هیچ اشاره ای به این موضوع نشده است. پلینیوس همچنین نوشته است: چند خانه نیز در سردابهای زیرزمینی قرار دارند. اما لپسیوس هیچ اثری از این خانه های زیرزمینی پیدا نکرد و به طریق اولی، او هیچ مقبره یا تابوتی که متعلق به فراعنه اساطیری مصر باشد کشف ننمود.

بله، به قول رومیها افتخار عالم اینچنین، ساده زایل شده و از دست می رود! فرضیه اصلی لپسیوس که می گفت هرم فرعون آمنم هت سوم همان هرمی است که لابیرنت در زیر آن قرار دارد، از همان ابتدا غلط اندر غلط بود و این بررسی لجوج بی جهت بر آن اصرار می ورزید. اگر لپسیوس به جای نگاهی سطحی و گذرا به خرابه ها، عقل خود را به کار می انداخت، خود او هم متوجه اشتباهش می شد. بسیار خوب، نام ماروس که دیودور سیسیلی آن را ذکر کرده، در عین حال نام سلطنتی فرعون آمنم هت سوم نیز هست، ولی چرا لپسیوس با آن همه

اصرار و لجاجت به این نام چسبید؟ مگر مورخین باستانی به هنگام ذکر نام بانی و موسس لایبرنت تنها از همین یک اسم ماروس استفاده کرده بودند؟ خیر، آنان اسامی مختلفی ذکر کرده اند و من در اینجا فهرست این نامها را یاد آور می شوم :

هردوت: دوازده پادشاه که تنها یکی از آنها را نام برده است: پزامتیکوس که پنجاه و چهار سال بر مصر حکومت کرد.

دیودور: مِندِس یا ماروس و نیز پزامتیکوس و همچنین موریس.

پلینیوس: پِه ته زوکوس یا تیتوس و نیز موتروُدِس و موریس.

مانه تو: لامارس

هیچ معلوم نیست که چرا باید نام ماروس را که شاید همان آمنم هت سوم باشد، بر دیگر اسامی ترجیح داد. اتفاقا برعکس، واقعیات موجود چنین اقتضا می کند که این فرعون را به عنوان سازنده و بانی لایبرنت نپذیریم. ذیلا این نظر خود را مستدل می کنیم :

قضیه ای پر از تضاد و تناقض

به نوشته های هردوت مراجعه می کنیم : در گوشه انتهایی لایبرنت هرمی به ارتفاع چهل کلافتَر قرار دارد که بر روی آن مجسمه ها و نقوش بزرگی کنده کاری شده است. استرابون هم در این مورد چنین نوشته است: در انتها... یک هرم مربع القاعده قرار دارد که طول قاعده آن تقریبا چهار پلتر است... اگر با کشتی از کنار آن بگذریم ...

طبق اطلاعات هردوت، طول قاعده هرم تقریبا 71 متر و بر اساس داده های استرابون طول قاعده آن 120 متر بوده است. اما طول قاعده هرم آمنم هت سوم در نزدیکی هاوارا یکصد و شش متر است و بنابراین با هیچ یک از دو عدد فوق وفق ندارد. هم هردوت و هم استرابون در این نکته متفق القولند که هرم در گوشه انتهایی لایبرنت قرار گرفته است. این مطلب در مورد هرم هاوارا صدق نمی کند. هرم آمنم هت سوم در هیچ یک از گوشه های ساختمان بنا نشده، بلکه هم محور با خرابه های معبد ساخته شده است. هردوت به چشم خود نقوش و مجسمه های بزرگی را دیده

بود که بر روی هرم کنده کاری شده بودند. این موضوع به هیچ وجه در مورد هرم هاوارا صدق نمی کند، چون این هرم از خشت خام ساخته شده و در خشت خام اصولاً نمی توان کنده کاری کرد، تا چه رسد به نقوش و مجسمه های عظیم!

حال نظر خواننده علاقمند را به یک تضاد چشمگیر و باور نکردنی دیگر جلب می کنم : تمام مورخین باستانی که لایبرنت را شخصا مشاهده کرده و از آن بازدید نموده بودند، آن را یک بنای حیرت انگیز و معجزه آسا، مملو از کتیبه و نقوش و مجسمه های بزرگ، یک اثر مافوق بشری و خارق العاده (هردوت)، اثری که بهتر از آن ناممکن و محال است (دیودور)، ساخته شده از تخته سنگهای تراشیده شده ای با ابعاد مافوق تصور (استرابون) و با تخته سنگها و صخره های بزرگی از جنس سینییت (پلینیوس) و غیره توصیف کرده اند. حال آیا باید بپذیریم که همین آمنم هت سوم که چنین بنای مجلل، فاخر و خارق العاده ای را به وجود آورده، حاضر شده برای شخص خود و به عنوان مقبره خانوادگی، هرمی از بدترین، ارزانتترین، زشت ترین و کم دوام ترین مصالح ساختمانی بسازد؟ آیا قابل قبول است کسی که برای بنای لایبرنت از بهترین و مقاومترین مصالح موجود دریغ نداشته، آرامگاه شخصی خود را با خشت خام بسازد؟ چه تناقض عجیبی! بهتر است در این مورد از بحث بیشتر صرف نظر کنیم، زیرا که زبان واقعیات از هر زبانی گویاتر و قانع کننده تر است!

هر فرعونی به آثاری که ساخته بود افتخار و مباحثات می کرد. حاکمین سرزمین نیل در لوحه ها و کتیبه های متعدد، آثار و ابنیه ای را که به وسیله آنها ساخته شده و یا مورد تعمیر قرار گرفته، ذکر کرده اند. اگر که فرعون آمنم هت سوم واقعا سازنده و بانی لایبرنت (که به گفته هردوت عظمت آن حتی از اهرام هم بیشتر است) می بود، بدون شک دستور می داد در کتیبه های متعدد به تمجید و تحسین این شاهکار مسلم پردازند و فرعونی را که بانی آن بوده بستايند. اما حتی یک کتیبه در این مورد پیدا نشده است. آپسیوس در یکی از اتاقکها و بر روی یکی از ستونهای نیمه مخروب، لوحه ای با نام آمنم هت سوم پیدا کرد و به درستی به این نتیجه رسید که سازنده و صاحب هرم، معلوم و مشخص است. چهل و پنج سال پس

از لپسیوس، سر فلیندرس پتری باستان شناس شهیر انگلیسی (1853 تا 1942) در محوطه داخلی هرم، تابوت سنگی آمنم هت سوم و دختر او را پیدا کرد. آرامگاه این دو نفر یک بلوک یکپارچه عظیم از جنس کوارتزیت زرد بود که $1/22$ متر ضخامت داشت و آن را در زمین دفن کرده بودند. این تابوت آنچنان محکم و استوار بود که می توانست کوهی از خشت خام را که بر روی آن چیده بودند، تحمل کند و بالاخره کارگرانی که به کندن نقب مشغول بودند، در نزدیکی هرم به یک مجسمه $1/60$ متری از جنس سنگ آهک برخوردند که فرعون آمنم هت سوم را در حالت نشسته، نشان می داد. بر روی هیچ یک از این یافته ها حتی یک هیروگلیف در این مورد که آمنم هت سوم سازنده یا بانی لابیرنت بوده است دیده نمی شد. پتری تابوت آمنم هت را به صورت دست نخورده و سالم پیدا کرد. اگر این فرعون لابیرنت را ساخته بود، محال بود در آرامگاهش کتیبه ای در مدح این شاهکار مسلم وجود نداشته باشد. هیچ فرعونی در طول تاریخ بی جهت از چنین برگه زرینی صرف نظر نکرده است!

عجیب اینکه همین آمنم هت سوم در دهشور در 20 کیلومتری قاهره برای خود یک هرم دیگر هم ساخته است. مردم عادی این هرم را هرم سیاه می نامند، چون خشت خام آن را با گل و لای تیره رنگ رودخانه نیل قالب زده بودند. سنگ انتهایی یا نوک این هرم، یک بلوک یکپارچه سیاهرنگ از جنس سنگ خارا به ارتفاع $1/40$ متر است که هم اکنون در موزه ملی مصر در شهر قاهره نگهداری می شود. بر روی این تخته سنگ، کتیبه ای کنده کاری شده است. در زیر بالهای گسترده هوروس رب النوع حافظ مصر، هیروگلیف هایی دیده می شود که به صراحت اعلام می کنند بانی و سازنده هرم، فرعون آمنم هت سوم است. اما در هیچ جا به این موضوع که سازنده لابیرنت هم همین فرعون است، اشاره ای نشده. در همین اواخر باستان شناسان آلمانی موفق شدند علاوه بر تابوت سنگی اصلی که جنازه ای در آن قرار نداشت، تابوت دو تن از همسران آمنم هت سوم را هم پیدا کنند. بر روی این تابوتها هم هیچ اشاره ای به موضوع نشده بود که خداوندگار و همسر این زنان متوفی در عین حال سازنده لابیرنت نیز می باشد.

در سالهای گذشته کتابهای زیادی در مورد مصر خوانده ام که به وسیله باستان شناسان باهوش و تیزبین نوشته شده اند. در تمام این کتابها ذکر شده که هرم آمنم هت سوم همان هرمی است که لایبرنت در زیر آن قرار دارد. کشف لایبرنت توسط لپسیوس هم در تمام این کتب ذکر شده است. اما متأسفانه تمام این نوشته ها تکرار مکررات است: نویسندگان این کتب، موضوع را بدون تحقیق و بررسی از روی کتابهای قبلی کپی کرده و بدین ترتیب کوهی از مطالب تکراری و نادرست روی هم جمع شده است. این رویداد تأسف بار در زمانی انجام می گیرد که تحقیقات جدید باستان شناسی ثابت کرده است تعداد زیادی از دیوارهای پست و کوتاه و اتاقکهای کشف شده توسط لپسیوس و کارگران آوازه خوان او، در واقع متعلق به دوران یونانی ها و رومی هاست! آمنم هت سوم، فقط هرم گلی و چند معبد را در نزدیکی آن ساخته بود و این ابنیه هیچ گونه رابطه ای با لایبرنت هردوت و آنچه که او و سایر مورخین باستانی به چشم دیده بودند، ندارد.

تا اینجای کار نشان دادیم که یافته های باستان شناسی آقای لپسیوس به هیچ وجه با توصیفات و توضیحات مورخین باستانی در مورد لایبرنت تطابق ندارد. حال به سراغ علم جغرافی می رویم تا نشان دهیم که محل بنای لایبرنت هم با جایی که لپسیوس حفاری کرده، از زمین تا آسمان تفاوت دارد.

دریاچه ای خشک می شود

هردوت نوشته است که لایبرنت و هرم هر دو در ساحل دریاچه موريس قرار دارند. او این دریاچه را ساخته دست بشر دانسته و می نویسد که این شاهکار معجزه آسا محیطی معادل 300 استادیوم دارد... و طول آن حتی با ساحل دریای مصر قابل مقایسه است. اگر فاصله فوق را با مقیاسهای امروزی بسنجیم، به این نتیجه می رسیم که محیط دریاچه مورد نظر هردوت حدود **640** کیلومتر بوده است. ($300 \times 192m = 57600m = 57/6 \text{ k.m}$) برای مقایسه یاد آور می شوم که محیط بزرگترین دریاچه آلمان 259 کیلومتر است و بنابراین وسعت دریاچه موريس (به توصیف هردوت) باید دو برابر بزرگترین دریاچه آلمان بوده باشد.

البته ممکن است راهنمایان مصری ارقام غلط و اغراق آمیزی در اختیار هردوت گذاشته باشند و یا شاید هم ارقام مربوطه از زبان مصری به غلط به یونانی ترجمه شده باشد. به هر حال کمیت ارقام چندان مهم نیست، مهم این است که لایبرنت و هرم هر دو در ساحل دریاچه قرار داشتند، چون استرابون هم به عظمت دریاچه اشاره کرده و می نویسد: اگر با کشتی از کنار این بنا (منظور لایبرنت است – مولف) بگذریم ... چنین به نظر می رسد که این مورخ شخصا در محل حضور داشته است، چون در قسمتی از کتاب خود می نویسد: میزبان ما که یکی از مردان متشخص و سرشناس بود... همراه ما به ساحل دریاچه آمد. ضمن همین گردش بود که یکی از کاهنان در حضور استرابون و میزبان او به یک تمساح تنبل ولی مقدس که در ساحل استراحت می کرد و حوصله شکار نداشت، غذا می داد.

دیودور سیسیلی هم در فصل پنجاه و یکم کتاب اول خود به این دریاچه مصنوعی اشاره کرده است:

ده نسل پس از پادشاه مذکور، موریس حکومت مصر را بدست گرفت و هم او بود که ایوانهای شمالی معبد ممفیس را بنا نمود... وی همچنین ده شوئین بالاتر از شهر، دریاچه ای مصنوعی به وجود آورد که ابعادی فوق العاده بزرگ و خارق العاده داشت و برای زراعت و سایر امور بسیار مفید بود. گفته می شود که محیط این دریاچه معادل سه هزار و ششصد استادیوم بوده و عمق آن در بعضی نقاط به پنجاه کلاfter می رسد. ($3600 \times 192m = 691200m = 691 \text{ k.m}$) بنابراین هر بنی بشری که عظمت این شاهکار را می بیند لاجرم به این فکر فرو می رود که چند هزار کارگر برای ساختن دریاچه زحمت کشیده و ساختن آن چند سال به طول انجامیده است؟

دیودور در فصل بعدی کتاب خود نوشته های هردوت را دقیقاً تایید کرده و متذکر شده است که کانالهای ورودی و خروجی دریاچه به وسیله دریچه های عظیمی کنترل می گردد که بسته به ارتفاع آب رود نیل، باز یا بسته می شوند.

- | | | | |
|------------|-----------------|---------------|------------------------------------|
| 1- Piaster | 2- Psammetichos | 3- Petesuchus | 4- Motherudes |
| 5- Klaster | 6- Plethra | 7- Syenit | 8- Sir Flinders Petrie 9- Quartzit |

بنابر این می توان با اطمینان گفت که هرم، لایبرنت و دریاچه با هم و در کنار هم بوده اند. اما زمین شناسان با قاطعیت می گویند که در نزدیکی هرم هاوارا هرگز دریاچه ای وجود نداشته است. صحت این نظریه را می توان با بررسی رسوبات عمق زمین ثابت نمود. بعلاوه دو دلیل دیگر هم وجود دارد که نشان دهنده عدم وجود دریاچه ای در اطراف هاوارا می باشند. هرم فرعون آمنم هت سوم از صدها هزار خشت خام تشکیل شده است. خشت خام با آب میانه ای ندارد. اگر آبی در نزدیکی هرم وجود داشت، پی هرم و آب می رفت و آب در آن نفوذ می کرد. در این صورت اتاقها و محوطه هایی که لپسیوس خاکبرداری کرد، باید پر از آب می بود، مگر آنکه آنها را با مصالح مناسب در مقابل نفوذ آب مقاوم می کردند، اما در هاوارا هیچ اثری از دیوارهای مقاوم در برابر نفوذ آب و حفاظهای ایزولاسیون کشف نشده است.

امروزه در بیست و پنج کیلومتری شمال غربی شهر الفیوم دریاچه ای به نام دریاچه قرون وجود دارد. اما محال است که این دریاچه همان دریاچه مورد نظر مورخین باستانی، یعنی دریاچه موریس باشد. این دریاچه نه تنها چهل کیلومتر (آنهم به خط مستقیم هوایی) با هرم هاوارا فاصله دارد، بلکه اصولاً دریاچه ای طبیعی است و به وسیله کانالهای مصنوعی تغذیه نمی شود. افزون بر این، سطح آب دریاچه قرون که سه سوی آن مجاور با صحرای سوزان است و یک سمت آن تا حدی سرسبز و محل پذیرایی سیاحان خارجی می باشد، از سطح دریای آزاد پایینتر است. خود لپسیوس هم متوجه این نکته شده بود:

به هنگام طغیان رودخانه نیل و سرازیر شدن سیلابها، آب دریاچه بالا می آید، اما سطح آب کلاً آنقدر پایین است که دریاچه هرگز قطره ای از آبهای سرازیر شده به بطن خود را پس نمی دهد. حتی اگر تمام ایالت را سیل فرا گیرد، به زحمت قطره ای آب از دریاچه به دشت سرازیر خواهد شد... سطح آب برکت القرون (دریاچه قرون) هم اکنون هفتاد پا (22 متر) پایینتر از نقطه ای است که ترعه آب خود را به دریاچه می ریزد و معلوم است که هرگز هم چندان بالاتر از این سطح قرار نداشته است. خرابه های معابد قدیمی که در ساحل دریاچه به چشم می

خورد، این واقعیت را ثابت می کند. اینکه گفته شده گویا لایبرنت و یا شهر آرسینو که امروزه مدینه الفیوم نامیده می شود، در ساحل این دریاچه قرار داشته است، نیز بکلی نادرست و دور از واقعیت می باشد. (چنانچه با کشتی یکصد استادیوم از این محل دور شویم به شهر آرسینو می رسیم که در قدیم الایام شهر تمساحها نامیده می شد) استرابون

لپسیوس علی رغم علم به این واقعیت همچنان بر نظر خود در مورد محل لایبرنت پافشاری کرد. او و سه تن از همکارانش خرابه های باقیمانده سدی را مورد بررسی قرار دادند که تصور می کردند خاکریزهای دریاچه مصنوعی موریس بوده باشد. لپسیوس همچنین خرابه های دو بنا را بررسی کرد که در ابتدای کار گمان می نمود همان دو هرمی هستند که هردوت آنها را در میان امواج دریاچه مشاهده کرده بود. او پس از حفاری اندکی، این کار را تعطیل نمود و با نومییدی یادداشت کرد: حداقل اینکه اکنون می دانیم این بناها هرگز در آب دریاچه قرار نداشته اند...

حتی کسی مانند لپسیوس که از فکر (غلط) خود صد در صد مطمئن بود و با تلاشی بیمار گونه سعی می کرد لایبرنت را در هاوارا پیدا کند هم باید با توجه به مسافتی که هردوت و سایر مورخین باستانی ارائه داده اند، به خود می آمد. دیودور سیسیلی نوشته است که شاه موریس دریاچه مصنوعی را ده شونین بالاتر از شهر ممفیس به وجود آورد. این نقطه بر روی نقشه مصر، جایی در حوالی دهشور و یا حدود هفتاد کیلومتری شمال شرقی هاوارا می باشد (به خط مستقیم هوایی). استرابون دریاچه را آبگیری عظیم با سواحل طولانی و قابل قیاس با دریا توصیف کرده است. هردوت نیز در فصل چهارم از کتاب دوم خود چنین می نویسد:

زمینهای سمت شمال دریاچه موریس در آن زمان هنوز از آب بیرون نزده بود، در حالی که امروز برای رسیدن به دریاچه موریس باید سفری هفت روزه به سمت بالا دست رودخانه را پشت سر گذاشت.

و بالاخره این پدر مورخین در فصل یکصد و پنجاهم همان کتاب، اطلاعات جغرافیایی دیگری در مورد دریاچه ذکر کرده است:

در میان افراد بومی شایع است که دریاچه، یک راه آب زیرزمینی دارد که به موازات کوههای بالا دست ممفیس به طرف غرب امتداد یافته و به دریاچه ای در کشور لیبی منتهی می گردد.

پدیده ها، خود موجب سرگردانی مردم نمی شوند. این عقاید و آراء مفتلف در مورد پدیده هاست که انسانها را سردرگم می کند.

اورپید Euripides تراژدی نویس یونانی
(480 تا 407 قبل از میلاد)

بازدید از محل

راننده تاکسی با دیدن من که چند دوربین به گردن انداخته بودم، خندید. من این راننده را از چند روز پیش استخدام کرده بودم تا مجبور نباشم هر روز با یک راننده جدید بر سر نرخ تاکسی چانه بزنم. این راننده جوان که کمال نام داشت در دانشگاه قاهره چهار سال در رشته مصر شناسی درس خوانده بود، اما فعلا به رانندگی و راهنمایی جهانگردان مشغول بود، چون درآمد این کار به مراتب بیشتر از یک شغل اداری بود.

به اتفاق در جاده پر رفت و آمد جیزه به راه افتادیم، از کنار اهرام ثلاثه گذشتیم و مسیر جنوب غربی را در پیش گرفتیم. جاده مستقیم و آسفalte ای به طول 106 کیلومتر ما را به آبادی فیوم متصل می کرد.

کمال پرسید: در این بیابان در جستجوی چه چیزی هستید؟

می خواهم از هرم آمنم هت سوم در هاوارا دیدن کنم.

کمال با لحن کارشناسانه ای گفت: صرف نمی کند. چیز جالبی آنجا پیدا نمی

کنید. فقط خشت خشک شده و دیگر هیچ.

می دانم – با این وجود مایلیم به آنجا بروم.

کمال خنده ای کرد و گفت: اگر ناراحت نمی شوید، باید بگویم همه شما آدم

های عجیب و بیکاری هستید. محال است یک مصری داوطلبانه و به میل خود از هرم هاوارا بازدید کند.

منطقه سرسبز فیوم به وسیله کانال بحر یوسف مشروب می شود و بنابراین به طور کامل وابسته به رودخانه نیل است. در یک لحظه به یاد هردوت افتادم. او مسافت جیزه تا فیوم را قطعا و بالاجبار با شتر طی کرده بود. چنین سفر طاقت فرسایی دو روز طول می کشید، در حالی که ما امروزه برای طی این مسافت تنها به دو ساعت زمان نیازمندیم!

منطقه حاصلخیز فیوم که در محاصره کویر قرار دارد - به وسیله 324 کانال منشعب از بحر یوسف جمعا به طول 1298 کیلومتر سیراب می شود. علاوه بر این کانالها، 222 جوی کوچک و بزرگ هم وجود دارد که آنها هم روی هم رفته 964 کیلومتر طول دارند. از رادیوی اتومبیل صدای مردی که دعا می خواند بلند بود. کمال برایم توضیح داد که شیخ الازهر یعنی بلند مرتبه ترین روحانی مسلمانان اهل سنت، از مومنین درخواست کرده تا با توجه به خشکسالی و کم آبی موجود، همراه او دعای باران بخوانند. تابستان آن سال هفتمین سال پیایی بود که در کوهستانهای اتیوپی باران کافی نباریده بود. اگر در کوهستانهای اتیوپی و سودان باران نبارد، آب نیل خشک می شود و اگر آب نیل خشک شود، زراعت در مصر از بین خواهد رفت.

به منظور ابراز همدردی گفتم : ولی با وجود سد عبد الناصر در اسوان که جای نگرانی وجود ندارد. تا آنجا که می دانم این سد، آب نیل را تنظیم می کند. کمال در حالی که به نادانی من می خندید، گفت: سطح آب دریاچه اسوان در سالهای اخیر 25 متر پایین رفته است. اگر در ماههای آینده در اتیوپی و سودان باران نبارد، مهندسين سد اجبارا توربین های مولد برق را خاموش خواهند کرد و در این صورت بسیاری از صنایع وابسته به نیروی الکتریکی با مشکل جدی مواجه خواهند شد. بعلاوه اگر آب رودخانه نیل از این هم پایینتر رود، آبی برای ورود به هزاران کانالی که در دو سوی رودخانه قرار دارد، باقی نمی ماند. و اگر زمینهای زراعی بدون آب بمانند، خدا می داند که تکلیف 53 میلیون مصری چه خواهد شد. بله، درست است. از زمانی که بشر به یاد دارد، سرزمین مصر به وسیله تنها یک رودخانه بزرگ یعنی نیل مشروب می شود. در حال حاضر در این کشور 2/6

میلیون هکتار کشت آبی وجود دارد که سالانه به 49/5 میلیارد متر مکعب آب کشاورزی نیاز دارند. مصرف آب آشامیدنی سالانه نیز 3/5 میلیارد متر مکعب است. آن فرعون ناشناسی که دریاچه موریس – یعنی همان دریاچه ای که هردوت توصیف کرده است – را ساخت، براستی که مردی عاقل و دورنگر بود. پس از طی 90 کیلومتر در کویر، به اولین سبزه های روییده در کنار جاده رسیدیم. فروشندگان دوره گرد از همین جا در کمین مشتری نشسته بودند و متاع های مختلفی مانند دسته گل، سیر و پیاز تازه و بوقلمون زنده عرضه می کردند. دهقانان این منطقه مردمی صادق، خدا ترس، قانع و پر کارند که همراه با افراد خانواده، امسال و هر سال روزهای خود را در مزارع پهناور و در زیر آفتاب سوزان به شب می رسانند. محصول اصلی این منطقه پنبه است، اما در فصل مناسب لوبیا، ذرت، برنج، خیار، سیب زمینی، پیاز، سیر، کلم و هندوانه هم کاشت می شود. درخت رایج و بومی در اینجا، درخت خرما است. تمام قسمتهای این درخت از ساقه تا الیاف مورد استفاده قرار می گیرد. زنان جلوی کلبه های گلی خود نشسته و به بافتن زنبیل و حصیر مشغولند، بعضی از آنها هم به ساختن سرامیک، شمعدان و مجسمه پرداخته اند و کودکان با دستهای کوچک خود این فراورده ها را رنگ آمیزی می کنند.

کمال با دست به جلو اشاره کرد و گفت: اینجا المدینه مرکز این منطقه است. اما امروزه همه آن را فیوم می نامند. می گویند نام قدیمی این شهر، شهر تمساحها بوده است.

منظورتان از می گویند چیست؟

کمال خنده ای کرد و گفت: بله، نام این شهر بدون شک روزی شهر تمساحها بوده است. ولی منظور مردم – و بخصوص جهانگردان – از شهر تمساحها، آن محلی است که در نوشته های مورخین باستانی ذکر شده است: یعنی شهر تمساحها در ساحل دریاچه موریس.

خوب، مگر این شهر همان شهر نیست؟

راننده باستان شناس من شانه ای بالا انداخت و گفت: در مصر قدیم تعداد زیادی شهر تمساحها وجود داشته است. در هر معبد بزرگی از دلتای نیل گرفته تا منطقه اسوان، تمساحها را به نحوی از انحاء مورد پرستش و ستایش قرار می دادند. در اینجا یعنی در فیوم هر روستا و شهری یک مرکز پرستش تمساح داشته است. بنابراین معلوم نیست منظور هر دوت کدام شهر تمساحها بوده است.

در یکی از خیابانهای شهر، کمال اتومبیل را متوقف کرد و گفت: حالا که اینجا هستید، بد نیست این را هم ببینید. در کانالی که از وسط شهر می گذشت، چهار چرخ آبی و عظیم و سیاهرنگ با تنبلی به دور خود می چرخید. چنان صدای جیرجیر ضجه ماندی از این چرخهای کهنه بلند بود که گویی یکصد هزار روح نامرئی در زیر شلاق جیره خواران فراعنه ناله می کنند. چرخها دائما در چرخشند. آنطور که به من گفتند در منطقه فیوم حدود دویست چرخ آبی مشابه وجود دارد. آب کانال بوسیله این چرخها تا ارتفاع معینی بالا آمده و به نهادهای مختلف هدایت می شود و این کار بدون مصرف برق و بدون استفاده از هر نوع انرژی خارجی انجام می شود. تنها منبع انرژی، حرکت آبی است که در کانال جریان دارد. این چرخهای بزرگ و غول پیکر که با مهارت و استادی به وسیله استاد کاران قدیمی ساخته شده اند، مجهز به پره هایی هستند که با چرخش چرخ، در آب غوطه ور می شوند. چرخ به علت جریان آب اجبارا به حرکت خود ادامه می دهد. در کنار پره ها تعدادی محفظه وجود دارد که به هنگام غوطه، پر از آب می شوند و با ادامه حرکت چرخ، آب ذخیره شده را به کانال مربوطه هدایت می کنند. حداکثر ارتفاع این پمپ دائمی، به قطر و محیط چرخ بستگی دارد. شگفتا که قدرت خلاقه و ابتکار بشر حتی در چند هزار سال پیش هم چه ایده های نبوغ آمیز و در عین حال ساده ای به مَنْصَه (جا - عرصه) ظهور رسانده است!

ده کیلومتر بالاتر، در جهت جنوب شرقی، کمی آنطرفتر از روستای هاوارا کوه خاکستری رنگی سر برآورده که همان هرم آمنم هت سوم است. خدا می داند که من بدون هیچ گونه پیشداوری به این محل آمده بودم و اگر در اطراف این هرم کوچکترین اثری از خرابه های لابیمنت می دیدم، از شدت شوق به هوا می پریدم.

اما در محوطه ای که پست تر از سطح زمین بود، تنها یک تابلو جلب نظر می کرد که بر روی آن نوشته شده بود: لایبرنت – 244 * 305 متر / 3000 اتاق. ولی از بقایا و خرابه های این 3000 اتاق کوچکترین اثری دیده نمی شد.

چند ساعتی در اطراف پرسه زدم، با دقت همه جا را بررسی کردم، از دیوارهای کوتاهی که مربوط به دوران بطالسه و رومی ها بود بالا رفتم، با چراغ قوه قوی خود درون حفره ها و کانالها را روشن کردم و با حوصله و توجه فراوان دیوارهای پر از کتیبه نقش برجسته را جستجو کردم. تنها چیزی که از معابد کهن در اینجا باقی مانده، چند تخته سنگ سرخ از جنس سنگ خارا ای اسوان است. هیچ جا خبری از تخته سنگهای یکپارچه و بسیار عظیم (استرابون) یا صخره های بزرگ از جنس سینیست (پلینیوس) نبود و به طریق اولی اثری از اسکلت بنایی که به قول هردوت ابعاد مافوق تصور بشر داشته است، وجود نداشت.

از گوشه جنوب غربی هرم، پله به پله بالا رفتم و در زیر خشتهای تیره رنگ آن جستجو کردم تا شاید پدیده ای غیر عادی کشف کنم. امید وار بودم که شاید مثلاً یک برآمدگی از جنس سنگ خارا پیدا کنم که شاید در زمان هردوت بار مجسمه های عظیم را که به قول هردوت در دیواره هرم کنده کاری شده بود، حمل کرده باشد. اما هیچ اثری وجود نداشت. هرم هاوارا تا حدود زیادی تخریب شده است. افراد محلی از خشتهای هرم به عنوان مصالح در ساختن خانه استفاده کرده اند. راس هرم بکلی از بین رفته است. بالای هرم آنقدر وسیع است که در آنجا براحتی می توان چادر زد. سطح خارجی این هرم در قدیم الایام با لایه ای از سنگ آهکی پوشیده شده بود، اما اکنون از این پوشش سنگی هیچ اثری باقی نمانده است. ریزش باران حفره های عمیقی در خشتهای خام ایجاد کرده است. بسیاری از این خشت های 50 سانتی متری وارفته و متلاشی شده اند. در قدیم الایام برای ساختن این خشتها، کاه گل را در قالبهای چوبی فشرده و در آفتاب خشک می کردند و به همین دلیل خشتها پر از سوراخهای ریز، علفهای خشک شده و سنگریزه اند.

مطمئناً هیچ هنرمند باستانی قادر به کندن مجسمه های عظیم در این توده گلین نبوده است. این خشتهای خام به هیچ وجه و تحت هیچ شرایطی قدرت تحمل مجسمه

های سنگین وزن سنگی را نداشته و ندارند. منتقدین حتما خواهند گفت که این مجسمه ها قرن‌ها پیش سقوط کرده و خرد شده اند و دیوارهای پر از کتیبه های نقش برجسته هم در اثر مرور زمان پوسیده و نابود گشته اند. ولی من از این آقایان می پرسم که چرا این اتفاق تنها در هرم هاوارا و آنچه که شما لایبرنت می پندارید رخ داد و نه در جای دیگر؟ مگر در بسیاری از مناطق باستانی مصر مجسمه های شکسته فراغنه مختلف کشف نشده است؟ و یا چرا در سایر معابد زیبای مصر که هر سال میلیون‌ها جهانگرد را به خود جلب می کند، دیوارهای پر از کتیبه های نقش برجسته نابود و ناپدید نشده اند؟ مگر نه اینکه در زمان هردوت لایبرنت، هرم و کتیبه ها وجود داشته است؟ پس در این صورت باید حتما باقیمانده تخته سنگهای عظیم هنوز هم در اطراف پراکنده باشد. ولی می بینید که کوچکترین اثری از آنها در اینجا دیده نمی شود.

منظره اطراف، از فراز هرم هم چیزی به معلومات ما اضافه نمی کند. از ارتفاع پنجاه و هشت متری بالای هرم تنها چند دیوار کوتاه و مخروبه، چند تپه شنی کوچک، یک کانال آب، دکل‌های فشار قوی انتقال نیرو و در پشت آنها مزارع سرسبز دیده می شود.

آیا باید پذیرفت که این یک مشت خرابه بی قابلیت و بی ارزش، واقعا باقیمانده آن لایبرنت عظیم و بی نظیر است؟

مشتی پاره سنگ بجای لایبرنت

در سال 1888 یعنی چهل و پنج سال پس از لپسیوس، آقای فلیندرس پتری باستان شناس انگلیسی به اینجا آمد. وی پس از تحقیقات دقیق به این نتیجه رسید که اتاقهای حفاری شده توسط لپسیوس، چیزی نیست جز خرابه های یک شهرک رومی که تخریب کنندگان لایبرنت در آن سکونت داشته اند. سر فلیندرس پتری معتقد بود که خود لایبرنت بکلی تخریب و نابود شده و تنها یک گودال بزرگ و مقداری پاره سنگ از آن بجا مانده است. این باستان شناس انگلیسی در گزارش خود چنین نوشت: تلفیق این چند پاره سنگ و نتیجه گیری از آنها کار بسیار دشواری است.

داده های موجود، برای رسیدن به یک نتیجه قطعی کافی به نظر نمی رسد. اما شگفتا که او علی رغم این جمع بندی درست، دقیقا همان کاری را کرد که خود نادرست می دانست. و ای کاش که این کار را نمی کرد! نقشه ای که خود او از لابیرنت ترسیم کرد، بنایی است با اتاقها و ستونهای فراوان، اما این نقشه هم مانند طرح لپسیوس به هیچ وجه با توصیفهای مورخین باستانی مطابقت ندارد. در نقشه پتری معابد و سالنهای ستوندار در یک خط مستقیم در کنار یکدیگر قرار دارند. به یاد دارید که استرابون به راههای پیچ در پیچ و خمیده و کج اشاره کرده و نوشته بود که بدون یک راهنمای قابل، پیدا کردن در خروجی، غیر ممکن است.

پلینیوس نیز به کلاف سردرگمی از راهروها اشاره کرده است. ولی بازدید کننده فرضی، در نقشه باز سازی شده آقای فلیندرس پتری هیچ مشکلی برای یافتن درهای خروجی ندارد، چون خروجی تمام اتاقها – مانند سربازانی که به صف ایستاده باشند! بر روی یک خط مستقیم قرار دارند و پیدا کردن آنها حتی برای یک کودک هم آسان است. در نقشه پتری چند معبد دیده می شود که جدا از هم و در فاصله نسبتا زیاد نسبت به یکدیگر قرار دارند. اما هردوت که شاهد عینی ماست از حیاط های سرپوشیده ای سخن گفته است که چسبیده به هم قرار گرفته اند. پتری در جنوب و غرب میدان، باقیمانده یک دیوار را پیدا کرده است، در حالی که هردوت یک دیوار واحد را دیده بود که دور تمام ساختمان لابیرنت را احاطه می کرد. دیواری که آقای پتری پیدا کرده به هیچ وجه نمی تواند همان دیواری باشد که هردوت مشاهده کرده بود، چون در این صورت پتری قطعا پی دیوار یا باقیمانده آن را در شمال و شرق کارگاه حفاری نیز پیدا می کرد. نقشه ای که سر فلیندرس پتری از لابیرنت کشیده، پر از تناقض و تضاد است. پتری لابیرنت را گاهی مربعی شکل، گاهی مستطیل و یکبار هم منحنی شکل توصیف کرده است! کاملا مشخص است که او هم مانند همکارش لپسیوس سعی داشته تا محدود مدارک موجود را به زور در یک قالب از پیش تعیین شده جا دهد. و می دانیم که هر باستان شناسی می تواند با استفاده از این روش غیر علمی هر خرابه باستانی را به یک لابیرنت عظیم تبدیل کند. ولی بالاخره حفاری های آقای پتری هم، در مورد دریاچه عظیم موریس

— که هیچ اثری از آن در هاوارا دیده نمی شود — و نیز در مورد یک هزار و پانصد اتاق زیرزمینی — که علی رغم پشتکار عجیب پتری در حفاری، اثری از آنها بدست نیامد — با شکست کامل مواجه شد.

هنری لویس منکن نویسنده آمریکایی (1880 تا 1956) چه خوب گفته است: برای هر مشکل و معضلی، راه حلی وجود دارد که بسیار ساده، روشن، سر راست ولی غلط است!

پس بالاخره لایبرنت عظیم مصر کجاست؟ آیا هردوت و مورخین پس از او به ما دروغ گفته اند؟ آیا این بنای اعجاب انگیز و مافوق بشری (هردوت) هرگز وجود خارجی نداشته است؟ یا اینکه منظور مورخین باستانی از واژه لایبرنت با درک امروزی ما از آن، بکلی متفاوت بوده است؟ آیا هردوت و مورخین بعدی، یک مشت مُقلد بی ارزش بودند که شرح رویدادهای تاریخی مهم و داغ را از منابع دیگر دزدیده و به نام خود جا می زدند؟

معمای سردرگم

امروزه هم مانند گذشته، لایبرنت به جایی اطلاق می شود که دارای یک سیستم از راهها یا راهروها و اتاقهای سردرگم و پیچ در پیچ باشد: مثلاً غاری با کریدورهای در هم پیچیده و گیج کننده، یا ساختمانی با بناهای تو در تو و مجموعه ای از پلکانهای گمراه کننده، راهروهای کج و پیچ در پیچ و اتاقهایی که راهروهای دخول و خروج آنها مانند کلافی سردرگم، گیج کننده است. اسطوره لایبرنت بسیار قدیمی است و تاریخ آن به عهد حجر می رسد.

بر روی دیوار غارها و تخته سنگها در آفریقای شمالی، جنوب فرانسه، جزیره کرت، جزیره مالتا، و همچنین در جنوب هند، انگلستان، اسکاتلند و در آمریکای شمالی اشکالی پیدا شده که بسیار شبیه به لایبرنت می باشند، یعنی نقش و طرح لایبرنت حتی در ادوار ماقبل تاریخ هم خصلتی بین المللی داشته است. در دوران بعد هم دکورهای لایبرنت شکلی در نقاشی های هندسی روی گلدانهای یونانی پدیدار شد که شباهت عجیبی به نقاشی های روی سرامیکهای سرخپوستان

مکزیک و پرویی دارد. دانشمندان شگفت زده اند و علت این تشابه جهانی را نمی دانند. اگر که هیچ تماس و رابطه ای میان انسان عهد حجر در اروپا و آمریکا وجود نداشته است، پس به چه دلیل سرخیوستان آمریکای شمالی مثلاً در آریزونا درست همان طرح لابیرننتی را بر روی سنگ کنده کاری کرده اند که معاصرین آنان در جنوب فرانسه هم از آن استفاده می کردند؟ آیا انسانهای عهد حجر در تمام قاره های کره زمین، مجسمه دشمنان خود را شکافته و به درون آن خیره شده بودند؟ و آیا الگوی اولیه طرح لابیرننت، از مشاهده شیارهای تو در توی مغز بشر به وجود آمد؟ آیا انسان عهد حجر با تقلید از لابیرننت مغز بشر می خواست به سرچشمه افکار خود دست یابد؟

لابیرننت مُثَل (تصویر شده) سرگردانی بشر در تلاش برای دستیابی به ناشناخته هاست، زیرا که بشر پس از هر مرحله از شناخت دوباره به ظلمات جهل و نادانی سوق می یابد. لابیرننت عفریت هزار پایی است که در هیچ جا نمی توان به آن دست یافت و وجود آن همواره در هاله ای از هراس و ترس ذاتی بشر از ناشناخته ها پنهان است. در افسانه های یونانی آمده است که **ددالوس** که استادی صنعت کار و مخترع بود، در شهر **کنوسُس** در جزیره **کرت**، لابیرننتی ساخت. این هزار توی پیچ در پیچ که هیچ کس بدون کمک راهنما نمی توانست از آن خارج شود، در ابتدا و اصلاً برای سکونت غولی به نام **مینو تاوروس** ساخته شد که موجودی دورگه و مخلوطی از انسان و گاو بود.

دیودور سیسیلی و کایوس پلینیوس سکوندوس نوشته اند که لابیرننت جزیره **کرت** یک کپی کوچک و محقر از نمونه اصلی یعنی لابیرننت مصر بوده است. **سر آرتور ایونس** حفار بزرگ جزیره **کرت** و باستان شناس سرشناس انگلیسی هیچ اثری از بقایای لابیرننت پیدا نکرد. عدم کشف لابیرننتها، باستان شناسان را به این فکر انداخت که شاید منظور از لابیرننت در اصل نه یک ساختمان منفرد، بلکه یک شهر بزرگ با تمام پیچ و خمها و خیابانهای آن بوده است. **یان پی** یر که در زمینه اسطوره لابیرننت تحقیق کرده است، می نویسد:

1- Henry Luis Mencken 2- Knossos 3- Sir Arthur Evans 4- Jan Pieper

بنابراین دلایل محکمی در دست است که نشان می دهد بنیان تاریخی اسطوره لایبرنت نه یک ساختمان منفرد یا مجموعه ای از بناهای عظیم پیچ در پیچ، بلکه همان شهرهای بزرگ و مملو از جمعیتی بوده است که مسلماً برای اقوام گله چران چیزی جز یک مجموعه سرگردان کننده، مخوف و تو در تو به نظر نمی رسیده است. چنین مردمی با مشاهده کلاف سردرگم کوچه ها و خیابانها طبیعتاً نتیجه می گرفتند که در دل این هزار خم وحشتناک و هراس انگیز چیزی نمی تواند خانه داشته باشد جز یک غول مخوف و آدم خوار که سری چون گاو دارد...

اگرچه این جمع بندی، منطق جالب و قانع کننده ای دارد، اما با این کلید هم نمی توان قفل معمای لایبرنت را گشود، چون تمام انسانهای عهد حجر در پنج قاره جهان که شهرهای پر جمعیت با خیابانها و کوچه های تو در تو را نمی شناختند که بتوانند آن را الگوی نقاشیهای خود قرار دهند. سرخپوستان آمریکای شمالی یا انسانهای عهد حجر در جنوب هند شهری نمی شناختند که بتوانند از روی آن، طرح یک لایبرنت را برداشت کنند!

آیا مورخین عهد باستان دروغ گفته اند ؟

در هر حال، وضعیت در مصر باستان با این گونه جمع بندی ها هیچگونه قرابتی ندارد، چون در اینجا ما با شهود عینی ای مواجهیم که ادعا می کنند شخصا از لایبرنت بازدید کرده اند. هردوت تنها در یکی از صفحات کتاب خود چهار بار تکرار کرده که نوشته هایش بر اساس مشاهدات عینی خود اوست. به چه دلیل باید فرض کنیم که پدر مورخین، آنها فقط در همین یک مورد خاص، یکجا چهار بار به ما دروغ گفته است؟ چون در سایر موارد که هردوت – به اقرار تمام مورخین – از راه حقیقت منحرف نشده است. به چه دلیل و چرا باید استرابون، 423 سال بعد دروغهای هردوت را از نو تازه کرده و دروغهای بیشتری از خود به آنها بیفزاید؟ چون اگر نوشته های استرابون در مورد لایبرنت دروغ باشد، طبیعتاً داستان پیاده روی او همراه با میزبانانش – که یکی از مردان متشخص و سرشناس بوده – در کنار دریاچه موریس و دیدن کاهنی که به یک تمساح غذا می داده هم یک افسانه

ساختگی بیش نیست. نوشته پلینیوس که از دیدن سنگهای شبیه به سنگهای شهر پاروس بر دروازه ورودی لایبرنت به شگفت آمده بود چطور؟ آیا او هم فقط بر روی کاغذ (یا بهتر است بگویم بر روی پوست حیوان) شگفت زده شده بود؟ اگر که این نویسنده پا از پا تکان نداده بود، پس چرا چنین دروغ پردازی عجیبی کرده است: بازدید کننده ای چون من که برای رسیدن به اینجا راه زیادی طی کرده و خسته شده است، اکنون به کلاف سردرگمی از راهروهای پیچ در پیچ می رسد؟ اگر که اصولاً پلکانی وجود نداشته، پس او چطور توانسته برای رسیدن به گالری ها، نود پله پایین برود؟

من شخصا به نوشته های مورخین باستانی باور دارم. لایبرنت، که حتی عظیمتر از اهرام بوده بدون شک کمی بالاتر از دریاچه موریس (هردوت) قرار داشته است. آیا ممکن است دریاچه ای که محیط آن 640 کیلومتر است، مثل دود در هوا ناپدید شود و هیچ اثری از آن باقی نماند؟ من قبلاً هم گفتم که شاید ابعادی که هردوت یاد داشت کرده، اغراق آمیز باشند. اما حتی اگر این ارقام واقعی هم باشند، باز هم باید بپذیریم که دریاچه ای به این وسعت هم می تواند خیلی سریع تبخیر شده و از بین برود.

دریاچه سد اسوان 500 کیلومتر طول دارد. فقط هفت سال خشکسالی در اتیوپی و سودان کافی بود تا سطح آب این دریاچه 25 متر پایین برود. خشکسالی های طولانی تر از هفت سال هم وجود داشته و هیچکدام باعث نابودی نوع بشر نشده است. همه ما داستان خشکسالی هفت ساله در کشور مصر را که شرح آن در عهد قدیم آمده است می شناسیم و می دانیم که آن سالهای سخت با درایت حضرت یوسف بخوبی سپری شد.

به نوشته هردوت، دریاچه موریس به وسیله یک کانال، از آب رودخانه نیل تغذیه می شد. اگر سطح آب رودخانه نیل به شدت کاهش یابد، کانال آب رسانی هم خشک شده و به یک بستر تهی از آب و پر از لجن و شن تبدیل می گردد. به احتمال زیاد هنگامی که دوره خشکسالی طولانی می شد، دریاچه های منتهی به دریاچه موریس را مسدود می کردند، چون در چنین شرایطی مشروب کردن جلگه های دو

طرف نیل ارجحیت داشت و از اهمیت بیشتری برخوردار بود. در طول تاریخ مصر، بارها چنین شرایط اضطراری و کمبود شدید آب پیش آمده است. و حتی به نوشته مورخین باستانی، گاهی هم دریاچه موریس در وضعیت اضطراری، آب خود را به رودخانه نیل پس می داد. ولی ناگهان اوضاع بکلی عوض شد.

از آنجا که دریاچه موریس در زمان هردوت وجود داشته و استرابون هم 423 سال پس از او در ساحل این دریاچه شاهد غذا دادن به یک تمساح بوده است، بنابراین خشک شدن دریاچه باید در دوران تسلط رومی ها و نفوذ مسیحیت به مصر رخ داده باشد. در این دوران دیگر امپراتوری قدرتمند فراعنه در هم شکسته بود. دیگر حاکم مقتدر و دورنگری وجود نداشت که بتواند با درایت و قاطعیت دستور دهد دریاچه را لایروبی کنند، خاک و شن درون کانال آب رسانی را بیرون بکشند و دریچه های کنترل آب را تعمیر و مرمت نمایند. استرابون در کتاب هفدهم جغرافیای خود به چندین کانال آبرسانی بزرگ و چند دریاچه کوچک اشاره کرده است که حتی قابل کشتی رانی بوده و آب چند ایالت را تامین می نمودند. از این کانالها و دریاچه ها چه چیزی باقی مانده است؟

چند سال پیاپی خشکسالی و چند سال هم بی تفاوتی و اهمال باعث تبخیر آب و خشک شدن دریاچه موریس شد. به یاد داریم که دیودور سیسیلی هم حیرت زده این سوال را مطرح کرده بود که خدا می داند چند هزار کارگر و چند سال کار برای حفر و لایروبی دریاچه لازم بوده است. حال که دریاچه موریس رو به خشک شدن می رفت و آبی از کانالهای آبرسانی نمی گذشت، دیگر از این چندین هزار کارگر خبری نبود و از آن گذشته، آن فرماندهی قدرتمند گذشته هم که می توانست لشکری از کارگران را همچون مورچگان با نظم و ترتیب به کار وادار کند، از بین رفته بود. کار، تدریجا به آخر خط رسید و همه چیز رو به اضمحلال رفت. این واقعیت نه تنها در مورد دریاچه موریس و لایبرنت، که در مورد تمام سرزمین مصر باستان صدق می کند. معابد و شهرهای مقدس که طی هزاران سال با دقت و دلسوزی از آنها مراقبت و نگهداری می شد، تدریجا تخریب گشته و از جمعیت تهی شدند. اهرام عظیم و مرتفع و حتی مجسمه ابوالهول بزرگ جیزه به کام شن فرو

رفته و در زیر آن مدفون شدند – حفاری ها و خاکبرداری های معاصر، این حقیقت را بوضوح نشان می دهد.

اما شن کویر، تنها یک غول همه چیزخوار و حریص نیست، بلکه حافظ و نگهدارنده خوب آثار باستانی نیز می باشد. لایبرنتی که هردوت توصیف کرده است، با تمام دیوارهای پر از کتیبه های نقش برجسته، با یک هزار و پانصد اتاق زیرزمینی و حتی شاید با مقابر پر از جواهر دوازده فرعون افسانه ای در انتظار یک باستان شناس نابغه اند تا بار دیگر به جهانیان رو بنمایند. شانس پیدا کردن محل این گنج گمشده چندان هم اندک نیست، چون مورخین عهد باستان برای یافتن و شکار این طعمه، ردهای زیادی باقی گذاشته اند. اگر نکات مشترک در نوشته های هردوت و مورخین بعدی را جمع بندی کنیم، در این صورت مشخص می شود که لایبرنت در فاصله هفت روز سفر از ساحل نیل به طرف مغرب (یعنی به سوی کشور لیبی) و کمی بالاتر از شهر ممفیس در مصب کانال آبرسانی به دریاچه موریس قرار دارد. محور طولی این دریاچه در سمت شمال / جنوب قرار داشته و خود دریاچه در ایالت ارسینو واقع بوده است. و بالاخره اینکه کانالی که آب به دریاچه می رساند، به رودخانه نیل متصل بود و آب آن بوسیله دریاچه هایی کنترل می شد.

چه آسان! اینطور نیست؟

شانس آخر

پیشنهاد من: یک هواپیمای کوچک یا یک هلیکوپتر اجاره کنید و در ساعات صبحگاهی و نیز به هنگام غروب بر فراز منطقه مشخص شده فوق پرواز کنید. شاید این جستجو مدتی به درازا بکشد، شاید لازم باشد که یک ماه تمام، هر روز و روزی دو نوبت بر فراز رودخانه نیل در مسیری معین پرواز کنید و مسیر را از شمال به جنوب و دوباره از جنوب به شمال مکرر در مکرر طی کنید تا بتوانید آثاری محو و مبهم پیدا کنید. آثار چه چیزی را؟ آثار کانال آبرسانی را! کدام

کانال آبرسانی؟ همان کانالی که لایبرنت در کنار آن ساخته شده است! ولی این کانال که دیگر وجود ندارد... درست است! من هم این را می دانم. ولی ...

تکنولوژی عکسبرداری هوایی برای باستان شناسان این غیر ممکن را ممکن ساخته است. دست کم در قسمتهایی از یک دشت مسطح می توان مسیر کانالهای خشک شده را حتی پس از هزاران سال هم از بالا تشخیص داد. خوانده ایم که در جایی کمی بالاتر از ممفیس کانالی وجود دارد که از رودخانه نیل به طرف مغرب امتداد یافته است. مسیر این کانال را می توان با مشاهده و عکسبرداری هوایی تشخیص داد. اگر چنین کانالی وجود نداشته باشد، در این صورت تنها امکان باقی مانده، همان کانال آبرسانی قدیمی یعنی بحر یوسف است که زمینهای دو طرف آن حتی امروز هم سرسبز و باطراوت می باشد. یا آن کانال و یا این یکی! اگر از طریق عکسبرداری هوایی کانالی کشف شد، در این صورت باید مسیر آن را تا نقطه ای که کانال به آخر می رسد تعقیب نمود. هر جا که مسیر کانال تمام شد، محدوده قدیمی دریاچه موریس از همانجا آغاز می شود و لایبرنت هم در همانجا در انتظار کاشف خود بسر می برد. ولی اگر کانالی پیدا نشد و بحر یوسف تنها گزینه باقیمانده بود، در این صورت باید در مسیر اولیه و اصلی آن، آثار و علایمی از دیوار و دریاچه های بسیار قدیمی تنظیم آب وجود داشته باشد. این دریاچه ها را مستقیماً به محل لایبرنت هدایت خواهد کرد، چون بنا به نوشته مورخین باستانی، لایبرنت در مصب کانال آبرسانی قرار دارد.

این صغری و کبری ها و رابطه های فکری را ظاهراً می توان بسادگی در عمل آزمود. اما واقعیت آن است که رابطه های ظاهراً منطقی هم گاهی بسیار پیچیده و گمراه کننده اند:

به احتمال قوی میان گل سرخ و اسب آبی هم رابطه ای وجود دارد،
اما به رغم وجود چنین رابطه ای محال است که یک مرد جوان
به این فکر بیفتد که به جای یک دسته گل سرخ،
یک دسته اسب آبی به نامزدش هدیه کند!

مارک تواین (1835 تا 1910)

فصل سوم

عجیبه بی نام

بشر از گذشت زمان می ترسد و گذشت زمان از اهرام مصر.

ضرب المثل مصری

خیارشور یکی از عوامل اصلی سقوط هواپیما، تصادف اتومبیل و ابتلا به سرطان است. این ادعای عجیب و باور نکردنی در تابستان 1982 در نشریه نتایج غیر قابل تکرار Journal for Irreproducible به چاپ رسید و دنیای علم را غرق شگفتی کرد. اثبات آماری این ادعا (یعنی نتیجه گیری مذکور بر اساس ارقام و آمار) چشمگیر و شکننده است. 99/9 درصد از قربانیان بلای سرطان، در سالهای پیش از ابتلا به بیماری گاه و بی گاه خیارشور خورده بودند. برنامه غذایی تمام سربازان بلا استثنا شامل خیارشور هم می شود و 99/7 درصد خلبانان و رانندگان اتومبیل نیز گاهی به خوردن خیارشور مبادرت می کنند.

البته این ادعا چیزی جز یک طنز علمی نبود، چون مجله یاد شده که در شهر Park Forest در ایالت ایلینویز (ایالت متحده) منتشر می شود، در آغاز هر فصل سال، با اسلحه طنز، کارهای پژوهشی و مقاله های علمی را به باد انتقاد می گیرد. بله، کافی است سوال مطرح شده اشتباه و نامربوط باشد، در چنین صورتی می توان به کمک آمار بدست آمده از این پرسش نامربوط و یا تفسیر نادرست از نتایج حاصله، هر نتیجه گیری دلخواهی را بدست آورد و اثبات کرد.

ما هم قصد داریم در ابتدای این نوشتار چنین نکته یا پرسش ظاهراً خنده دار و نامربوطی را مطرح کنیم و درباره رابطه میان ساختمان اهرام ثلاثه و مصرف پیاز در کشور مصر به پژوهش بپردازیم! این یک واقعیت تاریخی است که در زمان ساختن هرم بزرگ جیزه، مردم به خوردن پیاز و تربچه علاقه فراوانی داشتند. بر اساس نوشته هردوت تاریخ نویس شهیر یونانی، یکصد هزار کارگر به

مدت 20 سال برای ساختن این ساختمان عظیم زحمت کشیدند. اگر فرض کنیم که هر کارگر در روز یک سر پیاز به وزن صد گرم نوش جان کرده باشد، در این صورت صد هزار کارگر در روز، ده هزار کیلو پیاز را به دیار عدم فرستاده اند، به عبارت دیگر در 10 روز صد تن و در عرض یک ماه 300 تن پیاز در کارگاه ساختمانی هرم مصرف می شد. اگر فرض کنیم که در سال، تنها 6 ماه کار مفید انجام شده باشد، فقط برای همین مدت باید 1800 تن پیاز به محل زندگی کارگران حمل می شد. از آنجا که در آن زمان نه کامیونی وجود داشت و نه قطارهای کانتینری ویژه حمل بار، بنابراین باید پیازها را در کیسه و گونی از قایق به ساحل منتقل کرده و سپس آنها را سوار بر گاو و الاغ، به محل مورد نظر حمل می نمودند. یک محاسبه سرانگشتی نشان می دهد که برای جابجایی و تقسیم این مقدار پیاز در کیسه های 50 کیلویی، روزانه به 200 کارگر نیاز بوده است. البته پیاز تنها غذای کارگران نبود و ما باید جیره روزانه ای شامل دست کم یک کیلو مواد غذایی اعم از میوه، حبوبات، برنج، تخم مرغ و سبزیجات برای هر کارگر در نظر بگیریم. این جیره با احتساب صد هزار کارگر به صد تن در روز یا 3000 تن در ماه می رسد. حال می توان برای سرگرمی مقدار مواد غذایی را که به مصرف دیگر شهروندان مصری (در خارج از کارگاه ساختمانی هرم) می رسید نیز به این سه هزار تن اضافه کرد. جمع این مقادیر را می توان بر سطح زمینهای قابل کشت در مصر باستان تقسیم و نتیجه را در تعداد روزهای عید بزرگداشت دو خدای بزرگ مصر یعنی اوسیریس و هوروس که در آنها جیره مضاعف به کارگران داده می شد، ضرب کرد. اگر همین الگوی محاسباتی را ادامه دهیم، بالاخره روزی و به نحوی خواهیم توانست محیط کره زمین را بر حسب واحد قاعده هرم، فاصله خورشید تا ستاره قنطورس آلفا را بر حسب واحد عرض رودخانه نیل، و قطر حفره اوزون را – که در اثر گازهای حاصله از هضم پیاز روز به روز بزرگتر می شود! – بر حسب واحد ارتفاع برج ایفل بدست آوریم.

1- Osiris

2- Horus

درباره اهرام ثلاثه محاسبات از این هم عجیبتر و مسخره تری انجام گرفته و روابط و نتایج از این هم بی ربط تری حاصل شده است. یک نمونه: اگر عدد 666 را که در کتاب مکاشفه یوحنا از آن به عنوان عدد نحس شیطان یاد شده به عنوان واحد انتخاب کنیم و به همین مقدار بر حسب سانتی متر از وسط تابوت سنگی هرم خئوپس جدا کنیم و سپس از این نقطه خطی بر محور بین دو کانال تهویه تالار فرعون (مقبره پادشاه) عمود نماییم، نتیجه تاریخ 15 ژوئیه 1987 بدست می آید. این تاریخ به عنوان زمان دقیق وقوع سومین جنگ جهانی معین شده بود، اما به دلایل نامعلومی، بشر به این تاریخ هیچ وقعی ننهاد!

هر کس که در اهرام مصر (و دیگر ابنیه باستانی) در پی یافتن روابط ریاضی و منطبق کردن این روابط بر فواصل و اندازه های آشنا باشد، تعداد بیشماری از این گونه نتایج خواهد یافت. حتی طول میز تحریری که من هم اکنون در پشت آن مشغول به کارم، نیز حتما ارتباط معینی با مسافتها و فواصل کیهانی دارد. بنابراین آیا بهتر نیست نتایج کار دهها ریاضیدان و عدد تراش پر کاری را که با جدیت به بیرون آوردن و کشف آمار و ارقام عجیب و غریب از بطن هرم خئوپس مشغولند، چندان جدی نگیریم؟ اما در هرم بزرگ، مقیاسها و اندازه هایی وجود دارد که لازم نیست آنها را با شیوه الله بختکی جستجو کرد. این مقیاسها و اندازه ها به خودی خود موجودند، چشمگیرند و خود نمایی می کنند و جزو پیوسته و لاینفکی از این شاهکار عظیم محسوب می شوند. در حالی که درک زبان حتی پس از گذشت هزاران سال از پیدایش آن هنوز هم نیاز به ابزار کمکی و هوش وافر دارد، اعداد و مناسبات ریاضی به زمان وابسته نیستند و همیشه و همه جا یک معنا دارند. $1+1$ همیشه و در هر کجای کائنات مساوی 2 است.

واحد متر چگونه به وجود آمد

هر معماری برای طرح و ترسیم نقشه نیاز به یک واحد اندازه گیری دارد. واحد طول امروزی ما، یعنی متر، معادل یک چهل میلیونوم دایره نصف النهار کره زمین است. یک کنفرانس بین المللی به نام کنوانسیون متر در سال 1875 این

تعریف را پذیرفت و به تصویب رساند. از آن زمان، در دفتر بین المللی اوزان و مقادیر در پاریس، یک میله دقیقا یک متری از آلیاژ پلاتین و ایریدیم که متر مادر نام دارد، نگهداری می شود.

در سالها بعد و در پی اندازه گیریهای دقیق، معلوم شد که نصف النهار حقیقی کره زمین با اندازه گیریهای قبلی تفاوت ناچیزی دارد، ناگهان متر مادر دیگر دقیقا مطابق با یک چهل میلیونوم نصف النهار کره زمین نبود. بنابراین دانشمندان در سال 1927 در یک کنوانسیون جدید، بر روی یک متر مادر جدید به توافق رسیدند.

این مقیاس جدید بر اساس پدیده ای تعریف شد که همشیه و در همه جا قابل تکرار و آزمایش مجدد است. بر این اساس، متر معادل طول موج نور سرخ طیف فلز کادمیوم در هوای خشک و دمای 15 درجه سلسیوس تعریف شد.

اما این متر مادر هم در عصر ما که ماهواره ها بر آسمان کره خاک حکومت می کنند، دوامی نداشت. جدید ترین متر مادر معادل طول موج یکی از خطوط طیف گاز نادر و نجیب کریپتون است (عدد اتمی 36، جرم اتمی 83/7، نقطه ذوب 157/2- درجه سلسیوس). معیار را هر چه انتخاب کنیم - چه کریپتون، چه کادمیوم و چه میله ای از آلیاژ پلاتین - ایریدیوم، در هر حال و همیشه منظور، یک چهل میلیونوم نصف النهار کره زمین است. پیش شرط اصلی و حتمی چنین تعریفی شناخت دقیق از اندازه محیط کره زمین است. در سه هزار سال بعد، هنگامی که باستان شناسان آینده، خرابه های ساختمان ریاست جمهوری سویس در شهر برن را زیر و رو می کنند و یک واحد ثابت و لایتغیر طول را جستجو می نمایند، لاجرم به واحد متر خواهند رسید. آنان متوجه خواهند شد که همین واحد طول در دیگر ابنیه همین دوران نیز مورد استفاده قرار گرفته است. و شاید روزی فرا رسد که یکی از باهوش ترین باستان شناسان به کشف مهم و پر سر و صدایی نایل شود: این واحد طول، معادل یک چهل میلیونوم نصف النهار کره زمین است! اما همکاران این باستان شناس خواهند گفت که این تناسب، چیزی جز یک تصادف صرف نیست، چون در غیر این صورت باید پذیرفت که گذشتگان، یعنی انسانهای

سه هزار سال پیش که هنوز ساختمانهای خود را از سنگ لاشه می ساختند، مقدار صحیح محیط زمین را دقیقاً می شناختند!

وضعیت ذراع مقدس مصر باستان هم چیزی شبیه به همین داستان است. ذراع مقدس (یا ذراع مذهبی) مصر باستان که واحد طول در ابنیه مذهبی محسوب می شد، $\frac{63}{5}$ سانتی متر طول دارد و دقیقاً معادل یک هزارم مسافتی است که زمین در گردش وضعی خود در خط استوا طی یک ثانیه می پیماید (علاوه بر این ذراع مقدس، یک ذراع مصری هم وجود داشت که طول آن $\frac{52}{36}$ سانتی متر است).

آقای تصادف همه جا حاضر است!

یک تصادف صرف؟ به احتمال زیاد، چون در غیر این صورت باید پذیرفت که مصریان باستان سرعت چرخش کره زمین را در خط استوا دقیقاً می شناختند و بعلاوه، محاسبات خود را در مقیاس زمانی ما یعنی ثانیه انجام می دادند. اما ماجرا تازه هنگامی جالب و شگفت آور می شود که تعداد تصادفاتی از این نوع، چنان فراوان باشد که به صورت مجموعه ای بغرنج و عظیم خود نمایی کند. یکی از آشنایانم که تبحر او در ریاضیات چشمگیر است، بخش بزرگی از آمار و اطلاعات مربوط به هرم بزرگ جیزه را (که بسیاری از آنها مشکوک و مورد دعوی است) در یک کتاب جمع آوری کرده است. ذیلاً گزیده ای از این داده ها را ذکر می کنم:

اضلاع هرم دقیقاً در چهار جهت اصلی ساخته شده است.

هرم در مرکز خشکیهای کره زمین قرار دارد.

نصف النهاری که از جیزه می گذرد، دریاها و خشکی های زمین را به دو بخش مساوی تقسیم می کند. بعلاوه این نصف النهار در مقایسه با تمام نصف النهارهای شمالی – جنوبی دیگر، بیشترین مسافت را در روی خشکی طی می کند و یک نقطه صفر طبیعی برای محاسبه طول جغرافیایی در سراسر کره زمین می باشد.

زاویه هرم، منطقه دلتای رودخانه نیل را به دو نیمه مساوی تقسیم می کند.

هرم بزرگ یک نقطه مبنای ایده آل ژئودزیک برای عملیات مساحی است. به کمک شیوه مثلث سازی می توان تمام زمینهای اطراف آن را تا آنجا که چشم کار می کند مساحی نمود. این واقعیتی است که مساحان و سایر دانشمندانی که همراه سپاه ناپلئون به مصر رفته بودند، با شگفتی تمام به آن اذعان نمودند. نسبت اهرام ثلاثه جیزه به یکدیگر مانند تناسب مثلثاتی قضیه فیثاغورث است، یعنی نسبت اضلاع و سطوح آنها به یکدیگر مانند نسبت 3 : 4 : 5 می باشد. نسبت ارتفاع هرم خئوپس به محیط قاعده آن، مانند نسبت شعاع یک دایره به محیط همان دایره است. چهار سطح جانبی هرم، بزرگترین و چشمگیرترین مثلث های جهان می باشند.
$$(230.33 \times 4) / (2 \times 146.59) = 3.1425$$

به کمک این هرم می توان هم حجم کره و هم مساحت دایره را محاسبه کرد. هرم خئوپس یک ساعت خورشیدی عظیم الجثه است. سایه ایجاد شده توسط هرم در فاصله 15 اکتبر تا اول مارس، فصول سال و طول سال را نشان می دهد. طول صفحات سنگی ای که در پیرامون هرم قرار گرفته اند، معادل طول سایه یک روز خورشیدی است. کارشناسان توانسته اند با مشاهده دقیق این صفحات سنگی، طول سال را با دقت زیاد و اختلافی معادل تنها 0/2419 روز خورشیدی محاسبه کنند.

طول قاعده مربعی شکل هرم معادل $365/342$ ذراع مصری است. این عدد مساوی با تعداد روزهای سال شمسی حاره ای است. $230.33 \times 100 / 63.5 = 362$ فاصله هرم بزرگ تا مرکز کره زمین دقیقاً مساوی با فاصله هرم تا قطب شمال و بنابراین مساوی با فاصله قطب شمال تا مرکز زمین است. اگر مساحت قاعده هرم را بر مجذور نصف ارتفاع آن تقسیم کنیم، عدد پی یعنی $3/1418$ به دست می آید.

جمع مساحت چهار رویه مثلثی شکل هرم برابر است با مجذور ارتفاع آن. اگر نوک هرم بزرگ را قطب شمال زمین فرض کنیم، محیط قاعده هرم برابر با طول خط استواست و فاصله میان این دو دقیقاً متناسب با فاصله واقعی قطب شمال با خط استوا می باشد. سطوح جانبی هرم طوری قرار گرفته اند که هر

یک از آنها به تناسب، معادل با یک ربع قطاع دایره نیمکره شمالی یا یک مربع فلکی 90 درجه ای می باشد (محیط کره زمین در مدار استوا 40076/592 کیلومتر و طول نصف النهاری که از قطبین می گذرد 40009/153 کیلومتر است).

فهرست چنین معادلات تصادفی ریاضی و هندسی را می توان براحتی ادامه داد. متفکران تیزهوش کتابهای قطوری در این مورد به رشته تحریر درآورده اند که اکثرا به نوبه خود از سوی دیگر متفکران تیزهوش مردود شناخته شده است. مایلید به یک نمونه دیگر هم توجه کنید؟

زاویه شیب هرم بزرگ به نحوی طراحی شده که آفتاب نیمروز از آخر فوریه تا نیمه اکتبر، هیچ گونه سایه ای تولید نمی کند. این پدیده برای مصریان کهن مفهوم ویژه ای داشت: آنها معتقد بودند که ره Re یعنی خدای خورشید، از این طریق یکی از آیات خود را به انسانها نشان می دهد. و لابد این هم تعجبی ندارد اگر متذکر شویم که فاصله متوسط بین زمین و خورشید هم در ساختمان هرم ملحوظ شده است: این فاصله دقیقا مساوی است با ارتفاع هرم * ده به توان 9 (یک میلیارد).

باز هم یک تصادف صرف؟ مشکل بتوان باور کرد، چون نسبت ارتفاع هرم به نصف قطر سطح قاعده آن هم دقیقا مساوی 10 : 9 است.

کسی مانند این بنده که هرگز از ریاضیات عالی بهره ای نبرده است، در برابر این کوه بزرگ از اعداد و ارقام تا حدی گیج و سردرگم می ماند. به عنوان مثال وقتی جایی می خوانم که فاصله هرم تا مرکز زمین دقیقا مساوی فاصله آن تا قطب شمال است، اجبارا نتیجه می گیرم که بنابراین طراحان و سازندگان هرم از کروی بودن زمین مطلع بودند و طول محیط آن را می دانستند. چون اگر هرم بزرگ بجای جیزه مثلا در شهر کلن آلمان قرار داشت، فاصله آن تا قطب شمال مساوی با فاصله اش تا مرکز زمین نبود. پس آیا می توان چنین نتیجه گرفت که انتخاب محل ساختمان هرم امری دلخواه و مبتنی بر میل و اراده فرعون نبوده است؟

یا وقتی در جایی دیگر می خوانم نصف النهاری که از هرم بزرگ می گذرد، دریاها و قاره ها را به دو بخش مساوی تقسیم می کند، گیج و شگفت زده می شوم. مگر نه اینکه هر یک از نیمه های یک کره با نیمه دیگر برابر و دارای بخشهای مساوی با آن است؟ ولی این نتیجه گیری هم نادرست است، چون در این نیمه زمین مقدار خشکی بیشتر از آن دیگری است و در آن یکی مقدار دریاها بیشتر است. یا مثلاً می گویند این نصف النهار شمالی – جنوبی بیشترین مسافت را بر روی خشکی های زمین طی می کند. اثبات این ادعا کار آسانی است. یک نقشه بزرگ جهان روی زمین پهن کردم، خط کش بزرگی برداشتم و روی زمین زانو زدم. همسرم با نگرانی پرسید که مگر قرار است دوباره به یک سفر دور و دراز بروم؟ خط کش را روی نقشه گذاشتم. معلوم شد خطی که از جیزه در مسیر شمال – جنوب می گذرد، واقعا بیشترین مسافت را بر روی خشکی های زمین طی می کند. برای مقایسه، خط کش را به نصف النهار شهرهای نیویورک، هنگ کنگ و لیما منتقل کردم، اما خط کش در هیچ نقطه ای از نقشه، به اندازه نصف النهار جیزه از روی خشکی عبور نمی کرد. با میله خط کش و نقشه جهان بر روی کف اتاق پذیرایی، دست به یک آزمایش عجیب دیگر هم زدم: اگر یک خط فرضی در امتداد قطر قاعده هرم رسم کنیم، به طوری که از جنوب غربی به سوی شمال شرقی امتداد داشته باشد، این خط طولانی ترین خط هوایی ممکن بر روی خشکی های کره زمین است. در این مورد هم آزمایش خود را با نقاط دیگری بر روی نقشه تکرار کردم: یمن، مکزیکوسیتی، آفریقای جنوبی، هونولولو، ... ولی خیر، این بازی تنها از موضع جیزه مصر نتیجه بخش است!

گفته می شود که ساختمان هرم خئوپس در سال 2551 پیش از میلاد آغاز شد. یعنی اکنون حدود 4550 سال از آغاز ساختمان آن می گذرد. از طرف دیگر می دانیم که تنها 350 سال از استیلای فاتحین سفید پوست بر آمریکای جنوبی می گذرد و نقشه برداری و نقشه کشی از خشکی های جهان تازه در دهه های اخیر به دقت قابل قبول و مطلوبی رسیده است. اما اکنون بر روی نقشه جهان می بینیم که امتداد خط فرضی ما که از قاعده هرم آغاز شده و در مسیر شمال شرقی – جنوب غربی

ادامه می یابد، لاجرم از آمریکای جنوبی هم می گذرد، یعنی از رسیف در برزیل تا سواحل شیلی در شمال سانتیاگو امتداد دارد. آیا طراحان و معماران ناشناس هرم این مطلب را می دانستند؟ آیا محل ساختمان و مقیاسها و اندازه ها را کسی به آنها گفته بود؟ آیا کسی، یا شاید روایتی از کاهنان قرون بسیار دور گذشته، به خنوپس یعنی فرعون مصر دستور داده بود که باید هرم خود را دقیقاً در جیزه و نه در جای دیگر بنا کند؟ آیا مقیاسها و اندازه ها از مخزن سرّی ارباب انواع به عاریت گرفته شده بود؟

اگر وجود یک فرد نابغه را منشا تمام این معجزات بدانیم، اشتباه بزرگی کرده ایم. به هیچ وجه کافی نیست که یک نابغه ریاضی در دوران حکومت خنوپس زوایا و مثلثهای بی نظیری طراحی کرده و یا معادلات نبوغ آمیزی بر روی پاپيروس نوشته باشد. حتی کافی نیست که این ریاضیدان سوپرمن ابعاد هر یک از سنگها را معین کرده و محل استقرار آنها را با دقت میلی متری مقرر نموده باشد، یعنی مثلاً با دقت کامل مقرر کرده باشد که سقف گالری بزرگ باید از سنگ خرای صیقل شده، آنهم دقیقاً از یکصد تخته سنگ، ساخته شود. تیم طراحان هرم، افزون بر دانش ریاضی، اطلاعات دقیق و صحیحی در مورد ابعاد کره زمین، محیط و زاویه انحراف محور آن در اختیار داشته است. این اطلاعات چگونه و از کجا در اختیار آنها قرار گرفته بود؟ فیثاغورث، ارشمیدس و اقلیدوس که بزرگترین متفکران علم ریاضی یونان باستان می باشند، تاره دو هزار سال پس از ساختن هرم خنوپس بر صحنه علم و دانش ظاهر شدند.

سکوت بزرگ

طرح این همه مسئله و معما درباره اهرام مصر، باستان شناسان حرفه ای و رسمی را بشدت خشمگین می کند. خشم باستان شناسان حرفه ای از هرم شناسان غیر حرفه ای و کسانی که از دور دستی بر آتش دارند، تا حدی قابل درک است، چون پرسشهای این گونه افراد معمولاً یا بسیار سطحی و یا اصولاً غیر قابل جواب است. اما همه می دانند که پرسش خصوصیت بارز و نامطبوعی دارد: آنقدر می

ماند و به حیاتش ادامه می دهد تا بالاخره پاسخی برای آن پیدا شود. امروزه برای انجام پروژه های بزرگ ساختمانی، دهها دفتر مهندسين مشاور و سازه و معمار به کار گرفته می شود. اما آقایان باستان شناس با اصرار می خواهند به ما چنین تلقین کنند که گویا یک نابغه ریاضی به تنهایی هرم بزرگ مصر را محاسبه کرده و به مرحله اجرا درآورده است و این همه پدیده های معجزه آسا و معماهای ریاضی یا تصادف کور است و یا اصولا وجود خارجی ندارد. این ادعا که گویا پیش از شروع ساختمان هرم بزرگ، مهندسين مصری با ساختن اهرام ساده تر و کوچکتر، تمرینات لازم را به عمل آورده و تجربه کافی کسب کرده بودند، استدلال چندان محکمی نیست، چون تاریخ بنای اهرام تمرینی تنها چندین دهه با ساختمان هرم خئوپس فاصله دارد. بعلاوه تکنولوژی ساختمان، بزرگی ابعاد و ظرایف ریاضی به کار رفته در این اهرام تمرینی به هیچ وجه با هرم بزرگ قابل مقایسه نیست.

خانم دکتر اوا اگه برشت مصر شناس مشهور در کتاب بسیار جالب و محکم خود به نام مصر کهن می نویسد: اخیرا محاسبه شده که فقط در 80 سال اول حکومت پادشاهان سلسله چهارم، جمعا 8974000 متر مکعب عملیات ساختمانی انجام شده است. این حجم شامل عملیات ساختمانی اهرام اسنُفرو (2575 تا 2551 قبل از میلاد)، خئوپس (2551 تا 2528 ق . م)، جدفر (2528 تا 2520 ق . م)، و شِفرن (2520 تا 2494 ق . م) می شود. طی این 80 سال 12066000 بلوک سنگی را از صخره های معادن سنگ جدا کرده و تحت عملیات برش، صافکاری، اندازه گیری و صیقل قرار داده و به محل کارگاه ساختمانی حمل و آنگاه در محل خاص خود در هر یک از اهرام نام برده قرار داده اند، یعنی در هر روز به طور متوسط 413 بلوک! و تازه، ما در این محاسبه عملیات خاکبرداری، تسطیح زمین، ساخت و تعمیر ابزار مورد نیاز، ساختن و استقرار سکو و داربست، استهلاک مواد به طور کلی و نیز تغذیه، مسکن و سرپرستی کارگران را منظور نکرده ایم. شک نیست که در آن سالها سراسر مصر سفلی یک کارگاه بزرگ ساختمانی بوده است! اما عجیب اینکه هیچ یک از طراحان و معماران، هیچ یک از مهندسين و سر کارگران، هیچ یک از کاهنان دست اندرکار و حتی هیچ یک از فراعنه مربوطه

حتی یک کلمه هم در مورد ساختمان اهرام خود بجای نگذاشته است. حتی یک کتیبه هم در مورد چگونگی انجام کار وجود ندارد. خانم دکتر آگه برشت در این مورد می نویسد:

سکوت کامل درباره ساختمان اهرام بویژه از آن رو غیر قابل درک است که ما می دانیم مقابر فراعنه و شهرهای مردگان (نکروپولیس)، امکانه مستور و سری نبوده اند. در معابد مردگان و قبور فراعنه ... مراسم قربانی انجام می شد و کاهنان مستمرا در این معابد و مقابر رفت و آمد داشتند ... هیچ یک از شاهدان عینی و معاصر حتی یک کلمه که بتواند دست کم یکی از معماهای ساختمان اهرام را روشن کند، از خود باقی نگذاشته است.

دلیل این سکوت چیست؟ در این مورد می توان پاسخهای متعددی ارائه داد: کتیبه های مربوطه هنوز کشف نشده اند - و یا اینکه همه این کتیبه ها نابود شده اند.

ساختن هرم آسانترین کار ممکنه بوده است و بنابراین کسی نیازی به ذکر چگونگی کار احساس نکرده بود.

ذکر وقایع ممنوع بوده است. فراعنه کهن عمدا قصد داشتند از رسیدن برخی اطلاعات به دست جانشینان خود جلوگیری کنند.

اصولا فرض مسئله غلط است. هرم بزرگ قرنهای پیش از آنکه فراعنه بعدی هرمهای تقلیدی خود را بسازند، به مثابه یک الگوی درخشان و راهنما، در صحرای جیزه خود نمایی می کرد.

تب کشف اسرار هرم خنوپس قرنهایست که هزاران هزار انسان را سوزانده است. خیل بزرگی از هرم شناسان آماتور و نیز صدها مهندس، معمار، طراح و باستان شناس ورزیده و حرفه ای برای کشف اسرار هرم در تکاپو بوده و هستند. راه حلهای منطقی، فکورانه و حساب شده زیادی در مورد چگونگی ساختمان هرم مطرح گردیده و دوباره از طرف دیگر کارشناسان مردود شناخته شده است. پرفسور دکتر جرج گویون باستان شناس سرشناس که از دهها سال پیش به عنوان کارشناس فنون و حِرَف (جمع حرفه) مصریان باستان مورد قبول محافل علمی و

باستان شناسی است، به نحو استادانه ای تمام نظریه های مطرح شده در مورد چگونگی طراحی و ساخت هرم بزرگ را جمع بندی کرده و پیشنهاد مستقلى در این مورد مطرح نموده است. اما این پیشنهاد هم توسط پرفسور اسکار ریدل مردود شناخته شد. کارشناس اخير الذکر به نوبه خود کتابی تحت عنوان راه حل معمای چند هزار ساله مصر، عاری از معجزه و سحر و جادو منتشر نمود. این روند در آینده هم همچنان ادامه خواهد یافت تا سرانجام در گیرودار این نظریه پردازی ها و درگیریهای روشنفکرانه، ناگهان از ظلمات تاریخ، سندی در مورد اهرام کشف و عرضه شود که در آن چگونگی کار نوشته شده است. اما تا به امروز که ما همچنان از کار عظیم معماران هرم خنوپس انگشت به دهان و حیرت زده ایم.

یک فرد ناآشنا به کار، ممکن است اعتراض کند که مگر در ساختن یک هرم چه مشکلات لاینحلی وجود دارد؟ کافی است تخته سنگهای تراش یافته را روی هم بچینید تا یک هرم ساخته شود. به همین سادگی! اما خبرگان و اهل فن خوب می دانند که کار به این سادگی نیست. انسان متفکر، هم در عصر باستان و هم در زمان ما، برای ساختن یک بنای بزرگ نیاز به حداقل وسایل و ابزار لازم مانند طناب، استوانه های چوبی برای جابجایی تخته سنگهای بزرگ، قلم آهنی، چکش، داربست چوبی، جرثقیل، حیوانات بارکش و گاری داشته و دارد. با ذکر همین وسایل ابتدایی شرح مشکلات آغاز می شود. پرفسور دکتر جرج گویون کارشناس تکنولوژی مصر باستان در این مورد می نویسد:

هرم سازی بدون استفاده از چوب ؟

اولین نکته مهم این است که باید هر گونه نظریه و فرضیه ای که مبتنی بر استفاده از چوب برای ساختن سکو و داربست ساختمانی است، بکلی از فکر خود خارج کنیم. سطح شناخت و دانش امروز ما درباره مصر کهن به ما اجازه می دهد که در این مورد کاملاً قاطع باشیم : چوب همیشه در دره نیل کمیاب بوده است. کشفیات انجام شده، بخوبی نشان می دهد که خراطان و نجاران مصر باستان با دقت

و وسواس در مصرف چوب صرفه جویی کرده و حتی از کوچکترین قطعه چوبی نیز استفاده مفید می کردند

در مصر باستان علاوه بر درخت گز و درختان کوتاه قامت کویری، تعداد اندکی درخت صمغ عربی (اکاسیا)، درخت خرما، درخت انجیر مصری و انواع درختچه ها وجود داشت. چوب درختان مقاوم مانند سدر و آبنوس را که می توانند در زیر بارهای سنگین مقاومت کنند و یا به عنوان استوانه برای جابجایی تخته سنگهای 40 تنی مورد استفاده قرار گیرند، باید از کشورهای دیگر وارد می کردند. واردات این گونه چوبها از لبنان، سوریه و آفریقای مرکزی به مقدار بسیار اندک انجام می گرفت. اما برای حمل الوار چوب به قسمتهای بالای رودخانه نیل، نیاز به کشتی هایی بود که خود باید از چوب ساخته می شد! شاید تنه درختان را به وسیله اسب یا شتر از طریق کویر به ساحل نیل می آوردند؟ خیر! در مصر دوران خنوپس، اسب و شتر وجود نداشت. تنها حیوانات بارکش در آن زمان، گاو و الاغ بودند.

آیا بلوکهای سنگی چند تنی را به وسیله طناب به بالای داربستها منتقل می کردند؟ کارشناسان در این نکته متفق القولند که بدون طناب، انجام کار غیر ممکن بوده است. پس با وجودی که هیچ کس نمی تواند با اطمینان قطعی این مطلب را تایید کند و سند محکمی نیز برای اثبات آن وجود ندارد، باید وجود طناب را بپذیریم. بر روی کتیبه نقش برجسته ای که بر دیوار سنگی مقبره یکی از اشراف مصر به نام **جهوتی هوتپ** (حدود 1870 قبل از میلاد) حک شده، تصویری به چشم می خورد که 170 مرد را در حال کشیدن یک مجسمه غول پیکر در بیابان به کمک طناب نشان می دهد. و در یکی از اسناد متعلق به دوره فرعون **آمنم هت اول** (1991 تا 1962 ق.م) از طناب ذکری به میان آمده است. بعلاوه، بر روی دیوار مقبره های مربوط به سلسله هجدهم تصویری از قرقره ها و جرثقیل های ساده و ابتدایی دیده می شود که به کمک آنها سنگها را بر روی هم می چیدند. البته هیچ یک از موارد فوق، مدرک محکمی محسوب نمی شود، چون میان ساختمان هرم بزرگ و حکومت آمنم هت اول 550 سال فاصله زمانی وجود دارد. به عنوان مثال

اگر باستان شناسان قرنهای آینده عکسهای رنگ و رو رفته ای از کارگاههای بزرگ ساختمانی امروز ما که مملو از جراثقالهای غول پیکر، بولدوزر، لودر و نوار نقاله است بدست آوردند، نمی توانند از دیدن آنها به این نتیجه برسند که انسانهای پانصد سال پیش از آن هم ساختمانها را با استفاده از همین وسایل می ساختند. از این گذشته، تعمیم دادن این سند تصویری متعلق به سلسله هجدهم – یعنی یک هزار سال پس از خئوپس! – بر دوران حکومت سلسله های سوم و چهارم، تضاد بزرگی به وجود می آورد: کیفیت ساختمانهایی که با استفاده از طناب و مَقره (گوی – قرقره) و جرثقیل ساخته می شود باید علی الاصول به مراتب بهتر از ساختمانهایی باشد که از این ابزار کمکی سود نبرده بودند. اما عکس این قضیه صادق است. تکنیک مورد استفاده در ساختمان هرم خئوپس، کاملاً برتر از هرمهای تقلیدی ای است که پس از آن ساخته شد. در هر حال قطعا هیچ سنگی در کارگاه ساختمانی خئوپس، بدون استفاده از طناب جابجا نشده بود. پس باید وجود طناب را بی چون و چرا پذیرفت.

مسئله ساخت داربست و سکوهای ساختمانی از آنچه گفته شد بغرنج تر است. یکی از فرضیه های رایج در این مورد که در نگاه اول بسیار منطقی هم به نظر می رسد چنین است: پس از عملیات خاکبرداری و صاف کردن سطح زمین مورد نظر در صحرای جیزه، کارگران بلوکهای سنگی ردیف اول ساختمان را یک به یک در جای خود قرار داده و به این ترتیب یک سکوی سنگی ساختند که البته در آن منافذ و قسمتهایی را به منظور ورود به محوطه های زیرزمینی هرم خالی گذاشتند و سپس دور تا دور سکوی اول شن ریختند و سطح شیب داری با شیب ملایم ایجاد کردند. در قدم بعدی، کارگران تخته سنگهای مربوط به سکوی دوم را به کمک سورتمه و با روش هل دادن و کشیدن، از سطح شیب دار بالا برده و بر روی سکوی اول قرار دادند. پس از انجام این مرحله، دوباره اطراف بنا را تا ارتفاع سکوی دوم با شن پر کردند. به این ترتیب ارتفاع هرم، پله به پله و در حالی که کوهی از شن دورا دور آن را فرا گرفته بود رشد کرد و بالا رفت. پرفسور گویون محاسبه کرده است که اگر شیب کوه شنی تنها ده سانتی متر بر هر متر بوده

باشد، با توجه به ارتفاع 144/549 متری هرم، تمام دشت جیزه در دایره ای به قطر 1/5 کیلومتر در زیر قشر بسیار ضخیمی از شن پوشیده می شد. انباشتن کوهی از شن از نظر علمی هم غیر ممکن بود. حیوانات بارکش و استوانه های چوبی و سورتمه ها در شن لغزنده گیر کرده و در آن فرو می رفتند. بعلاوه همزمان با ساختن هرم، کارهای ساختمانی معابد مجاور اهرام نیز در همان کارگاه انجام می گرفت. سنگتراشان نیز به کندن و تراشیدن سنگ و صیقل دادن آنها برای گالری های درون هرم مشغول بودند. تمام این کارها در محدوده یک کوه شنی غیر ممکن است.

شاید اصلاً نیازی به یک کوه شنی در اطراف هرم نباشد، یک سکوی شیب دار بسیار بزرگ هم می تواند وظیفه رساندن مصالح ساختمانی به بالای هرم را انجام دهد. فلیندرس پتری یعنی همان باستان شناسی که کوشید تا نقشه لایبرنت مفقود را باز سازی و رسم کند و نیز **لودویگ بورشارد** باستان شناس آلمانی (در سالهای دهه 20 قرن حاضر) این نظریه را مطرح نمودند. چنین سکوی عظیمی را با چه مصالحی می توان ساخت؟ فکر استفاده از چوب را باید بکلی کنار گذاشت، آنهم نه تنها از آن رو که چوب به مقدار کافی در دسترس نبود، بلکه بیشتر به این خاطر که چوب، تاب تحمل وزن تخته سنگهای غول آسا، سورتمه ها و کارگران را ندارد. نزد خود یک سکوی چندین کیلومتری شیبدار چوبی را مجسم کنید که نقطه انتهایی آن، 145 متر ارتفاع دارد! تصور کنید که کارگران بر روی سکوی لغزنده و متزلزلی باید چندین سورتمه را به طور همزمان و همراه با بارهای سنگی و چند تنی به طرف بالا می کشیدند، در حالی که عده دیگری از کارگران، سورتمه خالی را از روی همان سکو به طرف پایین هدایت می کردند.

پس باید پذیرفت که چنین سکویی را باید نه از چوب، بلکه از سنگ و خشت خام می ساختند. پرفسور گویون که متخصص این گونه مسائل می باشد، معتقد است که زاویه شیب چنین سکویی نمی تواند از سه انگشت در متر (5/6 سانتی متر) بیشتر باشد. چنین سکوی فرضی را باید بالاجبار در جهت شرق یعنی رو به سوی رودخانه نیل – جایی که کشتی های حامل سنگ لنگر انداخته بودند – می ساختند.

متأسفانه سطح کارگاه ساختمانی اهرام، 40 متر از سطح رودخانه نیل بالاتر است، بنابراین سکوی مورد نظر را باید به همین نسبت بلندتر و طولانی تر می ساختند: طول چنین سکوی فرضی، با توجه به ارقام یاد شده و محاسبات ریاضی، نمی تواند کمتر از 3 کیلومتر بوده باشد! پرفسور گویون می نویسد: حجم خشت و سنگ مورد نیاز برای ساختن این سکوی شیب دار فرضی، آنچنان عظیم و غیر قابل تصور است که حجم خود هرم در مقایسه با آن چندان به حساب نمی آید.

حتی اگر مشکل مصالح ساختمانی، طول بیش از حد سکو و نوع ماده ای را که برای لغزندگی و کاستن از نیروی اصطکاک باید مورد استفاده قرار می دادند (که ممکن است روغن یا گل خیس خورده رس بوده باشد)، حل شده فرض کنیم، باز هم معضل دیگری وجود دارد که امکان استفاده از این راه حل را منتفی می سازد: هر بار که هرم یک پله بالا می رفت و رشد می کرد، باید اجباراً تمام طول سکو را با ارتفاع جدید هرم منطبق می کردند. شیب سکو باید ثابت و یکنواخت می ماند. هر گونه تغییر ناگهانی در زاویه شیب، ادامه کار را غیر ممکن می ساخت، بنابراین زاویه شیب سکو را باید اجباراً به طور مستمر و در تمام طول سکو دائماً تغییر می دادند. این موضوع در مورد روکش لغزنده سکو هم صدق می کند. پس با توجه به زمان لازم برای تغییر دائمی شیب یک سکوی سه کیلومتری، باید کار را با شتاب فراوان و با حد اکثر سرعت انجام می دادند.

شتاب بیش از حد

اما این همه شتاب برای چه؟ سازندگان هرم که وقت بی نهایت زیادی در اختیار داشتند و می توانستند به تناوب چند روزی کار را تعطیل کرده و سر فرصت، سکوی شیب دار را با ارتفاع جدید تطبیق دهند.

- | | | | |
|----------------|---------------------|-------------|-----------------|
| 1- Geodesic | 2- Eva Eggebrecht | 3- Snofru | 4- Djedefre |
| 5- Chefren | 6- G. Goyon | 7- O. Riedl | 8- Djehutihotep |
| 9- Amenemhet I | 10- Ludwig Borchard | | |

دوران حکومت فرعون خئوپس، صاحب هرمی که به نام او موسوم شده و یکی از عجایب هفتگانه جهان محسوب می شود، بیست و سه سال بود. شک نیست که او قبل از رسیدن به مقام فرعونی، نمی توانست ساختمان هرم را آغاز کند. فرعون قبلی یعنی اسنفرو در دوران حکومتش به اندازه کافی درگیر ساختن هرمهای مختلف آزمایشی بود و طبیعتاً در چنین شرایطی خئوپس اجازه و امکان شروع یک کار عظیم و پر هزینه اضافی را نداشت. خئوپس هم مانند هر انسان دیگر، از قبل نمی دانست که چند سال از عمر او باقی است، ولی به هر حال عمر پیشینیان و خویشاوندان خود را می شناخت و می دانست که زمان زیادی برای تکمیل عجیبه جهانی اش در اختیار ندارد. طبیعی است که او هم مانند فراعنه قبلی و هر پادشاه دیگری آرزو داشت که قبل از فوت، بنای آرامگاهش را به چشم ببیند. پس با توجه به دوران بیست و سه ساله سلطنت خئوپس، اظهارات هردوت که نوشته است ساختمان هرم بزرگ در طول بیست سال به پایان رسید، قابل درک است. اما این مدت از نظر عملی بسیار مشکوک و غیر قابل قبول به نظر می رسد. دانشمندان و کارشناسان در این نکته متفق القولند که هرم بزرگ از حدود 2/5 میلیون بلوک سنگی تشکیل شده است. بعضی از این بلوکهای سنگی 40 تن و یا حتی بیشتر وزن دارند، ولی بسیاری از آنها هم از یک تن سنگینتر نیستند. وزن اکثر سنگها به طور متوسط سه تن است. اگر کار بنای هرم 20 سال طول کشیده باشد، در این صورت کارگران سالی 125000 بلوک سنگی کار گذاشته بودند. شک نیست که کارگران در مصر باستان هم هر روز کار نمی کردند و بالاخره روزهای تعطیلی خاصی وجود داشته است. بنابراین صحیح است که فرض کنیم کارگران در سال 300 روز کار می کردند. اگر 125000 بلوک سنگی را به 300 روز تقسیم کنیم، نتیجه می گیریم که کارگران روزی 416/6 بلوک سنگی آماده کرده و در جای مخصوص خود مستقر می کردند. باز فرض را بر این قرار می دهیم که هر کارگر روزی 12 ساعت کار مفید انجام می داد. حال، 416 بلوک در روز را تقسیم بر 12 ساعت می کنیم که نتیجتاً 34 تخته سنگ در ساعت به دست می آید که اگر این عدد را هم به 60 دقیقه تقسیم کنیم، نتیجه می گیریم که در آن

سالها به طور متوسط در هر دو دقیقه یک بلوک سنگی عظیم به ساختمان هرم اضافه می شد! البته در این محاسبه ساده با تخته سنگهای آماده و تراشیده شده سر و کار داریم، در صورتی که این فرض به هیچ وجه صحیح نیست. بلوکهای سنگی را باید از کوه و معدن سنگ جدا کرده، در اندازه معین و از پیش تعیین شده ای می بردند و سپس آنها را تراش داده، صیقل نموده و سرانجام به کارگاه ساختمانی حمل می نمودند. این راندمان حتی با تکنولوژی پیشرفته امروزی ما هم کاری عملاً غیر ممکن است. کسانی را می شناسم که محاسبه فوق الذکر را – که اعداد آن طبیعتاً اعدادی میانگین هستند – قبول ندارند. گفته شده که کار در طبقات پایینتر به مراتب ساده تر از طبقات فوقانی هرم بوده است، بعلاوه همراه با پیشرفت کار ساختمانی و اضافه شدن بر ارتفاع هرم، تعداد تخته سنگهای مورد نیاز کاهش می یافت. بسیار خوب! اما این استدلالات هیچ تاثیری در ارقام میانگین ندارد. بعلاوه هر چه ارتفاع هرم بیشتر می شد، لاجرم بر ارتفاع سکوی شیب دار فرضی شما هم افزوده می شد و در نتیجه بر کار لازم جهت بالا کشیدن تخته سنگها تا ارتفاع جدید هم اضافه می گردید. درک عظمت کار، نیاز به مقداری تعمق دارد: چه سازماندهی بی نظیری! چه برنامه ریزی مافوق تصویری! هر دو دقیقه یک بلوک سنگی عظیم، آماده و تراشیده و صیقل یافته، درست در سر جای خود!

طبیعی است که این اعداد، باعث طرح سئوالات مختلفی می شود.

شهود عینی چه می گویند ؟

مورخین باستانی در اینجا هم – همچون مورد لایبرنت – نظریات خود را مفصلاً مکتوب کرده اند. هردوت نوشته است که خنوپس تمام مصریان را به کار اجباری وادار کرد. به نوشته او، تنها برای ساختن جاده ای که مصالح ساختمانی را به کارگاه می رساند، ده سال کار مداوم انجام گرفت. این زمان شامل وقت لازم برای ساختن اتاقهای زیرزمینی در زیر تپه هایی که اهرام بر روی آنها قرار گرفته اند نیز می شد. هردوت می نویسد:

این اتاقها برای مقبره در نظر گرفته شده بود و او (یعنی خئوپس) آنها را در جزیره ای ساخت که یک کانال از آب رودخانه نیل آن را مشروب می نمود. ساختن خود هرم، بیست سال طول کشید.

هردوت پس از ذکر این اطلاعات، که به طور شفاهی از مخاطبینش شنیده بود، توضیحاتی در مورد چگونگی ساخت هرم نیز ارائه داده است (کتاب دوم تواریخ – فصل 125):

هرم را مانند یک پلکان ساختند که هر یک از طبقات آن را صُفه یا پله می نامند. پس از آماده شدن هر یک از این پله ها، بقیه سنگها را به کمک داربستی که با تیرهای چوبی کوتاه ساخته بودند، به بالا می کشیدند. به این ترتیب سنگها را از زمین به روی پله اول منتقل می کردند. هر بار که یک تخته سنگ بر روی پله اول قرار می گرفت، آن را به نوبه خود بر روی داربست دیگری که بر روی پله اول قرار داشت می گذاشتند و سنگ به این ترتیب به پله دوم منتقل می شد که در آنجا هم یک داربست دیگر قرار داشت، بنابراین در مجموع، به تعداد پله ها از این نوع ماشینها وجود داشت. البته روایت دیگری هم نقل شده، به این ترتیب که پس از بالا کشیدن یک تخته سنگ، همان دستگاه بالا برنده را که نسبتاً سبک و قابل حمل بود – به پله بالاتر برده و برای کشیدن سنگ، دوباره از همان ماشین استفاده می کردند. از آنجا که من هر دو قول را شنیده ام، بنابراین هر دوی آنها را هم بازگو می کنم.

ماشینهای هردوت، در محافل علمی بحثهای زیادی برانگیختند. هردوت از داربست هایی سخن گفته که سنگها را بر روی آنها قرار داده و طبقه به طبقه بالا می بردند. احتمالاً منظور او نوعی دستگاه بالا برنده یا جرثقیل بوده است. با وجود چنین دستگاهی، حل معضل ساختمان هرم چندان مشکل نیست، اما حیف که دانشمندان و کارشناسان – که وظیفه آنها شناخت از چنین مسائلی است – امکان وجود چنین دستگاهی را قویاً رد می کنند! **جان فیچن** پرفسور رشته معماری در دانشگاه کلگیت ایالات متحده که سال هاست در مورد تکنولوژی ساختمانی اقوام باستانی تحقیق می کند، در مورد ساختمان هرم خئوپس می نویسد:

1- John Fitchen

با اطمینان قطعی می توان ادعا نمود که مصریان باستان، شاید به استثنای چند سنگ نسبتاً کوچک و سبک (آنها تحت شرایط خاص)، برای بالا کشیدن بلوکهای سنگی خود، از جرثقیل و طناب استفاده نکرده بودند. تخته سنگهای بزرگ و گاه غول پیکری که در ساختمان هرم مورد استفاده قرار گرفته، ثابت می کند که استفاده از طناب برای بالا کشیدن آنها غیر ممکن بوده است. مصری ها بلوکهای سنگی هرم را به احتمال زیاد به وسیله ابزار کمکی – مانند اهرم یا ابزاری شبیه به الاکلنگ – بالا می کشیدند.

دیودور سیسیلی مورخی که در نوشته هایش عموماً بیشتر از هردوت به جزئیات می پردازد، این نظریه را تایید کرده است. دیودور اظهار نظر کرده که در آن زمان هنوز چنین ماشینهایی اختراع نشده بود. مقایسه نوشته های این دو مورخ بسیار جالب است، ولی البته باید توجه داشت که هم هردوت و هم دیودور تنها مطالبی را بازگو کرده اند که همراهان مصری در پای اهرام به اطلاع آنان رسانیده بودند. چون نباید فراموش کرد که این دو مورخ هنگامی از اهرام بازدید کردند که دو هزار سال از عمر آنها گذشته بود:

هشتمین پادشاه **خمیس** اهل ممفیس بود. او پنجاه سال حکومت کرد و بزرگترین هرم از اهرام ثلاثه را که یکی از عجایب هفتگانه جهان است، ساخت... تمام هرم از بالا تا پایین از سنگ ساخته شده است، که اگر چه تهیه و آماده سازی آن بسیار دشوار می باشد، اما در عوض عمری جاودانه دارد، می گویند که از زمان ساختن این اهرام تا به امروز یک هزار سال گذشته است، البته بعضی هم نوشته اند که از عمر هرم سه یا چهار هزار سال گذشته است و با این حال سنگها به همان شکل اولیه خود باقی و کل بنا هم سالم مانده است. گفته می شود سنگها را از عربستان و از راه بسیار دور آورده و بنای هرم را به کمک خاکریز ساخته اند، چون در آن زمان هنوز ماشینها اختراع نشده بود و آنچه که از همه چیز عجیبتر است اینکه: هر چند در اینجا ابنیه ای به این عظمت ساخته شده و در زمین های اطراف هم به جز شن چیزی وجود ندارد، اما هیچ گونه اثری از خاکریز یا سکوهای قدیمی و نیز هیچ اثری از کارگاههای تراش تخته سنگهایی به آن بزرگی

باقی نمانده است، به طوری که انسان به این فکر می افتد که شاید این اثر به صورت تدریجی و به دست بشر ساخته نشده، بلکه توسط نیرویی مجهول یکباره و بصورت ساخته شده، در این کویر پر از شن مستقر گردیده است. البته بعضی از مصریان برای این پدیده عجیب، توضیحات غیر قابل قبولی ارائه می دهند و مثلاً می گویند که آن خاکریزها و سکوها از نمک و شوره ساخته شده بود و پس از پایان ساختمان، آب رودخانه را به این سو منحرف کرده و آب، نمک و شوره را شسته و بدون دخالت دست بشر تمام آنها را با خود برده است. اما واقعیت چیز دیگری است: همان هزاران کارگری که خاکریزها را ایجاد کردند، پس از پایان کار هم با دست خود دوباره خاک را به جای اولیه برگرداندند. آنطور که نقل می کنند، فرعون در اینجا 36 هزار نفر را به بیگاری وادار کرد و این عده کل ساختمان را در عرض بیست سال به پایان رساندند.

هردوت و دیودور هر دو نوشته اند که دوران حکومت فرعون خئوپس پنجاه سال طول کشیده بود – اما باستان شناسی مدرن این مدت را بیست و سه سال تعیین کرده است.

کایوس پلینیوس سکوندوس که در مقایسه با سایر مورخین کهن، زبان و قلمی تند و گزنده دارد و از این گذشته آثار پیشینیان خود را هم بخوبی می شناسد، نوشته است که در حال عبور، از اهرام مصر هم دیدن کردم. این آثار نشان دهنده نخوت (تکبر)، تفرعن (ستمگری) و هوسبازی احمقانه پادشاهان قدیم است. تو گویی هدف اصلی از ساختن این اهرام، ایجاد کار برای عوام الناس بیکار و خالی کردن خزانة و محروم ساختن جانشینان از پول و جواهر بوده است.

اذعان می کنم که این یکی از جالبترین مطالبی است که در مورد علت ساختن اهرام ارائه شده است! اما جدا از این تحلیل گزنده و لحن تمسخرآمیز، متأسفانه پلینیوس هم نتوانسته در مورد چگونگی ساختمان هرم و سازنده آن اطلاعات دقیق و دست اولی ارائه دهد، آنهم با وجودی که او دو هزار سال پیش دست به تحقیق در این مورد زده بود! (تاریخ طبیعت، کتاب 36 – فصل 17):

1- Chemmis

مصالح ساختمانی هرم بزرگ را از معادن سنگ عربستان تهیه کردند و 360 هزار نفر به مدت بیست سال برای ساختن آن زحمت کشیدند، اما ساختمان هر سه هرم رویهم رفته 78 سال و 4 ماه به درازا کشید. مورخین ذیل الذکر در مورد اهرام مطالبی نوشته اند:

Herodotus, Euhemerus, Duris de Samos, Butoridas, Antisthenes, Aristagoras, Dionysius, Artemidorus, Alexander Polyhistor, Demetrius, Demoteles, Apion.

اما هیچ یک از این افراد از بانی و سازنده هرم اطلاع دقیقی ارائه نداده و بدین ترتیب خالق شهرت طلب این بنای استکباری، به حق، به فراموشی سپرده شده است ... مسئله بسیار مهم این است که تخته سنگهای ساختمانی بزرگ را با چه وسیله ای تا آن ارتفاع زیاد بالا کشیده اند. بعضی می گویند همگام با رشد ارتفاع بنا، دور آن خاکریزهایی از نمک و شوره می ساختند و پس از پایان کار، آنها را به وسیله برگرداندن مسیر رودخانه، شسته و از بین می بردند. بعضی دیگر گفته اند که سکوهایی از خشت ساخته بودند و بعد از تمام شدن ساختمان هرم، این خشتها را برای ساختن خانه های خصوصی مصرف کردند، چون سطح آب رودخانه نیل پایین تر از آن است که انتقال آب به کارگاه ساختمانی قابل قبول باشد. شایع است که در داخل هرم بزرگ، یک چاه به عمق 86 ذرع وجود دارد که به وسیله یک قنات به رودخانه متصل است ...

از خلال داده های متناقض مورخین باستانی، تنها دو نتیجه قطعی می توان گرفت:

الف- مصری ها حتی در دو هزار سال پیش هم نمی دانستند سازنده هرم بزرگ کی و یا کدامیک از فراعنه بوده است.

ب- هیچ کس از تکنیک و چگونگی ساختن هرم اطلاعی نداشت.

افسانه هزار و یک شب ؟

احمد المقریزی مورخ عرب در سال 1360 میلادی تمام اسناد قابل دسترس در مورد اهرام مصر را جمع آوری نمود. نامبرده این اسناد را در فصل هرم کتاب خود به نام الخطط منتشر نمود. نوشته های این مورخ، عجیب و باور نکردنی است:

مصریان بر روی اهرام و بر روی دیوارها، سقفها و ستونهای آن تمام علوم خُفیه ای (پوشیده - نهان) را که از آن خود می دانستند، رسم کردند و نیز تصویر تمام کرات سماوی را نقاشی کردند و نام تمام ادویه و داروها و فواید و مضرات آنها را نوشتند. و اضافه بر آن، رموز علم طلسم و جادو و تعویذ و حساب و هندسه و خلاصه تمام علوم را به گونه ای نوشتند که هر کس زبان آنها بداند، بر این رموز دست می یابد ... هنگامی که ساختن اهرام را آغاز نمود، دستور داد ستونهای عظیمی از سنگ بتراشند و تخته سنگهای صیقلی بزرگی آماده سازند. از معادن مغرب، سرب و از معادن سنگ اسوان، بلوکهای سنگی فراهم آوردند. با این مصالح و ابزار، زیر بنای سه هرم یعنی هرم شرقی، هرم غربی و هرم رنگی را پی ریزی نمود. آنان اوراق نوشته شده ای در دست داشتند و وقتی یک بلوک سنگی در مقیاس و اندازه معین تراشیده و آماده می شد، آن اوراق را بر روی سنگ می گذاشتند و به آن ضربه ای می زدند و با این ضربه، سنگ را به فاصله یکصد زام دورتر منتقل می کردند (هر زام = 6 ذرع)، سپس دوباره کاغذ بر سنگ می گذاشتند و سنگ را به جلو می راندند تا اینکه به کنار هرم می رسید ...

دیدید؟! هرم سازی آسانترین کار دنیاست! اما متأسفانه نویسنده کتاب فراموش کرده فرمول رمزی و اورادی را که بر روی آن کاغذها می نوشتند و باعث پرواز سنگها می شد، یاد داشت کند!

اما انسانهای امروزی معمولاً به معجزه اعتقاد ندارند و به دنبال راه حلهای منطقی می گردند. یکی از این راه حلها به وسیله پرفسور گویون پیشنهاد شده. این پیشنهاد عبارت است از یک مسیر شیبدار به عرض 17 متر که از خشت خام ساخته شده و به صورت مارپیچ دور ساختمان هرم که ارتفاع آن مرتباً در حال افزایش می باشد، قرار گرفته است. این گونه خشتها را از گل و لای رودخانه نیل و کاه ریز شده می ساختند (و هنوز هم می سازند). خشتی که از چنین کاه گلی ساخته

می شود، استحکام خوبی دارد و تحمل آن بسیار زیاد است. اهرام مختلفی که با خشت ساخته شده و هنوز هم پا برجا می باشند، این واقعیت را ثابت می کنند. با این وجود، فرضیه مسیری که با خشت ساخته شده هم سست و هم خدشه پذیر است. پرفسور ریدل در این مورد به درستی اشکال کرده است که سطح چنین مسیر شیبداری باید، به منظور کاهش اصطکاک و ایجاد لغزندگی کافی، دائما مرطوب نگه داشته شود:

اگر برای دو پایه عریض هر یک از ارابه های حامل سنگ، به ازای هر متر طول مسیر یک هشتم لیتر آب برای لغزندگی در نظر بگیریم – که واقعا مقدار بسیار اندکی محسوب می شود و تازه نیمی از آن هم تبخیر می شود – در این صورت در طول مسیر 34 متری شیبداری که با یک شیب تقریبا 6 درصد برای انتقال حدود 52 هزار تخته سنگ به پله دوم هرم لازم است، تقریبا 220 هزار لیتر آب به درون خشتهای خام نفوذ خواهد کرد. به عبارت دیگر: روزانه حدود 1380 لیتر آب به درون 250 متر مکعب خشت خام نشت می کند. و رفتن خشتهای و حل شدن گل در آب، تحت چنین شرایطی چقدر طول خواهد کشید؟

هیچ کس پاسخ این سوال را نمی داند، اما کارگران و نگهبانان کارگاه ساختمانی جیزه قطعا با نگرانی شاهد و رفتن خشتهای در اثر نفوذ آب بوده اند! بعلاوه، هر گونه بی احتیاطی یا بی نظمی که باعث توقف یکی از تخته سنگها می شد، لاجرم به توقف تمام ارابه های حامل سنگهای بعدی منجر می گشت و وزنی را که بر این سکوی شیبدار فشار می آورد، به نحو خطرناکی افزایش می داد. چه فشار روانی وحشتناکی!

الاکلنگ اتریشی

پرفسور دکتر **دیتر آرنولد** مصر شناس اتریشی در مورد تکنیک بالا کشیدن سنگهای بزرگ، نظر متفاوتی دارد و پیشنهاد جالبی ارائه داده است، دستگاه پیشنهادی او شبیه به یک الاکلنگ ساده است و پرفسور آرنولد معتقد است که به کمک آن می توان بلوکهای سنگی بزرگ را به آسانی، یک طبقه بالا برد. کار این

دستگاه بسیار ساده است – البته به شرطی که کار کند! کودک که بودم، در سیرک برنامه دلقکی را دیدم که روی یک صندلی راحت گهواره ای نشسته بود و آن را به جلو و عقب تکان می داد. پس از چند لحظه همکاران او وارد صحنه شدند و با شیطنت و به تناوب تخته هایی در جلو و عقب پایه صندلی گذاشتند. همکاران دلقک در همان لحظه بسیار کوتاهی که پایه منحنی شکل و الاکلنگی صندلی در انتهای مسیر پاندولی خود در حالت تعادل قرار می گرفت و هنوز قبل از آنکه مسیر برگشت را در پیش گیرد، با سرعت برق، تخته ای زیر پایه صندلی قرار می دادند. دلقک که مشغول خواندن روزنامه بود، ظاهراً متوجه نمی شد که صندلی و خود او به دلیل تخته هایی که پشت سر هم در زیر پایه صندلی قرار می گرفت، بالا و بالاتر می رود. در پایان برنامه دلقک روزنامه را به کناری گذاشت و هنگام برخاستن، فریاد زنان از روی تخته ها به زیر افتاد!

دستگاه اختراعی پرفسور آرنولد هم دقیقاً به همین نحو کار می کند: یک تخته سنگ را به کمک اهرم روی سکوی دستگاه الاکلنگی می گذارند و با طناب محکم می بندند. آنگاه دو کارگر روی یکی از دو لبه انتهایی سکو می پرند و نتیجتاً دستگاه به علت افزایش وزن کج شده و به حالت اریب قرار می گیرد. در همین لحظه دو کارگر دیگر با سرعت برق تخته ای زیر پایه الاکلنگی دستگاه می رانند. دو کارگر اول با سرعت پایین می پرند و دو نفر دیگر فوراً خود را بر روی لبه روبرویی سکوی دستگاه قرار می دهند. در این حال، دوباره یک تخته زیر طرف مقابل پایه سکو قرار می گیرد و کل دستگاه همراه با تخته سنگ به اندازه ضخامت تخته، یعنی چند سانتی متر بالا می رود.

چه منظره جالبی! صحنه بالا و پایین پریدن های کارگران فرعون را در نظر مجسم کنید! البته این امکان هم وجود دارد که تنها دو کارگر بر روی تخته سنگ ایستاده و با جابجا کردن محل استقرار خود، به حرکت الاکلنگی دستگاه استمرار می بخشیدند.

1- Riedl

2- Dieter Arnold

اما متأسفانه این بازی هم تنها در مورد بارهایی با وزن اندک عملی است و انجام آن در مورد سنگهای سنگین غیر ممکن است. هر چه وزن تخته سنگی که روی دستگاه قرار می گیرد سنگینتر باشد، ضخامت تخته ها را باید کمتر کرد. وقتی که تخته سنگ حدود سه تن وزن دارد، به هیچ وجه نمی توان یک الوار قطور را در زیر پایه نیم دایره ای دستگاه قرار داد، چون چنین الواری دقیقاً مانند ترمز عمل کرده و حرکت الاکلنگی دستگاه را فوراً متوقف می کند. از این گذشته، وزن سنگینی که به لبه تخته ضربه می زند، خود پایه دستگاه را نیز که به هر حال نرمتر از فولاد بوده است، تخریب خواهد کرد. این راه حل تنها برای ارتفاعات بسیار کوتاه چند سانتی متری آنها به وسیله یک تخته نازک، کارساز و عملی است، که البته اگر وزن دستگاه و تخته سنگ و کارگرانی که روی آن بند بازی می کنند به چند تن برسد، قطعاً آن تخته نازک را هم خرد و نابود خواهد کرد. از این گذشته، راه حل پیشنهادی پرفسور آرنولد در مورد تخته سنگهای دراز – یعنی سنگهایی که شکل هندسی آنها به یک مکعب مستطیل که طول آن چند برابر عرض آن است شباهت دارد – بکلی بیفایده است. چنین سنگهایی را نمی توان در جهت محور طولی روی دستگاه فیکس کرد، چون با اولین حرکت الاکلنگی، نوک یا انتهای سنگ به زمین برخورد می کند. قرار دادن این سنگها در جهت محور عرضی هم به علت مشکل بالانس و کمبود جا عملی نمی باشد، در حالی که می دانیم هزاران تخته سنگ دراز از نوع یاد شده در ساختمان هرم بزرگ مورد استفاده قرار گرفته است. کافی است به سقف سالن موسوم به مقبره شاه و سقف اتاقهایی که در بالای این سالن ساخته شده است اشاره کنیم که از نود تخته سنگ یکپارچه دراز از جنس سنگ خارا تشکیل شده که هر یک از آنها بیش از چهل تن وزن دارد!

غوطه ور کردن و بالا بردن

پرفسور اسکار ریدل استاد دانشگاه وین، معمای هرم را بدون الاکلنگ و سکوی شیبدار، بدون صدها هزار کارگر و بدون معجزه سنگهای پرنده حل کرده است. تخته سنگهای چهل تا پنجاه تنی را چگونه از اسوان به جیزه آوردند؟ بر روی

کشتی های باربری؟ خیر! در زیر کشتی های باربری! ریدل به ارشمیدس، ریاضیدان یونانی (متولد 278 قبل از میلاد) استناد می کند که علاوه بر اختراع پیچی که تا بی نهایت می پیچد و به نام پیچ ارشمیدس مشهور است، تعداد زیادی انواع ماشینهای جنگی جالب نیز اختراع نمود. می گویند این مخترع و ریاضیدان نابغه روزی که در وان حمام نشسته بود، متوجه شد که وزن بدنش در آب سبکتر از وزن او در خارج از وان حمام است. این کشف بزرگ که به اصل ارشمیدس موسوم است، به این ترتیب تعریف می شود: **وزن هر جسمی در یک مایع، به اندازه وزن هم حجم آن جسم از همان مایع سبکتر می شود.** حال فرض پرفسور ریدل بر این است که مسئولین حمل و نقل در مصر باستان که حتما بارها شاهد سقوط تخته سنگها از روی کشتی های باری حامل سنگ به درون رودخانه نیل بودند، هزاران سال قبل از ارشمیدس به این خاصیت پی بردند که وزن سنگها در آب، کمتر است. پرفسور ریدل معتقد است که مصری ها سنگهای گران وزن را در زیر سطح آب به دو کشتی باربری می بستند. ملوانان، این کشتی ها را قبلا پر از آب می کردند تا تخته سنگها در زیر آب بدقت طناب پیچ شوند، سپس آب درون کشتی ها را خالی می کردند و به این ترتیب کشتی ها و سنگهای خارایی که به زیر شکم آنها بسته شده بودند، بالا آمده و در آب غوطه ور می شد.

پیشنهاد پرفسور ریدل از دیدگاه نظری کاملا منطقی و عاقلانه به نظر می رسد، اما اینکه آیا این پیشنهاد در طول یک سفر هزار کیلومتری بر روی رودخانه نیل که پر از گذارهای (معرهای) کم عمق و جریانهای تند و خروشان است، عملی می باشد یا خیر، مسئله ای است که باید طی یک آزمایش عملی با قایقهای قدیمی مصری به اثبات برسد. در چنین آزمایشی باید وزن تخته سنگ را حداقل چهل و پنج تن انتخاب کرد. چون وزن اصلی و اولیه تخته سنگها طبیعتا چندین تن بیشتر از سنگ تراش خورده و صیقل یافته ای است که در بنای هرم مورد استفاده قرار گرفته است. در طرح پرفسور ریدل، کشتی ها را پس از رسیدن به جیزه در یک لنگرگاه مخصوص متوقف کرده و دوباره آنها را پر از آب می کردند. تخته سنگها در بستر رودخانه قرار می گرفتند. از آنجا که هنوز طنابهای آنها را باز نکرده

بودند، به کمک همین طنابها و نیروی بازوی کارگران، سنگها را از آب بیرون کشیده و بر روی سورتme یا ارابه قرار می دادند. این امکان هم وجود دارد که سورتme ها را قبلا در محل معین و دقیقی در زیر آب مستقر می کردند، به طوری که سنگها مستقیما بر روی سورتme قرار می گرفتند.

به عقیده پرفسور ریدل، سورتme های حامل تخته سنگ را صدها کارگر خسته و نالان از یک سکوی شیبدار طولانی بالا نمی کشیدند. ریدل معتقد است که سنگها را به وسیله طناب و دستگاههایی شبیه به چرخ چاه حرکت می دادند. صدها چرخ بزرگ که به وسیله گاو و نیروی انسانی به حرکت در می آمد، در صحرای جیزه و در طول مسیر مستقر شده بود و سورتme حامل تخته سنگ را از یک چرخ به چرخ دیگر منتقل کرده و به پای ساختمان هرم می رسانید. در پای هرم، سنگها بر روی سکوهایی بالا برنده چوبی قرار می گرفت. پرفسور ریدل معتقد است که در هر یک از اضلاع هرم دست کم بیست عدد از این سکوها، هر یک به طول پنج متر قرار داشته است.

این پیشنهاد در اصل بسیار ساده است و نیازی به سکوی شیبدار، داربست و خاکریز ندارد. کار این سکوهایی بالا برنده شبیه به سکوهایی است که جهت تمیز کردن پنجره های خارجی، در بالای اکثر آسمانخراش ها تعبیه می کنند. در بالای هر قسمت از دیوار ساختمان، چندین قرقره بزرگ کار می گذارند و طناب مربوط را در پایین به یک سکوی چوبی متصل می کنند. در دو طرف این سکو، دو چرخ شبیه به چرخ چاه وجود دارد. اگر تنها یکی از این چرخها را بچرخانند، داربست چوبی به حالت مایل در می آید و کارگران می توانند تخته سنگ را با اهرم از روی سورتme به روی داربست منتقل کنند. سپس تخته سنگ را بر روی داربست فیکس کرده و آنگاه چند کارگر، چرخ را دوباره در جهت عکس می چرخانند و بدین ترتیب سکو و تخته سنگ و کارگران از حالت مایل به حالت افقی در می آیند. حال با چرخاندن همزمان هر دو چرخ، سکو و بار روی آن به طرف بالا حرکت می کند و به طبقات بالاتر می رسد.

پیشنهاد پرفسور ریدل، پیشنهادی بسیار عالی است که ثابت می کند ساختن هرم بدون معجزه و جادو امکان پذیر بوده است، البته به شرطی که قبول کنیم تمام پیش شرط های پرفسور ریدل صحیح و عملی می باشد. به عنوان مثال برای ساختن کشتی هایی که وظیفه حمل زیر آبی تخته سنگها را به عهده دارند، چوب زیادی لازم است. همین مشکل در مورد تعداد بی شمار سورتمه ها، قرقره ها، چرخها و سکوها نیز وجود دارد. به علاوه تئوری ریدل به احتمال زیاد به علت نیاز فراوانی که به میلیونها متر طناب درجه یک دارد، محکوم به شکست است، چون بدون وجود طناب – آنهم با بهترین کیفیت – نه قرقره ای می چرخد، نه چرخ تکان می خورد و نه سکویی از دیوار هرم بالا می رود. گفته شده که مصریان باستان طناب کنفی در اختیار داشته اند – طناب کنفی؟ این نوع طناب در بهترین شرایط فقط برای انتقال بارهایی به وزن حداکثر سه تن قابل استفاده است. حال محاسبه کنید برای حمل تخته سنگی غول پیکر به وزن پنجاه تن، به چند طناب نیازمندیم؟ چقدر طول می کشد تا طناب کنفی پاره شده و وزن سنگین آن از نود و ششمین ردیف سنگ چین بر روی لبه تراش خورده و صیقل شده سنگهای ردیف های پایین تر سقوط کند؟ شک نیست که ساختمان هرم بدون تصادف و وقایع ناگوار به پایان نرسید، اما تا آنجا که می دانیم هیچ اثری که نشان دهنده سقوط سنگهای سنگین از طبقات فوقانی هرم و در نتیجه تخریب سنگهای پایینتر باشد، وجود ندارد. آیا دانش فنی استفاده از قرقره و چرخ چاه و تکنولوژی نسبتاً بغرنج ساختن آنچنان سکوها چوبی، در زمان فرعون خئوپس (2551 قبل از میلاد) وجود داشت؟ اگر که جواب مثبت است، پس باید فراعنه نسلهای بعدی هم دست کم در همین سطح به چنین تکنولوژی مسلح بوده باشند. اگر که تمام این تکنولوژی ها موجود و ساختن هرم با استفاده از چرخ و سکوی چوبی کاری به این آسانی بوده، پس چرا اسلاف خئوپس هرمهایی به این کوچکی و سادگی ساختند؟ به عنوان مثال، فرعون نیوسر (2420 تا 2396 قبل از میلاد) تنها یکصد و سی سال پس از اتمام ساختمان هرم بزرگ به حکومت رسید و دوران سلطنت او از خئوپس هم بیشتر بود. پس او برای ساختن هرم خود زمان بیشتری در اختیار داشت و تکنولوژی ساختمانی هم علی الاصول

باید در مقایسه با زمان خئوپس حتی پیشرفته تر بوده باشد، چون معماران و بنایان در عرض یکصد و سی سال حتما چیزهای جدیدی آموخته بودند و بر معلومات آنها افزوده شده بود. اما هرم نیوسر که در ابوسیر قرار دارد، تنها 51/5 متر ارتفاع دارد و بلندی هرم فرعون قبلای او یعنی ساهور (2458 تا 2446 قبل از میلاد) از این هم کمتر، یعنی فقط 47 متر است. فرعون اوناس (2355 تا 2325 قبل از میلاد) که او هم به پادشاهان سلسله پنجم تعلق دارد، در سکارا هرمی به ارتفاع تنها 43 متر ساخته است. در مصر انواع و اقسام اهرام وجود دارد: هرم پله ای، هرم شکسته، هرم ناتمام، هرم مخروطی و... اما در کنار هیچ یک از اینهمه هرم حتی یک نشانه از سکوها یا بالا برنده یا قرقره و چرخ چاه کشف نشده است.

بتونی که هزاران سال دوام دارد

پرفسور داوید اوویتس رئیس انستیتوی علوم باستان شناسی کاربردی در دانشگاه بری در میامی – ایالات متحده، فرضیه کاملاً متفاوتی ارائه داده است. او معتقد است که مصریان کهن سنگهای مورد نیاز برای ساختن هرم بزرگ را نه از اسوان تهیه کرده بودند و نه از هیچ معدن سنگ دیگری و آنها را به وسیله قرقره و منجنیق هم به بالای ساختمان منتقل نکردند، بلکه آنها را مانند بتون در همان محل مورد نیاز قالب گیری کرده و ساخته اند!

دانشمند فوق الذکر که در اصل شیمیدان است، نظریه خود را به ترتیب زیر مستدل کرده است:

در سال 1889، سی. ای. ویلبور مصر شناس انگلیسی در یکی از جزایر کوچک رودخانه نیل به نام ساحل که در شمال اسوان قرار دارد، سنگ نبشته ای را یافت که پر از هیروگلیفهای مصری بود. جزیره ساحل امروز هم یکی از محدود نقاط مصر است که در آن هنوز می توان تصویرهای بسیار زیبایی از تمام ارباب انواع که بر روی سنگ حک شده اند، مشاهده نمود. هیروگلیف های فوق الذکر در قرن گذشته توسط باستان شناسان سرشناسی چون بورگش، پلایت و مورگان ترجمه گردید و در سال 1953 بار دیگر به وسیله بارکه مصر شناس فرانسوی مورد

بررسی و ترجمه دقیق تر قرار گرفت. گر چه متن حکاکی شده بر روی این تخته سنگ مربوط به وقایعی است که هزاران سال از تاریخ وقوع آن می گذرد، اما دانشمندان متفق القول به این نتیجه رسیدند که کتیبه مزبور که سنگ نبشته فامین نام دارد – در دوران بطالسه نگاشته شده است. از مجموع 2600 هیروگلیف روی کتیبه، 650 عدد آن در مورد چگونگی ساختن سنگهای مصنوعی است! بر این اساس، دانش مربوطه را خنوم که رب النوع خالق مصر است، در عالم رویا به فرعون جوسر (2609 تا 2590 قبل از میلاد) سازنده نخستین هرم آموخته بود.

این خواب باید خواب عجیبی بوده باشد، چون خنوم رب النوع خالق، در این رویا به فرعون فهرستی شامل 29 ماده معدنی و چندین ماده شیمیایی طبیعی دیکته کرده و در عین حال ملاتهایی را که در طبیعت به صورت آزاد موجود است و می تواند مواد متشکله سنگهای مصنوعی را به هم بچسباند نیز به او نشان داده بود. علاوه بر فرعون جوسر سازنده هرم پله ای سکارا، سر معمار او ایمهوتپ که در سالهای بعد در سراسر مصر تقدیس شد و مورد ستایش مردم قرار گرفت و مقبره او – علی رغم تلاش باستان شناسان – هنوز هم پیدا نشده، نیز پیامی مرموز دریافت نمود.

در ستونهای 6 تا 18 از سنگ نبشته فامین، مواد مورد نیاز برای ساختن بتون فهرست شده و بعلاوه نقاطی که معادن این مواد در آنجا قرار دارند نیز قید شده است. ایمهوتپ بر اساس این دستور مرموز، از سودا (کربنات سدیم) و رُس (سیلیکات آلومینیوم) خمیری درست کرد و برخی کانی های دارای سیلیکات و لجن رودخانه نیل را که سرشار از املاح آلومینیوم است به آن افزود. با اضافه کردن افزودنی های حاوی آرسنیک و شن، سیمانی فراهم آمد که سریعاً خشک می شد و از نظر ترکیب شیمیایی و ملکولی شباهت کاملی به سنگ داشت.

- | | | | |
|-------------|-----------------|------------|----------------|
| 1- Niuserre | 2- Sahure | 3- Unas | 4- David ovits |
| 5- Barry | 6- C.E. Wilbour | 7- Burgsh | 8- Pleyte |
| 9- Morgan | 10- Barquet | 11- Famine | 12- Imhotep |

در دومین کنگره بین المللی مصر شناسان که در سال 1979 در شهر گرنوبل فرانسه برپا گردید، دکتر دی. کلم شیمیدان و سنگ شناس آلمانی، نتایج جنجالی آزمایشهای خود را بر روی سنگهای هرم بزرگ در اختیار مصر شناسان قرار داد. دکتر کلم و همکارانش در مجموع 20 نمونه از سنگهای هرم خئوپس را مورد آزمایش قرار داده و به این نتیجه رسیده بودند که منشأ هیچ یک از سنگها یکسان نیست و ظاهراً منشأ هر یک از آنها در یکی از مناطق مصر قرار دارد. شاید بعضی تصور کنند که هر یک از روستاهای مصر برای تبرک، سنگی نذر ساختمان هرم کرده بود. اما خیر، اصلاً چنین نیست، چون در خود سنگهای مورد آزمایش، ترکیبات مربوط به معادن سنگ اقصی نقاط کشور وجود داشت! چگالی یک صخره سنگ خرای طبیعی معمولاً یکسان و هموژن است، اما سنگهای مورد آزمایش دکتر کلم در قسمت پایین فشرده تر و متراکم تر و در قسمت بالا دارای چگالی کمتری بودند و بعلاوه تعداد حبابهای آب درون سنگ، بیش از اندازه زیاد بود.

دکتر ژوزف داوید اوویتس علاوه بر موارد فوق، دو دلیل دیگر هم در تایید نظریه خود ارائه داده است.

در سال 1974 انستیتو تحقیقاتی دانشگاه مشهور استانفورد با همکاری دانشمندان دانشگاه عین شمس قاهره، اندازه گیریهای الکترو مغناطیسی گسترده ای بر روی هرم بزرگ انجام دادند. دانشمندان امواج با فرکانس بسیار بالا به درون ساختمان هرم فرستادند. این گونه امواج توسط سنگهای خشک و فاقد رطوبت، به طور کامل بازتاب نمی یابد. باستان شناسان مطمئن بودند که با این اندازه گیری ها، راهروها و اتاقهای مخفی دیگری کشف خواهند کرد، چون همه کارشناسان، اهرام و سنگهای دشت جیزه را کاملاً خشک و فاقد رطوبت می پنداشتند.

اما نتایج بدست آمده بر خلاف تمام پیش بینی ها شدیداً نامنظم و بی قاعده بود، یعنی که امواج دارای فرکانس زیاد، به طور کامل توسط سنگها جذب شده بود. چه رخ داده بود؟ این نتایج چه معنایی داشت؟ معنای نتایج

فوق این بود که میزان رطوبت موجود در بلوکهای سنگی هرم، بسیار بیشتر از رطوبت معمولی سنگهای طبیعی است. محاسبات کامپیوتری نشان داد که فقط در سنگهای هرم شفرن چندین میلیون لیتر آب وجود دارد! پرفسور داوید اوویتس این نتایج را چنین تفسیر می کند: **سنگهای هرم مصنوعی هستند.**

دلیل دوم شبیه به داستانهای آگاتا کریستی است! پرفسور داوید اوویتس ضمن بررسی نمونه های مختلف سنگهای هرم بزرگ در زیر میکروسکوپ، بخشی از یک موی انسان پیدا کرد و در آزمایشهای بعد هم توانست یک موی سر به طول 21 سانتی متر کشف کند. موی آدمی چگونه به درون سنگ راه یافته بود؟ داوید اوویتس معتقد است که این مو از سر یکی از بتون سازان مصری کنده شده است. در این میان پرفسور نامبرده با استفاده از نسخه های باستانی مصر و شیوه های قدیمی، موفق به ساختن انواع سیمان و بتون مصری شده است. این بتون جدید (و در واقع بسیار قدیمی!) در مقایسه با بتونهای رایج در جهان امروز بسیار سخت تر و در برابر تاثیرات مضر محیط، بسیار مقاومتر می باشد. علت این مزایا، واکنشهای شیمیایی خاصی است که باعث می شود بتون سریعتر و کاملتر خشک شده و رطوبت خود را از دست بدهد. شاید باور نکنید که هم اکنون کمپانی معظم Geopolymere در فرانسه بر اساس نسخه های کهن، بتون تولید می کند و کمپانی آلفرد نوبل و نیز کمپانی Lone Star عظیمترین مجتمع تولید سیمان در آمریکا، تولید این سیمان را که سخت تر از بتونهای معمولی است و زودتر هم خشک می شود، در برنامه کار خود قرار داده است.

اهرام در مه

بار دیگر همراه با همکارم بر روی تپه کوچکی در جنوب هرم بزرگ ایستاده بودم. ساعت شش بامداد روز 12 ماه مه بود. از کمال راننده خوش اخلاق خود خواسته بودیم تا ما را در تاریکی به اینجا بیاورد، چون قصد داشتیم از این عجیبه

جهانی به هنگام سر زدن آفتاب عکس بگیریم. اما این تصمیم عملی نشد. هر چند که اهرام در 300 متری ما قرار داشتند، اما حتی ساعتی پس از طلوع آفتاب هم بزحمت می توانستیم سایه آنها را تشخیص دهیم. توده ای از مه غلیظ همچون پرده ای نمناک این بنای عظیم و بی نظیر را از انظار پنهان کرده بود و به این زودی حاضر نبود آن را رها کند.

از سرما می لرزیدیم. همکارم به بازرسی از دوربینهایش پرداخت و من هم پنجاه متری به سوی اهرام جلو رفتم. ساعت 8 بامداد بود، ولی هنوز هم توده های مه بر اهرام سنگینی می کرد. نور ضعیفی، مانند مهتاب شب چهارده، بزحمت از این پرده ضخیم مه آلود عبور می کرد.

همکارم پرسید: آیا در زمان خنوپس هم چنین مه سنگین صبحگاهی وجود داشت؟ معنای سوال او روشن بود، چون در این صورت کارگران سازنده هرم قادر به 12 ساعت کار در روز نبودند، چون در روز 12 ساعت نور کافی بر کارگاه نمی تابید. بالاخره حدود ساعت 8/5، پرده مه شکافته شد. شش مثلث عظیم و پر جبروت، از هر هرم دو مثلث، حجاب مه آلود خود را برداشتند و سینه ستبر و پر هیبت خود را در معرض تماشای ما گذاشتند. مصری ها ضرب المثلی دارند که می گوید: انسان از گذشت زمان می ترسد و گذشت زمان از اهرام مصر در هراس است.

راهنمای ما احمد مشغول مذاکره با نگهبانان در ورودی هرم بود. می خواستم قبل از سر رسیدن اتوبوسهای حامل جهانگردان و سرازیر شدن سیل توریستها، به درون هرم برویم. مدتی در گالری بزرگ که به سالن موسوم به مقبره شاه یا اتاق شاه منتهی می شود، توقف کردیم. هیچ صدایی شنیده نمی شد. لامپهای الکتریکی بر دیوارهای عمودی گالری، نور زردی می پاشیدند. انسان در این گالری بی نظیر، خود را حقیر و ناچیز احساس می کند. این راهروی عظیم که به طرف بالا شیب دارد و به اتاق شاه منتهی می گردد، 46/61 متر طول، 2/09 متر عرض و 8/53 متر ارتفاع دارد. خواهش می کنم اعداد یاد شده را یکبار دیگر مرور و با دقت به آنها فکر کنید! قسمت تحتانی دیوارهای دو طرف از سنگهای یکپارچه و صیقل شده

ای تشکیل شده است که 2/29 متر ارتفاع دارند. در بالای این قسمت، هفت ردیف سنگهای عظیم و دیرک مانند قرار دارد که هر یک از آنها نسبت به ردیف بالایی هشت سانتیمتر به طرف داخل تورفتگی دارد. به این ترتیب راهرو که در پایین 2/09 متر عرض دارد، به تدریج و به طرف بالا تنگتر شده و پهنای آن در سقف – که از صفحات سنگی تشکیل شده است – به 1/04 متر می رسد. اسلوب ساختمانی این راهرو انسان را به یاد اینکاهای کشور پرو می اندازد که درها و پنجره های خود را همیشه به شکل دوزنقه می ساختند.

این گالری بزرگ، غیر قابل تصورترین و اعجاب انگیزترین ساختمان در تاریخ بشر است. در اینجا است که هر بیننده و بازدید کننده ای با همه وجود احساس می کند که تمام تئوریهای مطرح شده در مورد اهرام، شکننده، ناقص و سست بنیادند. تخته سنگهای عظیم خارا را که در دو سوی راهرو تا ارتفاع 8/5 متر روبروی هم قرار گرفته اند، به صورت افقی کار نگذاشته اند، بلکه آنها را موازی با کف شیبدار راهرو و دقیقاً با همان زاویه روی هم چیده اند. تراش سنگهایی به این عظمت، آنچنان دقیق است که ما حتی به کمک چراغ قوه های خود بزحمت می توانستیم درزی در فاصله بین آنها پیدا کنیم. این همه دقت به راستی که مافوق تصور است! در اینجا است که انسان ناخود آگاه به این فکر فرو می رود که شاید معماران مصری در خلق این شاهکار بی نظیر، از کمکهای فکری و عملی ماوراء زمینیان سود برده اند، وگرنه چگونه می توان این همه دقت و عظمت غیر قابل تصور را با توانایی های محدود دوران مصر باستان توجیه نمود؟

انسان امروزی تواضع را از یاد برده است. ما تصور می کنیم که هم اکنون دیگر به اوج تمدن رسیده ایم و واژه های اشرف مخلوقات و شاهکار خلقت و تاج تحول طبیعی درباره امروز ما صادق است. اما به نظر من کسی که احساس تواضع و تحیر نسبت به ناشناخته ها را از دست داده است، واقع بین و متمدن نیست.

واقعیت، پدیده ای مافوق بشری است و با روح جاودانه بشر و ابعاد بالاتر و ناشناخته کیهانی پیوند و ارتباطی تنگاتنگ دارد.

در سه سال گذشته حدود شصت کتاب در مورد نظریه پردازی های مختلف پیرامون اهرام مطالعه کرده ام. هیچکس در مورد چگونگی ساختن این گالری بزرگ چیز دقیقی نمی داند، اما هستند گزافه گوینان پر مدعایی که سعی دارند با شعبده بازی و پُر گویی، خُزَعبلاتی (باطل هایی) را به خورد خوانندگان خود بدهند. ای کاش آنان که چیزی نمی دانند سکوت می کردند!

رحمت خدا بر آنان که چیزی نمی دانند و دهان هم باز نمی کنند.

اسکار وایلد (1856 تا 1900 میلادی)

تابوتی که سر جای خود قرار ندارد

در منتهی الیه جنوبی گالری بزرگ، راهرویی به طول 8/40 متر قرار دارد که به اتاق شاه منتهی می شود. ابتدای این راه را بالاجبار با کمر خم شده رفتیم، چون ارتفاع راهرو در این قسمت تنها 1/12 متر است، اما پس از طی حدود یک متر، راهرو به یک گالری بزرگ به ارتفاع 3/5 متر می رسد. در قدیم الایام سه تله سنگی هر یک به وزن چندین تن این راه را مسدود کرده بود. پس از طی سه متر، دوباره باید چند قدمی را نیم خیز برویم. بار اول بود که به تنهایی و به دور از انبوه سیاحان بی خیال به اتاق شاه می آمدم. احساس می کردم که قدم به کلیسا گذاشته ام. این محوطه چهار گوش، در جهت شمال - جنوب 5/22 متر پهنا و در جهت شرقی - غربی 10/47 متر درازا دارد. ارتفاع سالن 5/82 متر است. معلوم نیست چرا علی رغم این ابعاد قابل ملاحظه، نام بی مسمای اتاق بر این محوطه گذاشته اند! دیوارهای این سالن کوچک از پنج ردیف تخته سنگ خارا، که از جهت طول روی هم قرار دارند، تشکیل شده است. کف زمین را هم با سنگ خارا فرش کرده اند. صیقل سنگ دیوارها چنان عالی است که در زیر انگشتان دست همچون مرمر احساس می شود. سقف سالن از 9 تخته سنگ خارای صورتی رنگ عظیم و ویژه معادن اسوان تشکیل شده است. این سنگها را با چنان دقتی در کنار هم چیده اند که درز میان آنها به زحمت، آنهم به صورت یک نخ سیاهرنگ قابل تشخیص

است. در بالای سقف – در جایی غیر قابل دسترس برای بازدید کنندگان – پنج اتاقک بسیار کوچک وجود دارد که بر روی هر یک از آنها تخته سنگی غول پیکر به وزن بیش از چهل تن قرار گرفته است. این اتاقکها را اتاقکهای تثبیت کننده می نامند.

راهنمای ما احمد در حالی که با دست به سقف صیقلی و بدون درز سالن اشاره می کرد، گفت: از دوره خنوپس به بعد هیچکس نتوانسته چنین شاهکاری پدید آورد.

همکارم در حالی که با چراغ قوه و جب به جب سقف را از نظر می گذرانید، پرسید: چرا این فضاهای خالی را که در بالای اتاق شاه قرار دارند، اتاقکهای تثبیت کننده نامیده اند؟

احمد پرسید: مگر شما اسم مناسبتری برای آنها سراغ دارید؟

من گفتم: نوع ساختمان اتاقکهای بالای اتاق شاه مرا به یاد معابد شینتو می اندازد، یعنی به نظر می رسد که این ساختار شبیه به دروازه ای است که به یک جهان دیگر باز می شود. به نظر من باستان شناسان اشتباه می کنند که به این ساختار، اتاقکهای تثبیت کننده می گویند. اولاً که این فضاها به هیچ وجه بر روی محور مرکزی هرم، یعنی درست زیر نوک آن، قرار ندارند، و ثانیاً اطلاق اتاقکهای تثبیت کننده به این فضاها بدان معناست که می پذیریم طراحان هرم، وزن دقیق این بنای عظیم و غول پیکر را می شناختند. آیا قبول این فرض با سطح دانش ریاضی در دوران فرعون خنوپس تطابق دارد؟ آیا درست است بپذیریم که دانشمندان مصری در چهار هزار سال پیش به چنین سطحی از دانش ریاضی دست یافته بودند؟ چنین محاسبات بغرنج و طولانی را امروزه هم تنها با کمک کامپیوتر می توان انجام داد. آیا اگر این اتاقکهای تثبیت کننده وجود نداشت، اتاق شاه خراب می شد و درهم فرو می ریخت؟ به هیچ وجه! معماران فرعون بخوبی می توانستند فضای بالای این اتاق را طوری با بلوکهای بزرگ سنگ خارا بپوشانند که وزن هرم فشاری به سقف اتاق شاه وارد نکند. از این گذشته، اگر وجود چنین اتاقکهای

تثبیت کننده ای از نظر معماری لازم و ضروری است، پس چرا در بالای سایر محوطه ها چنین ساختاری دیده نمی شود؟

به کنار تابوت بزرگی که از سنگ خارا ساخته شده و امروزه در کنار دیوار غربی سالن قرار دارد، رسیدیم. به احتمال بسیار زیاد، این تابوت در ابتدا درست در وسط سالن قرار داشته است. ابعاد این تابوت سنگی (بنا بر داده های پرفسور گویون) به این شرح است: $1/40 * 0/98 * 2/28$ متر.

احمد گفت: در اینجا پدیده های زیادی وجود دارد که هنوز هم مورد مناقشه (سخت گیری - نزاع و بحث) دانشمندان است. می گویند از اول تابوت را خالی و بدون درپوش پیدا کرده اند - اما یک تابوت خالی به چه دردی می خورد؟ بعلاوه ابعاد این تابوت بزرگتر از ابعاد راهرویی است که به طرف بالا شیب دارد و به گالری بزرگ منتهی می شود. بنابراین سوال این است که تابوتی را که از یک بلوک یکپارچه تراشیده شده است، چگونه به اینجا آورده اند؟

همکارم راه حل خوبی ارائه داد: حتما اول سنگ را در اینجا قرار داده و سپس هرم را دورادور آن بنا کرده بودند. راهروهای هرم شفرن و میکریئوس هم تنگتر از ابعاد تابوتهایی است که در آنها قرار دارند.

احمد فکری کرد و گفت: بله، حتما همین طور است. اما در این صورت باز هم یک مسئله باقی می ماند: معلوم نیست چرا ارتفاع گالری بزرگ چندین برابر راهرویی است که به طرف بالا شیب دارد. تابوت سنگی را براحتی می توان به صورت عمودی در گالری بزرگ حرکت داد، در صورتی که راهروی شیب دار کلا برای تابوت تنگ است. منظور این است که از قرار معلوم، ارتفاع $8/5$ متری گالری بزرگ به هیچ دردی نمی خورد و اصراف صرف می باشد، چون برای حمل تابوت سنگی نصف این ارتفاع هم کافی است. و اگر آنطور که شما می گوئید هرم را دورادور تابوت ساخته اند، در این صورت گالری بزرگ به چه دردی می خورد؟

منطق ما بازیهای عجیبی دارد! دانشمندان معتقدند که گالری بزرگ در واقع به عنوان یک سالن دراز و شیبدار ساخته شده که در روزگار کهن، گروه کاهنان

در کمال فخامت و با شکوه و جلال به آن وارد می شدند تا برای فرعون مرحوم دعا بخوانند و برای روحش طلب آمرزش کنند. بله، فخامت و مرگ با هم سازگارند. اما همین صف پر شکوه کاهنان قبل از رسیدن به گالری بزرگ مجبور بود برای عبور از راهروهای کم ارتفاع قبلی، در کمال بی ادبی و جسارت نیم خیز شده و چهار دست و پا راه برود. نه! این منظره با فخامتی که شایسته یک فرعون معدوم است، همساز نیست.

همکارم گفت: دقت و مهارت فنی معماران باستانی بیشتر از آن بوده که بی جهت دست به کاری بزنند. راهروهای اضافی و بی مصرف و اتاقهای خالی به چه دردی می خورند؟ ساختن این همه ابنیه سنگی بی مصرف سالها وقت و نیروی کار به هدر می داد و تاریخ اتمام هرم را – با توجه به شتابی که فرعون داشت – به تاخیر می انداخت.

احمد خنده ای کرد و گفت: ولی شما دزدان متخصص سرقت از قبور فراعنه را فراموش کرده اید! یکی از وظایف معماران، گول زدن این گونه دزدان بوده است.

همکارم نگاه شگفت زده اش را به راهنمای مصری دوخت و گفت: دزدان قبور؟ خدای من، ما در مورد دوران فرعون خنوپس یعنی دو هزار و پانصد سال پیش از میلاد بحث می کنیم! مگر نه اینکه هرم سازی در تاریخ مصر اصلاً با بنای هرم پله ای سکارا آغاز شد؟ بسیار خوب، تاریخ ساختمان هرم پله ای سکارا، تنها 80 سال قبل از سلطنت خنوپس بوده است! در سالهای کودکی دوران هرم سازی که هنوز سارقی که متخصص دستبرد به اهرام باشد وجود نداشته است. ایمنی اهرام در آن زمان از ایمنی گاوصندوق بانک مرکزی لندن در زمان ما هم بیشتر بوده.

ظاهراً حق به جانب همکار من بود. احمد هم که پاسخ مناسبی آماده نداشت با انگشتانش بازی می کرد. اما از سوی دیگر، وجود تله های متعدد در هرم بزرگ هم واقعیتی غیر قابل کتمان است، راهرویی که به طرف بالا شیب دارد، و نیز اتاق شاه را به وسیله بلوکهای سنگین از جنس سنگ خارا، مسدود و مهر و موم کرده بودند. پس بالاخره واقعیت چیست؟ اگر که در هرم خنوپس هرگز فرعونی را دفن

نکرده اند، پس این همه اقدامات حفاظتی و ایمنی برای چه منظوری بوده است؟ ساختن تله های مختلف خطرناک و بسیار ماهرانه و ایجاد عمدی راهروهای کور و مسیرهای بن بست، در دورانی که هنوز هیچ سارقی اهرام را نمی شناخت و دست به آنها نزده بود، چه معنا دارد؟

شهرت طلبی و گمنامی – دو خصیصه که نافی یکدیگرند

سازندگان اهرام، طبیعت بشری را بخوبی می شناختند و می دانستند که کنجکاوی علمی، نسلهای آینده را آرام نخواهد گذاشت. عطش شناخت و کسب دانش، جزئی از هوش و فراست انسانی است. مصری های باستان خوب می دانستند که در آینده ای دور بالاخره انسانها موفق به باز کردن در اهرام و کشف اسرار آنها خواهند شد. اما تا آن زمان باید همه چیز دست نخورده و بکر می ماند تا نخبگان نسلهای آتی ارثیه گذشتگان را به طور کامل در اختیار داشته باشند. این ارثیه گرانبها چیست؟ یک تابوت خالی؟

نخستین گروه توریستها سر رسید و گالری بزرگ پر از همهمه و نجوا و خنده شد. ما سه نفر از کنار جهانگردانی که با چهره پر از عرق اما امیدوار و هیجان زده به در و دیوار نگاه می کردند، گذشتیم و از هرم خارج شدیم. آفتاب، گرم و سوزان بود و از مه سنگین صبحگاهی کوچکترین اثری باقی نمانده بود. یکی از فروشندگان دوره گرد، پاپیروسهای خود را به ما عرضه کرد. در حالی که با حواس پرتی پاپیروسها را ورق می زدم و به نقش مایه های کلاسیک مصری و هیروگلیف هایی که بر روی آنها نقاشی شده بود، نگاه می کردم، ناگهان فکر عجیبی به مخیله ام راه یافت. هیروگلیف! در هیچیک از سالنها و اتاقها، نه در گالری بزرگ و نه در هیچکدام از راهروهای هرم بزرگ، کتیبه ای به چشم نمی خورد. چگونه ممکن است فرعون بزرگترین ساختمان عالم را بنا نهد، اما به این شاهکار خود افتخار نکند؟ و حتی نام خود را هم در جایی به یادگار نگذارد؟ فقدان هر گونه نشانه و هیروگلیفی، باور نکردنی و کاملاً غیر عادی است. گمنامی کامل این بنای فاخر با شخصیت سازنده آن اصلاً سازگار نیست.

پلینیوس نوشته است:... و بدین ترتیب خالق شهرت طلب این بنای استکباری، بحق، به فراموشی سپرده شد. شهرت طلبی و گمنامی نافی یکدیگرند. اگر که فرعون خنوپس، حاکمی شهرت طلب و مغرور و یا پادشاهی مستبد و ظالم بوده که – به گفته هردوت – یکصد هزار برده را برای ساختن هرم بزرگ خود به بیگاری کشیده بود، در این صورت باید مدح و ثنا و شرح قهرمانی های چنین حاکم ظالمی همه جا بر در و دیوار هرم حک شده باشد. گفته شده که شاید همین بردگان ستم دیده، برای انتقام، هیروگلیف های فرعون جبار را از بین بردند. ولی آخر چگونه؟ کی؟ کاهنان فرعون، هرم بزرگ را کاملاً مهر و موم کرده و تمام جوانب حفاظتی را نیز رعایت کرده بودند. تحت چنین شرایطی هیچ برده ای نمی توانست وارد هرم شود تا خشم خود را با نابود کردن کتیبه های فرعون خاموش کند. بعلاوه باستان شناسان زیادی وجود دارند که معتقدند هیچ برده ای در ساختن هرم دخالت نداشته است. کارل – هاینس شوسلر مصر شناس آلمانی در این مورد نوشته است:

امروز با اطمینان می توانیم ادعا کنیم که در عصر امپراتوری کهن مصر، یعنی در دوران بنای ساختمان هرم بزرگ، هنوز برده داری در مصر رواج نیافته بود.

اگر که هرم بزرگ بدون برده و با همکاری داوطلبانه مردم ایجاد شده، به طریق اولی دلیلی برای فقدان هر گونه کتیبه یا اطلاعیه کتبی در مورد بانی اثر و مشخصات آن وجود ندارد. بنایان، صنعتگران و افزارمندان آزاد در عصر باستان معمولاً با کمال میل حاضر بودند به ستایش صاحبکار ثروتمند خود پرداخته و نام و القاب او را در کتیبه هایی جاودانه کنند.

با زحمت خود را از شر دستفروشان و گروههای توریست رها کردیم و به درون تاکسی خریدیم. احمد پرسید: راستی می دانید که پاپیروس را چگونه درست می کنند؟

همکارم با لحنی طنز آلود گفت: پاپیروس را که درست نمی کنند. پاپیروس در سواحل رودخانه نیل می روید.

بسیار خوب، ولی گیاه پاپیروس را چگونه به صفحه ای صاف و قابل انعطاف که برای نوشتن مناسب باشد، تبدیل می کنند؟

پاپیروس با قدمتی چندین هزار ساله

همکارم شانه ای بالا انداخت. اتومبیل در جاده سکارا به راه افتاد. چند کیلومتر آن طرفتر در یکی از کارگاههای تولید پاپیروس، چگونگی فرآوری پاپیروس را – که با روش دوران فراغنه تفاوتی ندارد – به چشم دیدیم.

ساقه گیاه را به قطعات بیست سانتی متری تقسیم می کنند و پوست سبز ساقه را به وسیله چاقو می کنند. قبلا از این پوست محکم و انعطاف پذیر، کفش و کمر بند درست می کردند، ولی امروزه از آن تنها به عنوان سوخت استفاده می کنند. مغز سفید رنگ درون ساقه را با چاقو به ورقه های نازکی تقسیم می کنند و این ورقه ها را به مدت شش روز در آب می خیسانند. این کار باعث می شود که مغز پاپیروس از آب اشباع شود و رنگ آن نیز برگردد و قهوه ای شود. سپس ورقه های پاپیروس را بوسیله یک دستگاه پرس یا وردنه چوبی تحت فشار قرار می دهند تا ضخامت آن کاهش یافته و بر پهنای آن افزوده شود. آنگاه ورقه ها را عمود بر هم – یعنی یک ورقه به صورت عمودی و یک ورقه به صورت افقی – بر روی یک دستمال پنبه ای می گذارند. دستمال دیگری هم روی آنها قرار می دهند و ورقه ها را لابه لای این دو دستمال بار دیگر پرس می کنند. این دستمالها را چندین بار عوض می کنند تا ورق پاپیروس که اکنون طرحی شطرنجی یا حصیر بافت دارد، کاملا خشک شود. از آنجا که در مغز پاپیروس مقداری ژلاتین وجود دارد، ورقه های نازک پس از خشک شدن کاملا به هم می چسبند. پس از تقریباً شش روز، ورق انعطاف پذیر و بسیار مقاوم پاپیروس حاضر و آماده مصرف است و به سادگی می توان آن را با هر رنگی نقاشی کرد.

مصریان، هزاران سال متمادی پیامهای خود را بر اوراق پاپیروس مکتوب می کردند، پس چرا حتی یک کلمه در مورد ساختمان اهرام بر پاپیروس نوشته نشده است؟ چرا بر روی این همه پاپیروس های به جا مانده از مصر باستان، نامی

از بانی و سازنده بزرگترین ساختمان جهان دیده نمی شود؟ قبول کنید، هر بهانه و توجیهی هم که در این مورد ارائه شود، باز هم منطق سلولهای خاکستری مغز ما و عقل سلیم ما نمی تواند آن را بپذیرد. مثلاً گفته شده که مومیایی خنوپس نه در هرم مخصوص او، که در جای دیگری دفن شده است. چرا باید خنوپس چنین تصمیمی گرفته باشد؟ مگر نه اینکه آرامگاه خود او امن ترین و مطمئن ترین مقبره در جهان بود؟ از این گذشته، خنوپس چنین تصمیمی را در چه مرحله ای از کار گرفته بود؟ بعید است که چنین تصمیمی در مراحل اولیه ساختمان هرم اتخاذ شده باشد، چون در این صورت دلیلی برای ادامه این کار و اتمام چنین پروژه پر خرج و پر زحمتی وجود نداشت. یا اینکه فکر می کنید آن همه زحمت و مرارت و آن مشقتهای بی انتهایی که برای ساختن هرم کشیده شده، همگی پوچ و بر باد فنا بوده است؟! هرگز! خنوپس با ساختن این هرم عظیم، یک اثر جاودانه و نابود نشدنی در سرزمین مصر ایجاد کرده بود. بنابراین محال است که از این فرصت طلایی و استثنایی که موجب جاودانگی مومیایی خود او می شد صرفنظر کند و دستور دهد که جسدش را در جای دیگری دفن کنند.

با توجه به این واقعیات، تنها سه امکان قابل تامل باقی می ماند:

الف – مقبره خنوپس قرنهای پیش مورد دستبرد قرار گرفته و مومیایی و جواهرات او به سرقت رفته است.

ب- مقبره اصلی خنوپس در هرم بزرگ، هنوز هم کشف نشده است.

پ – تصمیم در مورد عدم دفن مومیایی خنوپس در هرم بزرگ، نه توسط خود او، بلکه از سوی شخص دیگری اتخاذ شده است.

در مورد نکات الف و ب بعداً به بحث می پردازیم. اما نکته سوم با واقعیات موجود کاملاً در تضاد است. این حقیقت را همه پذیرفته اند که هرم خنوپس، پس از انجام تمام کارهای ساختمانی و تکمیل بنا، به تله های مرگبار و درهای مخفی مجهز شده و درهای آن مهر و موم گشته بود، یعنی به عبارت دیگر کاملاً مشخص است که این ساختمان به همان مصرفی رسید که مورد نظر سازنده آن بود. حال اگر فرض کنیم که هرم به هنگام درگذشت خنوپس هنوز تکمیل نشده بود و مردم هم به

علت تنفیری که از آن حاکم جبار و سفاک داشتند، حاضر نبودند جسد او را در هرم قرار دهند، باز هم این سوال مطرح می شود که در این صورت اصولاً چرا کار ساختمان هرم را ادامه داده و تکمیل کرده اند؟ چون طبیعی است که با پیش فرض های فوق الذکر کسی حاضر به کار برای یک فرعون ظالم و معدوم نخواهد بود. جانشینان خنوپس نیز خود به اندازه کافی گرفتار ساختمان هرمهای ویژه خود بوده و پول و نیروی کافی برای تکمیل آرامگاه سلف خود نداشتند.

بنابراین : یا مومیایی خنوپس هنوز هم در هرم بزرگ قرار دارد – و یا اینکه این هرم، اصولاً هرم خنوپس نیست.

دیوارهای پر از کتیبه

فرعون اوناس (2356 تا 2323 قبل از میلاد) آخرین پادشاه سلسله پنجم بود و تنها دویست سال پس از خنوپس بر مصر حکومت می کرد. طول قاعده هرم این فرعون که در سکرا قرار دارد، 47 متر و ارتفاع اولیه آن 43 متر می باشد، یعنی که در مقایسه با هرم بزرگ، هِرمِکی بیش نیست. اما همین هرم کوچک برای باستان شناسان شگفتی ساز است.

دیوارهای اتاق محل استقرار تابوت، دیوارهای اتاق پیشین و راهروها، پوشیده از کتیبه های مختلف و هیروگلیف های گوناگون است. هیروگلیف ها، در ستونهای مرتب، چسبیده به هم از چپ به راست و از بالا به پایین دیوارها را پوشانده است. اینها قدیمی ترین کتیبه های موجود در اهرامند، اما کتیبه های دیگری هم وجود دارد.

جانشینان اوناس یعنی تتی، پپی اول، من رنه و پپی دوم که همگی پادشاهان سلسله ششم (2323 تا 2150 قبل از میلاد) می باشند نیز بر روی دیوارهای اهرام مخصوص خود کتیبه های فراوانی به یادگار گذاشته اند. در سال 1965 در هرم تتی هفتصد کتیبه ناقص کشف شد. دو سال بعد باستان شناسان فرانسوی به هرم پپی راه یافتند. دیوار اتاقها و راهروها در این هرم نیز پوشیده از کتیبه بود.

ژان – فیلیپ لوئر مصر شناس فرانسوی در فوریه 1971، هرم من رنه فرزند پپی را کشف و خاکبرداری نمود. تیم باستان شناسان فرانسوی در این هرم با بلوکهای سنگی عظیم، مجسمه ها و تصاویر نقش برجسته ای از یک مراسم مذهبی بزرگ مواجه شد. در این مراسم مذهبی، یک الهه بالدار در پیشاپیش صف کاهنان در حرکت است. در یک دست این الهه، عصای مرصعی (جواهر دار) مزین به تصویر ست رب النوع بزرگ و در دست دیگر آن هیروگلیف آنخ قرار دارد که معمولاً آن را علامت حیات یا کلید زندگی می نامند.

باستان شناسان در کف هرم به نقبی برخوردند که سارقین اهرام، قبلا تله های آن را کشف و خنثی کرده بودند. در انتهای این نقب (راهروی زیرزمینی) محوطه ای قرار داشت که به وسیله تخته سنگهای بسیار بزرگی که وزن آنها حداقل به 30 تن می رسید به دو قسمت تقسیم شده بود. نوع استقرار این تخته سنگهای عظیم شبیه به حرف V است، یعنی در پایین به هم چسبیده اند و ساقهای آنها به طرف سقف اتاق از هم دور شده و در مجموع منظره ای شبیه به علامت V ایجاد کرده اند. تخته سنگها را با طرحهای سفید رنگ ستاره ای شکل درخشانی زینت داده اند. این ستاره ها به علت شکل V مانند سنگها، گویی در آسمان معلقند. بر روی بعضی از دیوارها کتیبه هایی دیده می شود و بر روی سایر دیوارها تصاویر نقش برجسته ای از یک مراسم آئینی اسرارآمیز کنده کاری شده است. به عنوان مثال در این تصاویر حیواناتی دیده می شود که به وسیله یک خط از وسط به دو نیمه تقسیم شده اند. باستان شناسان معتقدند که کاهنان مصری خطر حیوانات وحشی را بدینوسیله خنثی و آنها را رام و آرام می کردند تا در طول سفر دراز فرعون معدوم در دنیای ارباب انواع، خطری از جانب این حیوانات متوجه او نشود. البته این تفسیر چندان محکم نیست، چون اگر ترسی از جانب جادو و جُنبل (جُم بُ : قدح چوبین) حیوانات احساس می شد، در این صورت اصولاً تصویر حیوانات را در مقبره فرعون رسم نمی کردند.

1- Teti 2- Pepi I 3- Menrene 4- Ankh

ما ناخودآگاه اسیر طرز تفکری هستیم که ریشه در مکتب مصر شناسان قدیمی قرون هجده و نوزده دارد. این طرز فکر اگر چه شاید در بسیاری از زمینه ها منطقی و صحیح باشد، اما با روح زمان و دستاوردهای مدرن علمی مطابقت ندارد. تفسیر تصاویر نقش برجسته و هیروگلیف های مصری هنوز هم مانند سابق تا حد زیادی به نظر شخصی و سلیقه فردی بستگی دارد. از کجا معلوم که منظور از نواری که حیوانات را به دو نیمه تقسیم می کند، خنثی کردن جادوی حیوانات است؟ شاید منظور این بوده که حیوان مورد بحث، یک موجود دورگه است: یعنی نیمی از آن معمولی و خاکی است و نیمی دیگر منشایی غیر خاکی و آسمانی دارد!

به هر حال متاسفانه در کتیبه های موجود در این اهرام اشاره ای به چگونگی و اسلوب ساختمان این هرم و به طریق اولی به معمای ساختمان هرم خئوپس نشده است. کتیبه ها عمدتاً حاوی متون شاعرانه و ادبی در مورد اساطیر مصر، مذهب و جادو و جنبل است که در همه آنها مقوله کیهان و کائنات نقش مهمی به عهده دارد. در این میان مُسَجَل شده است که کتیبه های اهرام، اگر چه در اواخر دوران سلسله پنجم و در دوران پادشاهان سلسله ششم نگاشته شده اند، اما حاوی طرز تفکر و تصورات مذهبی می باشند که ریشه در گذشته ای بسیار دورتر، یعنی با قدمت چند هزار سال دارند. گفته می شود که مفهوم کتیبه های اهرام تنها شامل رهنمود های فانتزی و ذهنی در مورد چگونگی ادامه زندگی در جهان ارواح می باشد. دانشمندان ما محتوای این کتیبه ها و مخصوصاً مدح و ثناها و چاپلوسی های موجود در آنها را جادو و جنبل، تعویذهای آئینی و بازتاب رویاها و آرزوهای فرعون تفسیر کرده اند. به عنوان مثال در قدیمی ترین کتیبه موجود در اهرام مکتوب است که فرعون از صمیم قلب آرزو کرده است که در سفر آینده اش در جهان باقی، بر روی فلک آسمان به دیدار ر- آتون رب النوع خورشید نائل شود. کارشناسان می گویند منظور از این دیدار، دیداری روحانی است. واقعا؟ چرا؟ فرعون و کاهنان او تصور بسیار دقیق و روشنی از این سفر آسمانی داشته اند – هر چند که این تصورات از نظر ما بچگانه و احمقانه اند. فرعون اصلاً قصد نداشت بر بال خیال به سفر برود. او برای سفر آینده اش یک کشتی فراهم آورده بود.

تکنولوژی فضایی و اسباب بازی کودکان

کودکان ما چرا با قطارهای کوچک و بچگانه بازی می کنند؟ چون بزرگترها با قطارهای واقعی سفر می کنند. چرا بچه های قد و نیم قد با اتومبیلهای کوچک اسباب بازی در کوچه ها مانور می دهند و با دهان صدای اتومبیل و صدای آژیر ماشین پلیس را تقلید می کنند؟ چون بزرگترها و شخصیتهای مورد احترام آنها بر اتومبیل های واقعی بزرگ و زیبایی سوارند که همین صداها را تولید می کنند. چرا پسر بچه های شیطان و شلوغ با کاسکت و لباس فضایی به اتاق نشیمن خانه یورش می برند و با مسلسلهای اسباب بازی خود اشعه لیزر به حاضرین پرتاب می کنند و ادای فاتحین سیاره X را در می آورند؟ چون بزرگسالانی را بر صفحه تلویزیون مشاهده می کنند که دقیقاً به انجام همین عملیات مشغولند. در یکی از کتابهای قبلی خود به نام آیا اشتباه کرده ام؟ نمونه هایی ذکر کردم که ثابت می کند نه تنها انسان های ما قبل تاریخ، بلکه بومی های قبایل دور افتاده در عصر خود ما هم ناشیانه از تکنولوژی هایی تقلید کرده اند که به لحاظ محدودیتهای ذهنی، قادر به درک آنها نیستند.

بومیان جزیره وی واک را مثال زدم که یک فرودگاه ابتدایی ساخته و با چوب و گاه مدلهایی شبیه به هواپیما درست کرده و بر روی باند این فرودگاه گذاشته بودند تا بدینوسیله هواپیماهای واقعی را به سوی خود جلب کنند.

متذکر شدم که در سالهای دهه سی قرن حاضر، هنگامی که بومیان فلات گینه نو برای نخستین بار سفید پوستان را مشاهده کردند، به این نتیجه رسیدند که اینان موجوداتی ماوراء زمینی می باشند. علت این پندار نادرست بیش از هر چیز کوله پشتی و شلوار آنها بود. بیست سال پس از این دیدار نخستین، یکی از شهود عینی اظهار داشت: ما فکر می کردیم که این موجودات ماوراء زمینی، زنهای خود را در کوله پشتی گذاشته و با خود حمل می کنند. بعلاوه، از خود می پرسیدیم که این موجودات با مدفوع خود چه می کنند؟ چون مشخص بود که مدفوع نمی توانست از شلوار عبور کند.

یادداشت کردم که بومیان جنگل مارخام (در فلات شرقی گینه نو) فرستنده های رادیویی بزرگی که از نی خیزران ساخته شده بود برپا کرده و مقره های عایق (ایزولاسیون) از برگهای لوله شده به آنها متصل کرده بودند. آنان با تنه درخت دکل های بلندی به تقلید از آنتن ایستگاههای رادیویی ساخته و کلبه های خود را با سیم هایی که از الیاف تاب خورده درخت ساخته شده بود، به این آنتنها متصل کرده بودند. علت این شبیه سازی چه بود؟ نگهبانان قبایل بومی، مدتها از دور شاهد فعالیت سربازان سفید پوست در ساحل دریا بودند.

در سال 1871 که مکلی ناخدای روسی با کشتی ویتیاژ به بونگو واقع در سواحل گینه نو رسید، بومیان آن منطقه با بدبینی و شک از او استقبال کردند. بومیان یک شب مکلی را دیدند که با یک فانوس بادی در ساحل قدم می زند و از آن به بعد به این نتیجه رسیدند که او از اهالی کره ماه است. مکلی سعی زیادی کرد تا توضیح دهد که از مردم کشور روسیه است نه از ساکنین کره ماه، اما بومیان هیچ تصویری از کشور روسیه، نداشتند و آن مرد را موجود عجیب و مرموزی می دانستند، چون علاوه بر پوست سفیدی که داشت، توانسته بود با کشتی به آن عظمت ناگهان در کنار آنها ظاهر شود. بالاخره بومیان مکلی را به عنوان رب النوع خود پذیرفته و او را تامو – آنوت نامگذاری کردند. سالها بعد هنگامی که مجسمه ای چوبی از یک کشتی غرق شده به همین ساحل رسید، بومیان آن را به عنوان نماد رب النوع جدید خود یعنی تامو – آنوت پذیرفته و مورد تکریم و ستایش قرار دادند. در مورد اینگونه نمونه ها کتابهای زیادی منتشر شده است که همگی نشان دهنده رفتار خاص انسان در برابر تکنولوژی های غیر قابل درک، ناآشنا و برتر است. سن و سال مقلدین هم در نوع رفتار آنها تاثیر چندانی ندارد، چون در اینگونه موارد، رفتار بزرگسالان هم مانند کودکان است. همانطور که کودکان تکنولوژی بزرگسالان را درک نمی کنند، بزرگسالان هم از درک تکنولوژی های بیگانه عاجزند.

1- Wewak 2- Markham 3- Maklay 4- Vitiaz 5- Bongo

اختراع یا تقلید ؟

بشر از همان ابتدای خلقت خود موجودی مقلد بود و این خصلت خود را هنوز هم حفظ کرده است. همه ما الگوهای مد نظر داریم و در خفا می کوشیم که شبیه به آنها باشیم. همه ما غالبا آرزو می کنیم که ای کاش شغل دیگری داشتیم و سعی می کنیم خود را در قالب این شغل جدید مجسم کنیم : گاهی راننده لکوموتیو و گاهی مجسمه ساز! گاهی که پشت فرمان اتومبیل نشسته ایم، خود را خلبان یک هواپیمای جت فرض می کنیم، هر چند که خوب می دانیم اتومبیل هرگز به آسمان پرواز نخواهد کرد. با کمال ناشیگری دوچرخه می رانیم، و در خیال، خود را برنده مسابقه دور فرانسه می پنداریم. حتی برخی از حرکات و اشیاء مرسوم در فرهنگ غرب هم تقلیدی از گذشته های دور است و می دانیم که گذشتگان دور ما هم خود از پیشینیان خویش تقلید کرده بودند. تاج، تقلیدی از چه الگوی کهن و فراموش شده ای است؟ چوب مرصع و عصای جواهر نشان تقلید از چیست؟ اینکه بعضی از اعمال و آیینهای خاص را حتما باید به ترتیب مشخص و از پیش تعیین شده و در لباسها و زیورآلات ویژه ای انجام داد، از کجا و از کی تقلید کرده ایم؟

آیا وقت آن فرا نرسیده که برای این پدیده ها توضیحاتی متفاوت با تئوریهای رسمی، که ناکافی و غیر قابل قبول می باشند، پیدا کنیم؟ از کجا معلوم که فرعون – یا پیشینیان او – موجوداتی واقعی را مشاهده نکرده بودند که با کشتی های خود در آسمان پرواز می کردند؟ شاید این منظره، منشاء روایات بعدی بوده است. مشاهده این موجودات ناشناس، تماس با آنها، دیدن ابزار و دستگاههایی که به هیچ وجه قابل درک و شناسایی نیستند، به اضافه گرایش ذاتی بشر به تقلید، پایه محکم و موجهی است برای به وجود آمدن آیینهایی شبیه به آنچه در مصر شاهد آنیم.

کسی – یا کسانی – در سالهای دور موجوداتی ناشناس را دیده بود که با وسیله ای شبیه به کشتی در اوج آسمان در پرواز بودند. این مشاهده سینه به سینه نقل گردید و به یکی از روایات رایج و محکم تبدیل شد. حال که در روایات آمده بود موجودات آسمانی سوار بر کشتی در فلک آسمان سیر می کنند، پس فرعون هم – که خود را خدایگان می پنداشت – باید حتما برای خود یک کشتی مخصوص می

ساخت. مهم نیست که آیا فرعون می دانست هرگز با این کشتی قادر به پرواز نخواهد بود و یا اینکه واقعا معتقد بود که پس از مرگ، کشتی به پرواز در خواهد آمد. مهم انگیزه اولیه و اصلی است.

منظورم از مطالب فوق این است که انگیزه ساخت کشتی خورشید برای فراعنه، مُلهم از یک ایده فلسفی نبوده و با مشاهدات نجومی و طلوع و غروب خورشید هم رابطه ای نداشته است. این کشتی ها با انگیزه تقلید از روایات کهن که خود بازگو کننده واقعیاتی دور و فراموش شده می باشند – ساخته شدند: انسان های عادی بر آبهای نیل کشتی می رانند و موجودات آسمانی، آسمانها را با کشتی طی می کنند. فراعنه می خواستند در مردم این توهم را ایجاد کنند که گویا پس از مرگ، با کشتی های مجلل خود به سوی موجودات آسمانی پرواز خواهند کرد و به این ترتیب خود را همردیف و همسنگ با آن موجودات به حساب آورند. فرعونی که خود را خدایگان معرفی می کرد و کاهنانی که از قِبل این فرعون به ثروت و مقام رسیده بودند، هرگز حاضر نبودند اقرار کنند که فرعون هم انسانی عادی است که زندگی اش با مرگ جسمانی به پایان می رسد. فرعونی که خدایگان است باید زندگی جاودانه داشته باشد!

بنابراین جای تعجب نیست که می بینیم در کنار یا در زیر اهرام، کشتی های بسیار زیبا و مجللی با تزئینات فاخر مسقر کرده اند. یکی از این کشتی ها از سالها پیش در یک ساختمان بسیار بد قواره در کنار هرم خئوپس نگهداری می شود. اخیرا هم به کمک امواج الکترو مغناطیسی یک کشتی دیگر در زیر کف سنگی هرم کشف کرده اند. این کشتی ها همه جا بر روی تصاویر نقش برجسته مصری از اسوان تا دلتای نیل به چشم می خورد. فرعون اوناس – که قدیمی ترین کتیبه های روی اهرام از او به یادگار مانده – نیز صاحب یک کشتی بود.

کارشناسان مطلب دقیقی در مورد فایده و مورد مصرف این کشتی ها نمی دانند – هر چند که در کتابهای غیر تخصصی در این مورد مطالب غیر مسئولانه زیادی نوشته شده است. در مجموع، عقیده بر آن است که هر یک از فراعنه یک کشتی مخصوص روز و یک کشتی شبانه داشته است، چون مصریان معتقد بودند

که خورشید شبها در عالم سفلی در حرکت است. بنابراین فرعون برای روز به یک کشتی و برای شب هم به یک کشتی دیگر نیاز داشت. کشتی روزانه را کشتی حامل قربانی، کشتی زیارت، کشتی حامل روح، کشتی حمل جنازه و یا کشتی بازرسی شاهنشاهی هم می نامیدند.

اما متون کتیبه های روی اهرام، که کتاب مردگان از آنها اقتباس شده است، تفاسیر و تعبیر مختلفی را امکان پذیر می سازد. به عنوان مثال در این کتاب شعری به نام **سرودی برای آن کس که بسیار تواناست** وجود دارد که خطاب به الهه ای به نام چشم هوروس سروده شده است. در این شعر از الهه نامبرده درخواست شده است برای فرعون آب و سبزی و غذا تهیه کند و درهای آسمان را به روی او بگشاید تا فرعون بتواند آزادانه به سفرش ادامه دهد. سوال این است که اگر سفر معنوی و روحانی فرعون، یعنی سفر کا و پای او، مورد نظر بوده است، پس غذای مادی به چه درد او می خورد؟

در کتیبه های شماره 273 و 274 هرم اونس در سکارا، اشعاری حماسی درباره کارهای بزرگی که فرعون متوفی (مُ تَ وَ ف فا : وفات یافته) در فضا (آسمان؟ کیهان؟) انجام خواهد داد، سروده شده است:

او صاحب نیروهاست،

مادرش نیز نام او را نمی داند

جبروت اونس در آسمان هاست

قدرتش در افق است ...

اوناس، آن گاو آسمانی است ...

ساکنان آسمان به خدمت اونس کمر بسته اند ...

متون کتیبه های موجود در خود مقبره هرم اونس از این هم دو پهلوتر است. در این متون آمده است که اونس مانند ابر به آسمان پرواز می کند و بر جایی که برای او در کشتی خورشید آماده کرده اند، می نشیند. اونس را ناخدای کشتی خورشید نامیده اند که در ظلمات فضا طلب کمک می کند، زیرا که تنهایی او در مسیر دراز و بی پایانی که به صور فلکی منتهی می شود، بسیار زیاد است.

چه سخن درستی!

کشتی، سفر را تداعی می کند. حداقل، فراغه سلسله اول خود را فرزندان ارباب انواع می دانستند (این تصور در امپراتوران اتیوپی و ژاپن و برخی کشورهای دیگر هم وجود داشته است). طبیعی است که فرزند یک رب النوع پس از مرگ باید به نزد پدر باز گردد. بنا بر اعتقادات مصریان، همانطور که در امپراتوری های روی زمین ولیعهد جانشین پدر تاجدار خود می شود، در امپراتوری آسمانی هم وضع به همین منوال است. بنابراین می بینیم که در متون روی اهرام، فرعون را به عنوان حاکم جدید ستارگان و داور و مجری قدرتمندی که ارواح و ارباب انواع پیر باید از او بترسند، مورد مدح و ستایش قرار داده اند.

اینها همه استنتاجات صحیحی هستند و در محافل علمی مورد قبول می باشند، اما مشکل این است که مصر شناسان، کشتی آسمانی را شیئی صرفاً نمادین می دانند و حاضر نیستند قبول کنند که این کشتی مفهومی عملی و مادی نیز دارد. من در اینجا به خواننده علاقه مند توصیه می کنم مطالب مربوط به بومیان گینه نو را بار دیگر مد نظر قرار دهد: اشیاء نمادین، نماینده و نشانه ای از تکنولوژی های تقلیدی می باشند. فراغه حاضر نبودند تنها با کا و بای خود در حضور پدر آسمانی خویش حاضر شوند. آنان طلا و جواهر همراه می بردند تا در شرایط مشکل به عنوان قربانی یا رشوه مصرف کنند. توجه کنید که اینها همه اشیائی کاملاً واقعی و مادی هستند که در یک وسیله نقلیه واقعی و مادی همراه فرعون متوفی در مقبره قرار می گرفتند. همانطور که امروزه پسر کوچک فلان شیخ پولدار عرب با یک اتومبیل اسباب بازی مدل رولزرویس (آن هم آخرین و گرانترین مدل آن) در اتاقهای قصر پدرش مانور می دهد، فلان فرعون که خود را فرزند یک رب النوع آسمانی می پنداشت هم می خواست با یک کشتی فاخر و مجلل پر از طلا به دیدار ابوی نائل شود!

فضانوردان در مصر باستان؟

طرح تزئینی دیگری هم در تمام معابد و بناهای مصر باستان وجود دارد که دارای مفهوم مشابهی است، این تزئین عبارت است از قرص بالدار خورشید که به صورت یک دایره طلایی با بالهای رنگی و بزرگ از سلسله پنجم به بعد به عنوان نماد شاهین حاکم بر آسمان و نیز به عنوان نماد خورشید مورد استفاده قرار گرفته است. اما الگوی اصلی این نقش مایه که زینت بخش سقف و دروازه های بسیاری از معابد مصر است، به قرنهای پیش از سلسله پنجم و حتی به دوران ماقبل تاریخ بر می گردد. به عنوان مثال، تصویر نقش برجسته ای از دوران سلسله اول وجود دارد که کشتی فرعون را سوار بر دو بال نشان می دهد. اما بتدریج تصور و باور اولیه مصریان در مورد کشتی ای که سوار بر بال پرندگان به آسمان پرواز می کند، به فراموشی سپرده شد و دیگر برای مردم قابل درک نبود. از این دوره به بعد بود که بال پرنده را مزین به قرص خورشید کردند. تصویر قرص بالدار خورشید که معمولاً با دقتی هندسی در بالای ورودی سالنها و اتاقها اجرا شده است، معمولاً با کتیبه هایی همراه است که در آنها نقش مایه فوق الذکر، هوت Hut یا اپی Api نامیده شده است. از نظر زبانشناسی و علم الاشتقاق، هیروگلیف هوت مترادف است با فعل باز کردن یا گستردن. ریشه هیروگلیف اپی هم کاملاً مشخص است و به معنای پرواز کردن می باشد.

قرص بالدار خورشید با هوروس رب النوع مصر در رابطه است که مقر اصلی آن در معبد عظیم ادفو قرار دارد. این معبد در ساحل غربی رودخانه نیل در فاصله بین اسوان و الاقصر واقع است. البته معبد نسبتاً بزرگی که هنوز هم در این منطقه برقرار است، با معبد قدیمی هوروس رابطه چندانی ندارد. همانطور که در کتیبه های مختلف قدیمی ثبت شده و کشفیات باستان شناسی هم تایید کرده است، این معبد بر روی خرابه های یک معبد متعلق به دوران امپراتوری کهن بنا گردیده است. افسانه ای در مورد قرص بالدار خورشید بر یکی از دیوارهای معبد ادفو حک شده است که ریشه آن هم به سالهای بسیار دور می رسد. در این افسانه ذکر شده که چگونه Ra رب النوع خورشید در معیت همراهان در غرب این منطقه و در شرق آبراه پشنو بر زمین فرود آمد. از قراین چنین بر می آید که نماینده Ra

بر روی زمین – یعنی فرعون – دچار مشکل شده و از موجودات آسمانی برای سرکوبی دشمنان خود طلب کمک کرده بود:

پس اعلیحضرت قدسی مآب را – هارماخیس، به تو شخصیت مقدس و اعلی یعنی هور – هوت چنین گفت: ای فرزند خورشید! ای اعلی مقام که ساخته دست منی! این دشمنی را که در پیش روی توست در کوتاهترین زمان نابود کن! پس آنگاه هور – هوت در هیبت یک قرص تابناک و بالدار به آسمان برخاست و به سوی خورشید رفت ... و پس از آنکه از اوج آسمان دشمنان را مشاهده کرد ... از جلو با چنان حدت و خشونت بر آنان حمله کرد که نه چشمانشان تاب دیدن داشت و نه گوششان تاب شنیدن. پس از مدتی کوتاه هیچ سری که زنده بر گردن مانده باشد وجود نداشت. آنگاه هور – هوت پوشیده در رنگهای الوان و درخشان، دوباره به شکل اصلی خود یعنی قرص بالدار خورشید در آمد و به جای خود در کشتی را – هارماخیس باز گشت.

منطق بی منطق!

کارشناسان می گویند تمام این نوشته ها را باید مطالبی نمادین به حساب آورد. انسان واقعا گاه از این همه بایدها به تنگ می آید. تا کی باید دست بسته اسیر این بایدهای دیکته شده از سوی کارشناسان باشیم؟ آن هم در حالی که همه می دانند در ترجمه هیروگلیف ها امکانات وسیعی برای تفاسیر مختلف وجود دارد. سالها قبل از ژان – فرانسوا شامپلیون کاشف رمز خط هیروگلیف، ویلیام وابرتون (1698 تا 1779) که اسقف شهر گلاستر انگلستان بود و سالهای متعددی به تحقیق درباره هیروگلیف های مصری و روایات باستانی پرداخته بود، متوجه این نکته گردید که مصریان باستان از دو نوع خط استفاده می کردند:

- | | | | |
|--------------|---------------------|---------------|-------------------|
| 1- Edfu | 2- Ra | 3- Pechennu | 4- Ra – Harmachis |
| 5- Hor – Hut | 6- William Waburton | 7- Gloucester | |

... یکی از آنها برای روشن کردن منظور خود و درک مطالب دیگران، و دیگری برای مکتوم نگاه داشتن مطالب و عدم انتشار آنها.

اما متأسفانه امروزه – با وجودی که طیف تعبیر و تفاسیر مختلف بسیار گسترده می باشد – رمز همه متون هیروگلیف را فقط با یک کلید می گشایند. جالب است اگر بدانید که اخیراً هیروگلیف های بسیار کهنی پیدا شده که تعبیر شامپلیون در مورد آنها صدق نمی کند و امکان ترجمه آنها به کمک کدهای کشف رمز وی، وجود ندارد. چرا باید باور کنیم که افسانه قرص بالدار خورشید چیزی جز تراوشات یک فکر عقب مانده و محصول ذهن انسانهای عهد حجر نیست؟ آیا بهتر نیست کارشناسان بجای تزریق دائمی نظریات و تفاسیر آکادمیک خود، متون اصلی را در اختیار علاقه مندان قرار دهند؟

هور – هوت مانند یک قرص بزرگ بالدار به سوی خورشید رفت. و به همین دلیل از آن روز به بعد او را رب النوع آسمان می نامند ...

همانطور که کتیبه ادفو نشان می دهد، علت اصلی پرستش و رواج آیین ستایش از قرص بالدار خورشید، کمک موثر هور – هوت به فرعون بوده است و نه – آنطور که آقایان متخصص می خواهند به زور به ما بقبولانند – حرکت خورشید در یک جهان مجازی علیا و سفلی. متن کتیبه ادفو کاملاً روشن و واضح است :

هارماخیس در کشتی خود نشسته بود و بر آبها می راند، سپس در شهر **تاج هوروس** فرود آمد. **پس توت** چنین گفت: فرستنده اشعه که را **Ra** آن را ساخته است، در آن هیبت دشمنان را نابود نمود. از همان روز او را چنین نامیدند. **فرستنده اشعه که کوه نور آن را ساخته است.** پس **هارماخیس** به **توت** گفت: این قرص خورشید را به معابد تمام ارباب انواع در مصر سفلی ببر، و آن را به معابد تمام ارباب انواع در مصر علیا ببر.

در اینجا لازم است توضیح دهم که واژه **فرستنده اشعه** که در این متن مورد استفاده قرار گرفته، ساخته بنده حقیر نیست، بلکه واژه ای است که پرفسور

هاینریش بروگش در سال 1870 به هنگام ترجمه کتیبه ادفو به کار برده بود. اما متأسفانه باستان شناسان مدرن، قرص بالدار خورشید را به یک علامت تزئینی و تشریفاتی تبدیل کرده اند. آن مفهوم اولیه و اصلی و آن نماد اولیه و کهن که نه به صورت یک قرص خورشید بالدار، بلکه به صورت یک کشتی سوار بر دو بال مجسم می گردید، بکلی فراموش شده است. باستان شناسان دانشگاه رفته ما که از درک و پذیرش حقایق دیرین و کهن عاجزند، کار خود را آسان کرده و بر واقعیات، مَهر اسطوره زده اند تا در دنیای باستان شناسی، چیز ناشناخته ای باقی نماند! مگر نه این است که آقایان حتما همه چیز را می دانند؟!

یکی از مصر شناسان شیرین سخن به من می گفت تصور اینکه یک رب النوع به صورت واقعی در جنگ میان انسانها دخالت کرده باشد، کاملاً غیر قابل تحمل است. اما از آن هم بدتر، نظریه من است که معتقدم موجودات ماوراء زمینی در روزگاران کهن در مسائل انسانها دخالت کرده اند. دنیای عجیبی است! اولاً دهها کشف جدید علمی، از دستاوردهای نوین در زمینه تئوری نسبیت گرفته تا کشف سیارات در خارج از منظومه شمسی که تصور وجود موجودات هوشمند ماوراء زمینی را از عرصه تخیل به دنیای علم کشانده است و نیز صدها مدرک محکم از اقصی نقاط کره زمین که همگی حاکی از وجود چنین دخالتی می باشند، این نظریه را تا آن حد تایید کرده است که یک صاحب نظر منصف و جدی نتواند آن را غیر قابل تحمل بداند. ثانیاً هیچکس ادعای اثبات علمی این نظریه را نکرده است. اما شما آقایان دانشمند چطور؟ بسیاری از استدلالات اساسی شما پایه علمی ندارد، هرگز به اثبات نرسیده و تنها بر حدس و گمان و بر شهرت و آوازه چند شخصیت مشهور استوار است. کذب صدها و شاید هزاران نظریه به اصطلاح محکم شما به اثبات رسیده است. ولی شما همچنان انحصار علم باستان شناسی را در دست دارید و نظریات نادرست یا ناقص شما همچنان مرجع و مبنای استدلال هزاران دانش پژوه و علاقه مند به باستان شناسی است. آیا این وضعیت غیر قابل تحمل نیست؟

1- Heinrich Brugsch

روشنایی مرموز

یکی دیگر از سوالاتی که علی رغم نظریه پردازی های باستان شناسان همچنان بی پاسخ مانده، مربوط به چگونگی ایجاد روشنایی در اهرام است. مصری ها درون اهرام را با چه وسیله ای روشن می کردند؟ هیروگلیف های روی دیوارها و کنده کاری های هنرمندانه درون اهرام را که در تاریکی اجرا نکرده اند! آیا تزئینات روی تخته سنگها را قبل از انتقال آنها به درون اهرام اجرا کرده و سپس سنگهای مزین به تصاویر و کتیبه ها را در تاریکی به درون هرم برده و در محل مخصوص کار گذاشته بودند؟ شاید. اما در این صورت کارگران مجبور بودند برای حمل تخته سنگهایی به آن بزرگی به درون هرم، آنها را به اصطلاح امروزی ما لای پنبه بپیچند و مواظب باشند که در تاریکی داخل هرم و راهروهای تنگ و باریک به جایی برخورد نکنند و صدمه نبینند! این امکان هم وجود دارد که کار کتیبه نویسی قبل از مسقف کردن اتاقها انجام شده باشد، یعنی اول حجاران متخصص کتیبه نویسی و تزئینات روی سنگ، کار ظریف خود را انجام می دادند، سپس کارگران، کار بر روی سقف اتاقها را آغاز کرده و روی آنها را می پوشاندند. بله، مشکل روشنایی در آن محوطه هایی از هرم که بالاتر از سطح زمین ساخته شده اند، قابل حل است – اما در راهروها و نقب های زیرزمینی چطور؟ بسیاری از اهرام بر روی غارهایی که در صخره های زیرزمینی حفر شده، بنا گردیده اند. قبور فراعنه در دره شاهان (در نزدیکی الاقصر) نیز در تونلهای زیرزمینی پیچ در پیچی ساخته شده اند که نور آفتاب به آنها راه ندارد. پس بالاخره روشنایی لازم برای تزئین کاریهای رنگارنگ و مجلل دیوارها و سقف مقابر فراعنه، چگونه تامین می شد؟ آیا در کنار هر هنرمندی، یک کارگر مشعل به دست ایستاده بود؟ آیا در محوطه های زیرزمینی از پیه سوز و شمع و مشعل استفاده می کردند؟ و یا شاید نور خورشید را به وسیله آینه به درون مغاکهای ظلمانی درون هرم هدایت می کردند؟

دو تن از پژوهشگران علاقه مند به علم باستان شناسی به نام کراسا و هابک پس از تحقیقات مفصلی در این مورد، کتابی به نام روشنایی برای فراعنه تألیف

کرده اند که مطالعه آن را به تمام علاقه مندان به مصر شناسی پیشنهاد می کنم. این دو مولف در کتاب خود یادآور شده اند که مشعل، پیه سوز و شمع، دود را می باشند و بنابراین در صورت استفاده از آنها باید آثار دوده بر درها و دیوارها باقی مانده باشد، اما تاکنون هیچ اثری از دوده – که به علت چسبندگی بر دیوارها باقی می ماند و از نظر شیمیایی هم کاملاً پایدار می باشد – بدست نیامده است. پس حتماً نور را با آینه به درون اهرام می بردند؟ خیر، آینه های آن زمان صفحات آهنی صیقلی شده ای بود که برای این منظور به هیچ وجه مناسب نبودند. این آینه ها به علت کیفیت نامناسب، مقدار زیادی یعنی حدود یک سوم از نور را جذب کرده و تنها دو سوم آن را منعکس می کردند، به عبارت دیگر پس از فقط سه بار جذب و انعکاس، چیزی از نور خورشید باقی نمی ماند!

دو مولف فوق الذکر پس از رد نظریات رایج در مورد تامین روشنایی درون اهرام، موضوع عجیبی را مطرح کرده اند. آنها معتقدند که مصریان باستان راه تولید نور الکتریکی را می دانستند!

پیش خود مجسم کنید: کلئوپاترا همراه با دوست رومی خود ژولیوس سزار در راهروهای تاریک و ظلمانی هرم بزرگ قدم می زند و ناگهان در دست کلئوپاترا نوری مرموز و درخشان جرقه می زند و دیوارهای راهرو را روشن و چشم سزار را خیره می کند. سزار وحشت زده می پرسد: ای ملکه عالیمقام، این نور مرموز و جادویی را چگونه ساخته ای؟ و کلئوپاترا پاسخ می دهد: ما این وسیله را چراغ قوه می نامیم. پیشینیان ما از هزاران سال پیش، از این وسیله استفاده می کردند. مگر شما رومیان متمدن این منبع نور را نمی شناسید؟

خیلی احمقانه است، اینطور نیست؟ اما ادعای دو مولف نامبرده چندان هم بی پایه نیست. تاریخ اختراعات به ما می آموزد که اثر نیروی الکتریکی تازه در سال 1820 توسط اچ. سی. اورستد دانشمند دانمارکی به جهانیان شناخته شد. مایکل فارادی تحقیقات در این زمینه را ادامه داد و بالاخره توماس ادیسون در سال 1871 موفق به اختراع لامپ الکتریکی گردید.

1- Krassa 2- Habeck 3- H.C. Oersted 4- Michael Faraday

توماس ادیسون اولین نفر نبود

اما این توضیح تاریخی نادرست است. در موزه ملی عراق، وسیله ای نگهداری می شود که مرکب از سه قسمت است: یک کوزه یا گلدان به ارتفاع 18 سانتی متر، یک استوانه مسی که ارتفاع آن کمی کمتر از محفظه فوق الذکر می باشد و بالاخره یک میله زنگ زده (اکسید شده) آهنی که مقداری سرب و قیر به انتهای آن چسبیده است. این وسیله عجیب را در سال 1936 ویلهلم کونیگ باستان شناس آلمانی طی حفاریهایی پیدا کرد که در نزدیکی بغداد بر روی خرابه های یکی از شهرهای متعلق به دوران پارتها انجام داد.

خود کونیگ هم حدس زده بود که شاید این وسیله عجیب و ناشناس نوعی باتری تولید الکتریسیته باشد. آزمایشهای بعدی، حدس او را تایید نمود. ورق نازک مس را در داخل گلدان به صورت استوانه ای به طول دوازده سانتی متر و قطر 2/5 سانتی متر درآورده و لبه های آن را با آلیاژی از قلع و سرب لحیم کرده بودند. قسمت تحتانی استوانه را با ورقه ای از مس مسدود نموده و کف آن را با قیر ایزولاسیون (نارسانا) کرده بودند. دهانه فوقانی گلدان را نیز به وسیله درپوشی از قیر بسته بودند. از درون این درپوش قیری، یک میله آهنی به طول یازده سانتی متر به درون کوزه فرو کرده بودند. این میله آهنی به دلیل وجود قیر، کاملاً نسبت به استوانه مسی ایزوله بود. با ریختن یک مایع اسیدی یا قلیایی در گلدان، یک پیل گالوانی بدست می آید. و اتفاقاً گالوانی دانشمند ایتالیایی هم برای ساختن پیل مشهور خود دقیقاً از همین فلزات و همین سیستم استفاده کرده بود.

اف. ام. گری مهندس آزمایشگاه فشار قوی کمپانی جنرال الکتریک در سال 1957 ثابت کرد که این دستگاه قادر به تولید الکتریسیته است و ولتاژی که بدست می آید قابل استفاده برای امور مختلف نیز می باشد.

او با یک دستگاه کاملاً مشابه و با استفاده از محلول سولفات مس، موفق به تولید جریان الکتریکی گردید. بدین ترتیب ثابت شده که این وسیله و نیز دستگاههای مشابهی که در اطراف سلوکیه در ساحل رودخانه دجله و نیز در خرابه های شهر تیسفون کشف گردید، واقعاً پیلهای مولد الکتریسیته می باشند.

آیا مصریان باستان هم از پیل‌های مشابهی استفاده می کردند؟ یک تصویر نقش برجسته بسیار قدیمی که در یکی از شبستانهای زیرزمینی معبد دندرا در هفتاد کیلومتری شمال الاقصر قرار دارد، موید نظریه کراسا و هابک است. معبد بزرگ دندرا عمدتاً موقوفه هاتور الهه مصر باستان بوده است. در اوایل تاریخ مصر، یعنی قدیمی ترین دوره مصر باستان، هاتور الهه آسمان و مادر(?) هوروس رب النوع خورشید محسوب می شد. از آنجا که مصریان قدیم، آسمان پر ستاره را یک گاو ماده عظیم تصور می کردند، از این رو هاتور علاوه بر شکل انسانی خود، به صورت گاو نر(?) نیز مجسم می شد. بعلاوه هاتور را همیشه با تاج مزین به شاخ گاو و قرص خورشید نشان می دادند. هاتور همچنین الهه رقص، موسیقی، عشق، علم و نجوم نیز محسوب می شد.

روشنایی برای فرا عنه

از نظر تاریخی به اثبات رسیده است که دندرا یعنی معبد هاتور، در دوران امپراتوری کهن مصر نیز وجود داشته و مورد احترام بوده است. این معبد در طول قرون بعد مورد بی توجهی قرار گرفت و از اهمیت آن کاسته شد، تا اینکه در دوران بطالسه مجدداً بازسازی و نوسازی گردید و امروزه یکی از مراکز دیدنی مصر به حساب می آید. سالنهای صد ستون و تصاویر روی سقفها و دیوارهای آن، بیننده را بخوبی با دنیای تصورات مذهبی مصریان و ارباب انواع آنان در دوران بطالسه آشنا می کند، که البته این تصورات نیز به نوبه خود ریشه در الگوهای بسیار قدیمی تر دارد. دندرا در سراسر مصر تنها مکانی است که تصویر نقش برجسته ای از یک سلسله البروج کامل همراه با نقوش مربوط به سی و شش دهه سال مصری پیدا شده است. این نقش برجسته بسیار زیبا که دوازده علامت اصلی مربوط به اجرام سماوی و علایم ریاضی و نجومی مربوطه بر روی آن دیده می شود، هم اکنون در موزه لوور نگهداری می شود. این کتیبه را در قرن گذشته با مواد منفجره از سقف معبد کنده و به مبلغ یکصد و پنجاه هزار فرانک به لویی هیجدهم پادشاه فرانسه فروختند. منجمین و دانشمندانی که این کتیبه سلسله البروج را

مورد آزمایش قرار داده اند، آن را متعلق به سال 700 قبل از میلاد می دانند. برخی دیگر از محققین آن را مربوط به 3733 سال پیش دانسته اند.

یکی دیگر از دیدنی های معبد دندرا شبستانها و اتاقهای زیرزمینی آن است که پر از کتیبه ها و تصاویر مرموز و متعلق به دورانی بسیار دور و فراموش شده است. یکی از این اتاقها، محوطه ای است به ابعاد $4/60 * 1/12$ متر که تنها از طریق یک سوراخ تنگ، شبیه به سوراخ لانه سگ، می توان به آن وارد شد. این اتاق سقفی کوتاه و هوایی مانده دارد و اکنون معمولا به عنوان آبریزگاه نگهبانان معبد مورد استفاده قرار می گیرد و بنابراین همیشه پر از بوی ادرار است. کراسا و هابک در مورد این اتاق چنین نوشته اند:

بر روی دیوار، تصاویر نقش برجسته انسانهایی قابل رویت است که در کنار اشیاء بسیار بزرگ و شبیه به حبابی ایستاده اند که بیننده را به یاد لامپهای الکتریکی می اندازد. در درون این لامپها مارهایی قرار دارند که بصورت خطوط موج به گل یا کاسبرگی منتهی می شود که بدون هیچ اغراقی می توان آن را سرپیچ لامپ به حساب آورد. چیزی شبیه به یک سیم به صندوقی منتهی می گردد که بر روی آن رب النوع هوا زانو زده است. در مجاورت بلاواسطه آن، یک استوانه جد دیده می شود که نماد قدرت و نیرو محسوب می گردد و انتهای آن، دوشاخه دارد و به مار متصل می باشد. یکی دیگر از جوانب قابل توجه در این تصویر، موجود شبیه به عنتری است که دو کارد در دست دارد و آن را به عنوان نماد نیروی محافظ و مدافع تفسیر کرده اند.

کارشناسان که معمولا همه چیز را می دانند، در برابر این تصویر نقش برجسته که در یک اتاق تنگ و تاریک قرار گرفته است، شگفت زده و هاج و واج مانده اند. می گویند این اتاق، محوطه مخصوص انجام مراسم آیینی بوده است، بعضی هم آن را کتابخانه دانسته اند. سایرین هم از آرشیو و اتاق مخصوص نگهداری البسه و وسایل آیینی سخن گفته اند. ولی آیا در ورودی یک کتابخانه یا انبار را شبیه به سوراخ لانه سگ می سازند؟ این که خیلی مسخره است! کارشناسان در مورد جزئیات تصاویر روی دیوار هم چیزی نمی دانند.

استوانه جد چیست؟

پیشنهادهای زیادی در این مورد شده است:

نماد ثبات و استمرار

نماد ابدیت و جاودانگی

یک شیء خرافی مربوط به ماقبل تاریخ

تنه درختی که برگهای آن ریخته است

نشانه یا نماد باروری و زاد و ولد

خوشه گندم یا چیزی نظیر آن

کراسا و هابک پیشنهاد عاقلانه تری مطرح کرده و استوانه جد را یک ایزولاتور یا مَقره نارسانای مورد استفاده در انتقال نیرو تفسیر کرده اند. چرا که نه؟ حتی در دوران امپراتوری کهن مصر هم کاهنان ویژه ای بودند که **جد محترم** نام داشتند. حتی پناه رب النوع اصلی مصر هم جد عالیمقام نامیده می شد. در معبد ممفیس مراسم مخصوصی برای استقرار استوانه جد وجود داشت، و نشان دادن استوانه جد باید بدست شخص فرعون و با همکاری کاهنان انجام می گرفت.

استوانه جد یک شیء معمولی و روزمره نبود. تنها کارشناسان و متخصصین حق داشتند با آن کار کنند. چنین استوانه هایی حتی در زیر قدیمی ترین هرم جهان، یعنی هرم جوسر در سکارا هم پیدا شده است. بررسی تفاسیر عجیب باستان شناسان از این شیء جالب، انسان را به فکر فرو می برد. چرا حاضر نیستیم چشم خود را به روی حقایق بگشاییم و پدیده ها را آنطور که هست ببینیم؟ چرا کارشناسان تنها در ذهن و مغز خود به دنبال طرز فکر مصریان می گردند و مثلاً به نمونه های یاد شده درباره بومیان گینه نو توجه نمی کنند؟ استوانه جد با چنان وضوحی تقلید ناشیانه انسان نادان از یک تکنولوژی برتر و ناشناس را نشان می دهد که حتی انسانهای کر و کور هم می توانند آن را احساس کنند.

1- Wilhelm Konig

2- F.M. Gray

3- Dendera

4- Djed

آری، بر دیوارهای شبستان زیرزمینی معبد دندرا تصویر یک تکنولوژی مرموز و فراموش شده مجسم گردیده است که طی قرون، مورد تقلید ناشیانه قرار گرفته و تدریجا به یک مراسم آیینی و شبه مذهبی تبدیل شده است: تکنولوژی تولید الکتریسیته. البته من توقع ندارم که دانشمندان و باستان شناسان با نظریه مولفین، مبنی بر استفاده مصریان کهن از نیروی برق موافقت کنند، اما مطمئنم که آینده، عقیده آنها را تغییر خواهد داد.

اثر ویژه هرم

داستان کشف این اثر ویژه به یک قصه بیشتر شباهت دارد.

روزی روزگاری در سواحل زیبا و آفتابی کوت دازور در نیس فرانسه مردی به نام آنتوان بویس زندگی می کرد که صاحب یک فروشگاه وسایل آهنی بود. ولی این موسیو بویس تنها به فروش پیچ و مهره قانع نبود و افکار دور و درازتری در سر داشت. او مردی بسیار با استعداد و به کارهای فنی و اختراع وسایل جدید علاقه مند بود.

آقای بویس در سفری به مصر، از هرم بزرگ جیزه هم بازدید نمود و در آنجا موفق به کشف عجیبی شد که سایر جهانگردان، بی خیال و بی توجه از کنار آن می گذشتند. بر روی کف اتاق موسوم به اتاق شاه، لاشه یک موش کوچک افتاده بود که خدا می داند چگونه و از کجا به این بنای کهن چند هزار ساله راه یافته بود. بویس آهسته با پا به موش مرده ضربه ای زد، چون می خواست بداند که آیا سوسکها و مورچه ها هم توانسته اند از آن همه راههای پر پیچ و خم بگذرند و خود را به این طعمه برسانند یا خیر. با دقت به زمین خیره شد و با پا چند بار لاشه موش را زیر و رو کرد و بالاخره هم طاقت نیاورد، خم شد و موش مرده را از زمین برداشت. ناگهان مانند برق زده ها بر جای خود خشک شد. جسد موش صحرایی بسیار سبک و چروکیده و مومیایی شده بود.

1- Cote d Azur 2- Antoine Bovis

چه نیروی عجیب و ناشناسی در کار بود؟ لاشه موش چرا فاسد و پوسیده نشده بود؟ آقای بویس بمحض بازگشت به کشورش، با میله های آهنی و چوب یک هرم کوچک ساخت. فکر آن کشفی که در هرم خنوپس به عمل آورده بود، آنی او را آرام نمی گذاشت. از شانس خوبی که داشت، حس ششمش از همان اول، راه درست را به او نشان داد: بویس هرم کوچک خود را مطابق با الگوی اصلی یعنی هرم بزرگ جیزه، دقیقاً در جهت شمال – جنوب مستقر نمود، سپس یک سکوی چوبی را طوری در داخل هرم قرار داد که ارتفاع آن یک سوم ارتفاع کل هرم بود. موقعیت این سکو معادل با موقعیت اتاق شاه در هرم بزرگ بود. چون ارتفاع این اتاق هم یک سوم کل ارتفاع هرم است. در آخر به تبعیت از یک الهام غیبی و نیز از آن رو که می خواست برای شب خوراک گوشت گوساله درست کند، یک قطعه گوشت خام گوساله روی سکو گذاشت.

طبیعتاً این قطعه گوشت باید در روزهای بعد همراه با شروع روند فساد، بو می گرفت و متعفن می شد، اما شگفتا که چنین نشد. قطعه گوشت، روز به روز خشک تر و کم آب تر می شد، تو گویی نیرویی نامرئی مایع درون این قطعه گوشت را می مکد. بویس ناباورانه و شگفت زده شاهد روند مومیایی شدن گوشت بود و آنگاه به دو سری آزمایش موازی، یکبار با و یکبار بدون هرم مبادرت ورزید.

آب تمام مواد آلی که در داخل هرم قرار می داد، گرفته می شد و خود مواد به صورت سالم مومیایی می شدند، اما همین مواد در خارج از هرم فاسد و متعفن می گردیدند.

بار اولی که این داستان را شنیدم، با خود گفتم این که کاملاً منطقی است، چون گوشتی که در هرم قرار می گیرد با هوا و میکروب تقریباً هیچ تماسی ندارد و بنابراین – مانند موادی که ما امروزه در کیسه های فاقد هوا بسته بندی می کنیم – خطر فساد آن را تهدید نمی کند. اما علت خشک شدن گوشت چیست؟ چه چیزی شیره و رطوبت آن را می کشد؟

گواهی شماره 93304 اداره ثبت اختراعات کشور چکسلواکی

آقای کارل دربال مهندس الکترونیک اهل چکسلواکی (سابق) نیز احتمالا با خواندن گزارش آزمایشهای بویس به همین فکر فرو رفته بود. دربال آزمایش بویس را تکرار کرد و پس از کسب اطمینان از صحت نتایج، به فکر افتاد تا بجای گوشت و تخم مرغ و پنیر، اشیاء دیگری در هرم قرار دهد. دربال تصمیم گرفت در مورد رفتار مواد غیر آلی یعنی مواد غیر زنده در هرم دست به تحقیق بزند. آیا می توان به کمک هرم، آب یک قطعه سنگ، یک قاشق چایخوری یا مثلا یک انگشتانه را هم گرفت؟

دربال در پی یافتن شی کوچکی بود که در هرم کوچک مقوایی او، که تنها 8 سانتی متر ارتفاع داشت (طول قاعده 12/5 سانتی متر)، جا بگیرد. ناگهان چشم او به یک تیغ ریش تراشی مستعمل افتاد که به علت مصرف زیاد، دیگر به درد او نمی خورد. دربال فکر کرد که تیغ پس از قرار گرفتن در هرم، مختصر تیزی باقیمانده را هم از دست خواهد داد. 24 ساعت بعد، دربال لبه تیغ را در زیر ذره بین مورد بررسی دقیق قرار داد: او چنان تعجب کرده بود که نمی دانست چشمش اشتباه می کند و یا واقعا لبه تیغ به نحوی مرموز تیز شده و صیقل خورده است؟ دربال در آن روز ریش خود را با این تیغ کهنه اما تیز تراشید و آن را دوباره در هرم گذاشت. می خواست ببیند این تیغه ظریف فلزی چقدر دوام خواهد آورد. فردای آن روز دوباره لبه تیغ مثل لبه شمشیر برنده و تیز بود و دربال دوباره ریش خود را با آن تراشید. این چه پدیده عجیبی بود؟ با خود گفت: شاید من اشتباه می کنم و لبه تیغ اصلا تیزتر نشده است. با دقت دستش را روی صورت صاف و از ته تراشیده اش کشید و مطمئن شد که حتی یک زخم کوچک هم بر پوست صورتش وجود ندارد. دربال که با ناباوری سر تکان می داد، دوباره تیغ را در هرم گذاشت – سخن کوتاه: او پنجاه روز تمام صورتش را با همان تیغ به بهترین وجه از ته تراشید!

1- Karl Drbal

این رویداد مربوط به ماههای فوریه و مارس 1949 است. دربال پس از آن هم به مدت پنج سال و سه ماه، یعنی تا 6 ژوئیه 1954 به آزمایشهای خود ادامه داد و به این نتیجه رسید که با استفاده از اثر ویژه هرم، هر تیغ را به طور متوسط 105 بار می توان مورد استفاده قرار داد. کارل دربال در مجموع 18 تیغ از مارکهای مختلف و کارخانه های متفاوت را مورد آزمایش قرار داد. نتیجه نهایی تعداد تراشها با یک تیغ، 200 – 170 – 165 – 111 – 100 تراش به شرط یک بار استفاده از تیغ در روز بود. کارل دربال پس از پایان آزمایشها به اصلاح صورت با همان تیغ قدیمی که هر روز از نو تیز و تازه می شد، ادامه داد. او در عرض بیست و پنج سال، تنها 28 عدد تیغ مصرف کرد! بنابراین تعجبی ندارد اگر یاد آور شوم کارخانه های تولید تیغ ریش تراشی از این اختراع دربال هیچ استقبالی نکردند.

طبیعی ترین راه پس از اثبات موضوع، ثبت این معجزه در اداره ثبت اختراعات بود. اما چگونه؟ خود دربال هم نمی دانست که علت این تغییر و تحول در لبه تیغ چیست و این تغییر چگونه انجام می گیرد. اما او بالاخره بر تردیدهای خود غلبه نمود و تقاضا نامه ای برای ثبت اختراع خود نوشت، و از آنجا که خوب می دانست اعضای کمیسیون ثبت اختراعات به این سادگی قانع نمی شوند و احتمال رد شدن درخواستش زیاد است، راه حل جالبی پیدا نمود. دربال به کارشناس دانش فلز شناسی (متالورژی) در کمیسیون ثبت اختراعات، یک هرم کوچک و یک تیغ صورت تراشی هدیه داد. بله، و از آنجا که در اوایل دهه پنجاه استفاده روزانه از یک تیغ نو، نوعی تامل محسوب می شد، کارشناس فوق الذکر هر روز تیغ هدایی را برای اصلاح صورت خود مورد استفاده قرار داد و در نتیجه به صحت گزارش دربال ایمان آورد.

در تابستان سال 1959 کارل دربال اختراع خود را تحت عنوان دستگاه حفظ بُرندگی و جلوگیری از کند شدن تیغه کارد و تیغ صورت تراشی تحت شماره [91304](#) در اداره ثبت اختراعات کشور چکسلواکی (سابق) به ثبت رسانید.

1- Metallurgy

از آن تاریخ تا به امروز آزمایش تیغ صورت تراشی هزاران بار تکرار شده و نتیجه آن هم – البته به شرط آنکه هرم مورد استفاده و لبه تیغ صورت تراشی دقیقاً در جهت شمال – جنوب قرار گرفته باشد – همیشه مثبت و مطابق با مطالب یاد شده در این نوشته بوده است. اخیراً در یکی از برنامه های علمی تلویزیون آلمان، مطلبی در مورد انجام یک آزمایش صد در صد علمی منتشر شد که توسط پرفسور دکتر ج. آیش مایر در دانشگاه فنی مونیخ عملی گردید. در این آزمایش نیمه ای از یک تیغ صورت تراشی را به مدت هشت روز در یک هرم از جنس پلکسی گلاس و نیمه دیگر آن را در یک کشوی بسته و قفل شده قرار دادند و پس از اتمام دوره آزمایش، هر دو نیمه تیغه را در زیر میکروسکوپ الکترونی مورد آزمایش قرار دادند در گزارش مربوط به این آزمایش آمده است: تفاوت در پهنای تیغه بُرنده و نیز ساختار سطحی فلز در دو نیمه تیغ مورد آزمایش، چشمگیر و شگفت آور بود.

توضیحاتی در مورد یک پدیده غیر قابل درک

چه نیرویی باعث تغییر در ساختار ملکولی و در نتیجه، تغییر در نظام استقرار اتمها در یک تیغه فولادی می گردد؟ چرا این آزمایش تنها در یک هرم پاسخ مثبت می دهد و نه مثلاً در یک مکعب یا استوانه؟ شکل هرم دارای چه ویژگی هایی است و چرا این انرژی مرموز و ناشناس تنها هنگامی اثر معجزه آسای خود را هویدا می سازد که یکی از اضلاع هرم دقیقاً رو به سوی شمال داشته باشد؟ اکنون دیگر ثابت شده است که تغییرات یاد شده نه تنها در مورد فولاد بلکه در مورد سایر فلزات و مصالح دیگر نیز صادق است. ولی متأسفانه در مورد علت و چگونگی این تغییرات اطلاعات دقیقی وجود ندارد. کارشناسان آمریکایی معتقدند که انرژی تشعشعی شیء مورد آزمایش در درون هرم زندانی می شود. یعنی انرژی نمی تواند از سطوح جانبی خارج شود و در محدوده فضای داخلی هرم منعکس می گردد و همین انعکاس مستمر و بی وقفه انرژی است که باعث تغییر ساختار ملکولی می شود.

این توضیح با وجودی که قابل قبول به نظر می رسد، متأسفانه نه تنها به تمام سوالات پاسخ نمی دهد، بلکه خود پرسشهای جدیدی نیز ایجاد می کند. واقعیت این است که تمام ترکیبات ملکولی و یا به عبارت دیگر هر نوع ماده ای دارای تشعشع است. منجمین هم تنها به کمک همین تشعشع درونی مواد توانسته اند وجود تعداد زیادی مواد آلی و معدنی را در کیهان اثبات کنند. اما تشعشع در عین حال به معنای از دست رفتن و کاهش انرژی است. اگر که یک منبع پرتو زا، تمام انرژی خود را به صورت تشعشع از دست بدهد، در این صورت وجود مادی خود را از دست خواهد داد. در سطح ذرات بنیادی، انرژی ای که به صورت تشعشع از دست می رود، دائما و به صورت مستمر جانشین می گردد، به این ترتیب که سطح انرژی الکترونها دائما تغییر می یابد و یا به عبارت دیگر الکترونها دائما از یک سطح انرژی به سطح دیگر منتقل می شوند و دوباره به جای خود برمی گردند. حال باید توجه داشت که سطح قاعده هرمی که از مقوا ساخته شده، هیچگونه مقاومتی در برابر عبور الکترونها از خود نشان نمی دهد. الکترونها به همان سادگی که هوا از یک تور ماهیگیری می گذرد، از سطح قاعده هرم عبور می کنند. پس زاویه شیب اضلاع چه تغییراتی در هرم ایجاد می کند؟

کارل دربال که وسیعترین آزمایشها را با تیغ صورت تراشی در هرم انجام داده است، اثر ویژه هرم را ناشی از یک سری علل دیگر می داند: در فضاهای خالی میکروسکوپی موجود در ساختار کریستالی لبه تیغ صورت تراشی، ملکولهای آب به صورت قطبی قرار گرفته اند. این ملکولها در اثر رزونانس انرژی تشعشعی دفع می شوند و بنابراین از نظر صوری می توان گفت که رطوبت تیغ صورت تراشی گرفته می شود.

حال باید پرسید که پس این ملکولهای آب به کجا می روند؟ مگر خود شما نمی گوید که آنها در داخل هرم منعکس می گردند؟ دربال معتقد است که ملکولهای آب با هوای پیرامون مخلوط می شوند و این ظاهرا تنها راه حل منطقی مسئله فوق الذکر است، چون دیوارهای اهرامی که مورد آزمایش قرار گرفته اند، همگی هوا را از خود عبور می دهند. اما اگر همین آزمایش را در خلاء انجام دهیم، به طوری

که تبادل هوا به هیچ وجه میسر نباشد، در این صورت چه خواهد شد؟ در این صورت چه نیرویی باعث کنده شدن ملکولهای آب از لبه فولادی تیغ خواهد گردید؟

مالینف فیزک دان روسی، اثر ویژه هرم را با امواج الکترومغناطیس و میدانهای مغناطیسی زمین مرتبط می داند. اما اگر که چنین است، پس چرا این امواج تنها میکروبها و قارچهایی را می کشند که باعث فساد مواد غذایی می شود، ولی از سویی دیگر باعث سالم ماندن همین مواد غذایی می شوند و نه تنها زیانی به آنها نمی رسانند بلکه حتی باعث بهبود مزه و بوی آنها هم می شوند؟

من و دوستانم مدتی پیش دست به ابتکار جالبی زدیم و از طرفداران و علاقه مندان به نظریات و تئوریهای اینجانب درخواست کردیم آزمایش با هرم را با هر نوع ماده و جنسی که خود صلاح می دانند، تکرار نمایند. در ارتباط با این درخواست جمعاً 118 گزارش به من واصل شد. در میان افراد آزمایش کننده تمام گروههای سنی نوجوان تا سالمند و انواع گروههای اجتماعی و شغلی دیده می شد. آنان هرمهایی با ابعاد مختلف، از مواد بسیار متفاوت ساخته و در جاهای مختلف (در باغچه، صندوق خانه، اتاق خواب و حتی در یخچال) قرار دادند.

معلمه ای از اهالی سویس یک تکه نان کپک زده را در هرم مقوایی کوچکی به ارتفاع 22 سانتی متر قرار داده و آن را در زیرزمین خانه خود مستقر نمود، چون زیرزمین خانه ما نمناک و تاریک است و کپک نان در جای مرطوب و تاریک رشد بیشتری دارد. اما پس از 18 روز، کپکها ناپدید شده و نان به آرد سوخاری تبدیل شده بود!

مرد سالمندی یک شمع را در هرم آزمایشی خود قرار داد تا ببیند آیا شعله شمع در درون هرم یکنواخت می ماند یا خیر. از آنجا که به علت کمبود اکسیژن شعله شمع دائماً خاموش می شد، پیرمرد شمع را به فراموشی سپرد و به کارهای دیگری پرداخت. 9 روز بعد متوجه شد که شمع در درون هرم نرم شده و به یک توده پارافین بی شکل تبدیل گردیده است. این تغییر شکل قطعاً ارتباطی به دمای اتاق نداشت، چون در شکل شمعیهای دیگری که در همان اتاق قرار داشتند هیچ تغییری ایجاد نشده بود.

بانوی 26 ساله ای که به نقاشی اشتغال دارد، یکی از تابلوهای مینیاتوری خود را که طول آن فقط 5 سانتی متر بود، در یک هرم شیشه ای قرار داد. البته هدف او تکرار آزمایش با هرم نبود، بلکه معتقد بود که نقاشی کوچک که یک خانه روستایی، یک گربه و ماه شب چهارده را نشان می داد، بر روی سکوی کوچک هرم شیشه ای جلوه بهتری دارد. پس از گذشت یک هفته تغییرات نامحسوسی در تابلو ایجاد شد و سه هفته بعد، ماه، قطره قطره از آسمان تابلو به کف هرم ساقط شد، رنگ شیروانی خانه، طبله کرد (جدا شد) و ترک خورد و رنگ آبی آسمان تندتر و درخشان تر گردید. و عجیب اینکه قسمتی از بدن گربه هم ناپدید شده و معلوم نبود رنگ آن به کجا رفته است؟!

یک زن و شوهر هامبورگی که در طبقه هشتم ساختمانی زندگی می کنند، یک هرم کوچک به ارتفاع 14/5 سانتی متر خریداری نمودند. یک روز پس از صرف صبحانه، دو قاشق عسل در ظرف کوچکی ریخته و آن را روی سکوی داخل هرم قرار دادند. 24 روز بعد، عسل به یک توده جامد تبدیل شده بود که به موم سفت شباهت داشت. خانم خانه روزی به هنگام نظافت و به صورت کاملاً غیر عمدی هرم را جابجا نمود و سمت گیری دقیق شمال – جنوب آن را بهم زد. شش روز پس از این رویداد، عسل دوباره مایع شد، به طوری که غلظت آن حتی از روز اول هم کمتر بود!

کارمند بازنشسته ای از اهالی اتریش ارقام و آمار دقیق آزمایش خود را برای ما نوشت: هرم او از تخته سه لایی به ضخامت 4/5 میلی متر ساخته شده و او در روز 18 مارس در آن یک تخم مرغ هفت روزه، به وزن 60/2 گرم قرار داده بود. هوای محیط 19 درجه سانتی گراد بود. در روز 4 اکتبر – یعنی 200 روز بعد! – تخم مرغ مورد آزمایش 58/8 درصد وزن خود را از دست داده بود، اما زردی زرده کاملاً عادی و بوی تخم مرغ کاملاً معمولی و خود تخم مرغ قابل خوردن بود. تخم مرغی که برای کنترل آزمایش، تحت همان شرایط در بیرون از هرم قرار داشت، فاسد و متعفن شده بود.

1- J. Eichmeyer 2- Plexiglas 3- Malinov

سایر علاقه مندان آزمایشهایی با انواع مواد انجام دادند: با سیب، تربچه، دانه گیاه، تنباکو، آب پرتقال، بوته خیار و گوجه فرنگی و... نتیجه مشترک تمام آزمایشهایی که با میوه انجام گرفت، بهبود مزه میوه ها بود.

بوته هایی که در شرایط مناسب در هرم قرار گرفتند، نسبت به بوته های بیرون هرم، رشد بیشتری داشتند. خیار و گوجه فرنگی در داخل هرم سفت تر و خوش مزه تر شده و بوی بسیار مطبوع تری پیدا می کرد.

شعبده بازی؟ جادوگری؟ حقه بازی یا توهم؟ هر چند که دستاویز قرار دادن توهم و تصور بهترین حربه در مبارزه با واقعیت محسوب می شود، اما در اینجا اثری از توهم وجود ندارد. مواد مورد آزمایش همگی بنحوی ملموس، عینی و قابل اندازه گیری دستخوش تغییرات شده و نتایج حاصله – مطابق با استانداردهای علمی – همه جا قابل تکرار می باشند. تنها مطلب ناروشن این است: هیچکس نمی داند که در این آزمایشها چه رخ می دهد و علت این تغییرات چشمگیر چیست؟

نکته آخر

روزی از یکی از دوستانم که نابغه ریاضیات است و به تحقیق در مورد مقیاسهای کیهانی اشتغال دارد، پرسیدم: آیا قطر کره زمین هم با هرم بزرگ جیزه رابطه یا سطح مشترکی دارد؟

بله، قطر کره زمین در مدار استوا 12756326 متر است. و می دانید که هر روز 24 ساعت و یا به عبارت دیگر 86400 ثانیه دارد. آن مترها را بر این ثانیه ها تقسیم کنید تا ارتفاع دقیق هرم بزرگ جیزه، یعنی 147/64 متر حاصل شود! پرسیدم چرا ثانیه؟ مصری های باستان که مقیاس ثانیه را نمی شناختند! اما دوستم یاد آور شد که ثانیه هم از اختراعات ما نیست: همانطور که می دانید هر دقیقه 60 ثانیه است، یعنی هر ساعت 3600 ثانیه دارد. این عدد ده برابر تقسیم بندی دایره به درجات است و یک چهارم 360 درجه یعنی 90 درجه معادل یک زاویه قائمه می باشد. بنابراین می بینید که ثانیه هم به علم هندسه و قطر کره زمین کاملاً مربوط و مرتبط است و بشر از هزاران سال پیش این روابط را می شناخت.

فصل چهارم

چشمان ابوالهول

من از این بستان دسته ای گل پییده ام و هیچ بر آن افزون نکرده ام
مگر نفی که گلها را به هم پیوند می دهد.

میشل دومونتانی Michel de Montaigne
داستان نویس فرانسوی (1533 تا 1592)

اوایل دسامبر سال 1988. دشت جیزه بر خلاف معمول خلوت و آرام است. نه از اتوبوسهای جهانگردان خبری هست و نه از ازدحام و بوق اتومبیل ها، نه شتر و اسب کرایه ای دیده می شود، نه از دست فروشان مزاحم خبری هست و نه کسی جلوی در ورودی هرم بزرگ صف بسته است. راهها و خیابانهای اطراف آثار باستانی خلوت و پاکیزه اند. کودکان دبستانی در اطراف بازی می کنند و توپ فوتبال خود را به سنگهای چندین هزار ساله هرم می کوبند. جلوی در ورودی هرم خنوپس دو نگهبان جدی و عبوس نشسته اند تا اگر کسی قصد دیدار از این هرم را داشته باشد، از ورود او جلوگیری کنند.

ولی حتی یک توریست هم دیده نمی شود. در جیزه چه رخ داده است؟ یکی از مسئولین با خوشرویی برای ما توضیح می دهد: گالری بزرگ در دست تعمیر است. از آنجا که تمام آژانسهای مسافرتی و هتلها از این موضوع مطلعند، از آمدن توریستها به جیزه جلوگیری می کنند. ولی دیدنیها و آثار باستانی مصر آنقدر زیاد است که کسی از تعطیلی موقت هرم بزرگ احساس دلتنگی نخواهد کرد. در مدتی که تعمیرات ادامه دارد، توریستها را بجای جیزه به دیدن معابد سکارا می برند.

ما – من و رودلف اکهارد که از عکاسان سرشناس اروپاست – خود را به مامور نگهبانی معرفی کرده و درخواست نمودیم برای ما یک مجوز استثنایی برای ورود به هرم صادر کنند. به عنوان دلیل این درخواست، اظهار نمودیم که قصد عکسبرداری از جزئیات ساختمان های داخل هرم را داریم و این کار در روزهای

معمولی به علت ازدحام توریست غیر ممکن است. نگهبان ما را به اتاق مسئولین اداری و مصر شناس دعوت کرد. چند دانشجوی رشته مصر شناسی و چند باستان شناس حرفه ای روی صندلی نشسته بودند. همگی با دقت به سخنان من گوش دادند و به کارتهای شناسایی ما خیره شدند. رئیس گروه در حالی که با سوء ظن به وسایل عکس برداری من نگاه می کرد، پرسید:

قصد فیلم برداری هم دارید؟

لبخند زنان گفتم: خیر، فقط عکس!

چای سیاه و خوشمزه ای به ما تعارف کردند و من هم متقابلاً مقداری شوکولات سوییسی بین آنان تقسیم کردم و چند دقیقه ای درباره آثار باستانی مصر به گفتگو پرداختیم. در آن لحظات از ته دل خوشحال بودم که در سالهای اخیر، با خواندن کتابهای متعدد در مورد مصر، بر معلومات خود افزوده بودم و اکنون می توانستم با خیال راحت کمی اظهار فضل کنم. سرانجام رئیس گروه از یکی از دانشجویان خواهش کرد ما را همراهی کند. همراه با دانشجوی مصری به سوی هرم بزرگ به راه افتادیم. جوان مصری مودبانه پرسید که آیا مایل به شنیدن توضیحات علمی در مورد هرم هستیم یا خیر. من در پاسخ گفتم: خیر، متشکرم. از طریق کتاب و مقالات علمی، اطلاعات خوبی در مورد هرم کسب کرده ایم. تنها هدف ما از بازدید، عکاسی از داخل هرم در آرامش و به دور از ازدحام است.

جلوی در ورودی هرم که رسیدیم، به دانشجوی همراه خود گفتم که اگر مایل است می تواند از آمدن به درون هرم صرف نظر کند و ما هم پس از گرفتن عکس دوباره به اتاق باستان شناسان باز خواهیم گشت. دانشجوی جوان سری تکان داد و به زبان عربی دستوراتی خطاب به نگهبانان صادر کرد. نگهبانان هم مودبانه با عبارت عربی سلام علیکم ما را به داخل هرم هدایت کردند.

مقبره ای در صخره

اولین نکته که جلب نظر می کرد، این بود که مسیر ورودی ما به راهروی شبیدار، با مسیری که معمولاً توریستها را از آن می گذرانند، تفاوت داشت. به نقبی

که پیچ ملایمی داشت و با سنگهای مکعبی شکل ساخته شده بود وارد شدیم، قوز کردیم و به کمک نرده های چوبی ای که در دو طرف نقب کار گذاشته اند، خود را بالا کشیدیم و به گالری بزرگ رسیدیم. چه منظره ای! هرم بزرگ قطعا از چهار هزار و پانصد سال پیش تاکنون هرگز شاهد چنین صحنه ای نبوده است: تمام گالری و دیوارهای آن پر از داربستهای فلزی و الوار و تخته بود. جزئیاتی که ما قصد عکسبرداری از آنها را داشتیم، قابل دسترس نبودند. در عوض با خوشحالی متوجه شدیم که نرده آهنی که به مقبره موسوم به اتاق ملکه منتهی می شود و همیشه به روی توریستها بسته است، باز می باشد. اما به آنجا که رسیدیم، باز هم با همان منظره مواجه شدیم: داربستهای فلزی و تخته و پلکانهای چوبی. ناچار برگشتیم و به تقاطعی که به سه راه موسوم است رسیدیم. در این تقاطع، نقب ورودی و راهروی شیبدار به هم می رسند. لامپهای الکتریکی نور مات و یکنواختی بر راهروی شیبدار انداخته بود. در ورودی راهرویی که به اعماق صخره های زیر هرم منتهی می شود باز بود. به درون این چاه بی انتها نظری افکندم. لامپ های الکتریکی در دو سوی این نقب، تا چشم کار می کرد را روشن کرده بود. این لامپ ها در اعماق نقب، کوچک و کوچکتر شده و به لکه های نورانی ریزی تبدیل گشته و سرانجام از نظر ناپدید می شدند. در کتابها خوانده بودم که این نقب به یک غار سنگی منتهی می شود که به مقبره زیرزمینی موسوم است. مامورین اداره باستان شناسی مصر بندرت به کسی اجازه بازدید از این مقبره زیرزمینی را می دهند، چون معتقدند که این بازدید خطرانی در بر دارد و بعلاوه مسیر آن بسیار خسته کننده و صعب الوصول است. حال ما در آستانه در ورودی این نقب ایستاده بودیم. هیچ نگهبانی در آن حوالی دیده نمی شد و می دانستیم که دو نگهبان جلوی در ورودی ایستاده اند و از ورود افراد جدید ممانعت می کنند. چند بار فریاد زدیم: آهای، کسی آنجا نیست؟ پژواک صدای ما از دیوارها به گوش رسید. معلوم بود که ما در هرم کاملا تنهایییم.

1- Rudolf Eckhardt

دهانه نقب **1/20** متر طول و **1/06** متر عرض دارد، یعنی کوتاهتر از آن است که بتوان در آن ایستاده راه رفت، ولی در عین حال آنقدرها هم کوتاه نیست که نیازی به خزیدن در آن باشد. یکی از دوربین هایم را جلوی سینه و بقیه را به پشت آویزان کردم، سر و شانه هایم را خم کردم، چمباته نشستم و گشاد گشاد مثل اردکها، راه سراشیب را در پیش گرفتم. رودلف بیچاره که اکثر وسایل عکاسی را به دوش می کشید هم هن هن کنان پشت سر من به راه افتاد. هر چند قدم یکبار با چراغ قوه خود دیوارهای نقب را که از سنگ آهک تورا ساخته شده است، بررسی می کردم. چه دقت خارق العاده ای! چه مهارت بی نظیری! درزهای میان تخته سنگها، که بزحمت قابل رویت است، نه به صورت عمودی و در امتداد نخ شاغول، بلکه به صورت کج و موازی با شیب راهرو قرار گرفته اند. زاویه شیب، دقیقاً معادل **26** درجه، **31 دقیقه** و **23 ثانیه** است. نفس زنان به راه خود ادامه دادیم. حدود چهل متر که رفتیم، اندکی استراحت کردیم. خیس عرق شده بودم و موهایم به پیشانی ام چسبیده بود. پس از طی **65** متر در دیوار سمت راست به طاقچه ای برخوردیم، اینجا ورودی یک کانال تهویه بسیار قدیمی بود که هوای تازه را به درون نقب می آورد. دوباره به راه مان ادامه دادیم ...

خدای من، مگر این راهرو انتهایی ندارد؟ ماهیچه های پایم که به چنین حرکات سنگینی عادت نداشت، درد گرفته بود. هشتاد متر... نود متر... پایین تر از اینجا لامپی وجود نداشت و همه چیز در تاریکی مطلق فرو رفته بود. هر دوی ما می دانستیم که این نقب به یک غار منتهی می شود، اما هرگز فکر نمی کردیم که راه ، این همه طولانی و صعب باشد. پس از طی **118** متر، بالاخره به زمین مسطحی رسیدیم، هوا گرم، دم کرده و مانده بود. سر پا ایستادیم. روی زمین نور افکنی قرار داشت که سیمهای آن مثل روده جانوران به صورت کلاف سردرگمی در کنارش افتاده بود. رودلف در پرتو نور چراغ قوه من و با دستهایی که از فرط خستگی می لرزید، با احتیاط سیمها را به هم وصل کرد. خوشبختانه سیمها اتصالی نداشت و رودلف را هم برق نگرفت! نورافکن روشن شد.

غاری که اکنون در آن ایستاده بودیم، در عمق تقریباً 35 متری زیر فونداسیون هرم قرار داشت. در روایات عرب آمده است که عبدالله المامون، خلیفه عباسی و فرزند هارون الرشید، نخستین کسی بود که قدم به این غار گذاشت. مامون در سال 813 میلادی (192 شمسی) در بغداد به خلافت رسید و از سال 820 تا زمان مرگش که به سال 827 اتفاق افتاد، خلافت مصر را نیز به عهده داشت. مامون در دوران جوانی به علم و ادب توجه خاصی داشت، از دانشمندان حمایت می کرد و سخت در تلاش بود تا بر عظمت امپراتوری عرب در جهان بیافزاید. در دست نوشته های قدیمی در آن زمان مکتوب بود که در زیر هرم بزرگ، 30 خرابه مخفی وجود دارد که در آنها نقشه های دقیقی از زمین، آسمان، ثوابت و سیارات نگهداری می شود. طبیعی است که مامون می خواست به این نقشه ها دست پیدا کند. او به عنوان خلیفه مصر مجاز به انجام این کار بود و از آن گذشته، نبش ابنیه فراعنه که کافر و ملحد محسوب می شدند، از نظر مذهبی قبیحی نداشت.

چگونه می توان هرم را فتح کرد ؟

بنابراین مامون گروهی مرکب از صنعتگران، کارگران و معماران را مامور کرد تا راهی برای ورود به هرم حفر کنند. اما به زودی معلوم شد که با کلنگ و قلم آهنی و اهرم نمی توان حتی یک سنگ را هم از دیوار هرم جدا کرد، بنابراین معماران از روی ناچاری به یک تکنیک جنگی روی آوردند که از قدیم الایام برای شکستن باروی (حصار) قلعه ها مورد استفاده قرار می گرفت: در مجاورت بلاواسطه یکی از سنگهای دیوار هرم آتش بزرگ و تندی بر می افروختند و آنقدر بر آن می دمیدند تا سنگ بشدت داغ می شد و آنگاه بر روی این سنگ داغ سرکه می ریختند. سنگ در نتیجه این عملیات ترک بر می داشت و کارگران می توانستند آن را به کمک دژکوبهای قوی خرد کنند. کارگران مامون، خلیفه عباسی، بدین ترتیب راه ورودی را به وجود آوردند که هنوز هم جهانگردان برای ورود به هرم از آن استفاده می کنند.

گروه کارگران مامون با زحمت زیاد **30** متر در دیواره شمالی هرم پیشروی کرد. هوای درون نقب بسیار ناکافی، سنگین و مسموم بود، چون آتش تند و مشعل های کارگران، همان اکسیژن اندکی را هم که در عمق 30 متری وجود داشت مصرف می کرد. کارگران به جان آمده بودند، تصمیم گرفتند کار را ناتمام گذاشته و نزد حاکم به شکست خود اعتراف کنند که ناگهان مثل صاعقه زده ها بر جا خشک شدند: از درون هرم ابتدا صدای خفه چرخیدن یک شی سنگین و سپس صدای بلند سقوط یک سنگ شنیده شد، معلوم بود که کارگران در نزدیکی راهرویی ایستاده اند، چون مسلم بود که در درون هرم، سنگی از یک جای مرتفع به پایین افتاده است.

کارگران که از این رویداد نیروی تازه ای گرفته بودند، به کار ادامه دادند و سرانجام به راهروی سراشیپی رسیدند که چند دقیقه قبل، من و رودلف افتان و خیزان از آن پایین آمده بودیم. کارگران مامون که در آن لحظات دیگر علاقه ای به اعماق هرم نداشتند، از این نقب بالا رفته و به در مخفی ای که در اصل برای ورود به هرم بزرگ ساخته شده بود، رسیدند. این ورودی **16/5 متر بالاتر از سطح زمین و یا به عبارت دیگر ده ردیف بالاتر از سوراخی قرار دارد که کارگران مامون در سنگ کنده بودند.** کارگران پس از شکرگزاری به درگاه خدا، دوباره وارد نقب ظلمانی شده و بالاخره به غار بزرگی رسیدند که ما اکنون در آن ایستاده بودیم.

نورافکن، سقف را – که از سنگ یکپارچه تشکیل شده است – روشن می نمود. دو پایه غول پیکر از کف غار سر برآورده بود. کمی آنطرفتر از جایی که ایستاده بودیم، چاهی به عمق تقریباً **4 متر** با دیواره های خشن و صاف نشده وجود داشت که مامورین دهانه آن را با یک نرده آهنی محصور کرده بودند. سمت چپ در دیواری که رو به جنوب شرقی دارد، دهانه نقبی با همان ابعاد نقب قبلی دیده می شد. دوباره قوز کردیم و به حالت چمباته وارد نقب شدیم، به این امید که این نقب ما را به اتاقها و سالنهای جدیدی رهنمون شود. اما پس از طی **15 متر**، نقب به آخر رسید. یک راه بن بست، آنهم در این عمق؟ برای چه؟

محوطه ای که در زیر هرم قرار دارد و آن را در دل صخره های یکپارچه طبیعی زیرزمینی کنده اند، در محور شرق به غرب **14/02** متر طول و در محور شمال به جنوب **8/25** متر عرض دارد. باستان شناسان معاصر این سالن را یک مقبره ناتمام می دانند و به این ترتیب دوباره ما را با کوهی از پرسشهای بدون پاسخ و تناقضات چشمگیر مواجه می کنند.

تناقضها و تضادها

آیا این محوطه واقعا یک مقبره ناتمام است؟ خوب به این جمله فکر کنید: مقبره ناتمام ! حتما قبول دارید که کندن این غار در دل سنگ باید لاجرم قبل از بنای هرم انجام گرفته باشد، چون در غیر این صورت مشکل خاکبرداری و حمل سنگهای کنده شده به بیرون از هرم را چگونه می توانستند حل کنند؟ بنابراین تصور نمی کنم کسی مخالف این نظر من باشد که: اول شبستانها و مقابر زیرزمینی را ساختند و سپس ساختمان هرم را آغاز کردند. سنگتراشان چگونه به اعماق **35** متری صخره های زیرزمینی رسیدند؟ طبیعتا به کمک قلم و چکش. کارگر پیشاهنگ گروه مجبور بود با دست، قلوه سنگهایی را که با قلم نه چندان سخت مسی یا آهنی خود کنده بود، مانند یک موش کور به پشت سر خود بفرستد تا همکارانش آنها را به بیرون از هرم حمل کنند. طبیعتا هر چه به عمق این نقب شیبدار افزوده می شد، بر تاریکی محل کار افزوده می گشت. بنابراین چاره ای جز استفاده از مشعل، پیه سوز و فانوس نبود و با حضور این وسایل تولید روشنایی، طبیعتا هوایی برای تنفس کارگران باقی نمی ماند. عجب! مثل اینکه باید از این راه صرف نظر کنیم!

از آنجا که راه حل فوق الذکر غیر قابل قبول است، بنابراین باید بپذیریم که حتما در مسیر اجرای کار، کانالهای مخصوص تهویه تعبیه کرده بودند. اما این کانالها کجا هستند؟ امروزه تنها یک چاه عرضی به نقب شیبدار منتهی می شود و این چاه به گفته باستان شناسان توسط دزدان متخصص دستبرد به اهرام حفر شده است. به هر حال این مشکل را هر جور هم که حل کرده باشند، بالاخره کارگران

حفار به نقطه ای رسیدند که قرار بود مقبره زیرزمینی در آنجا ساخته شود. بنابراین دوباره کار آغاز شد. کارگران عزیز! قلم و چکش خود را آماده کنید! در 35 متری عمق زمین نیازی به نور و هوا نیست! شاید افراد تیم حفاری فرعون با اشعه لیزر و رادار کار می کردند و خطر سقوط سنگهایی که دائما بر سر و صورت دیگران فرود می آمد، مجسمه ها را خرد می کرد، انگشتها را می شکست و پاها را قلم می کرد، آنان را تهدید نمی نمود. خاک و سنگ را به کمک سورتبه به بالا می کشیدند و هوا را هم حتما به وسیله شیلنگهایی از جنس روده حیوانات به غار پر از گرد و خاک پمپاژ می کردند.

منظورم از توضیحات طنز آلود فوق، نشان دادن آن چیزی است که قطعا واقعیت ندارد. بدون هیچگونه شکی کانالهای تهویه ای وجود دارد که به این فضای زیر هرم منتهی می شوند. ای مصر شناسان علاقه مند! دامن همت به کمر بزنید و در پس دیوارها و سقفها به جستجو بپردازید! شاید علاوه بر کانالهای تهویه، به کشف یکی از آن خزانه هایی که در روایات قدیمی به آنها اشاره شده نیز نایل گردید!

پس از آنکه سنگتراشان از کندن سالن زیرزمینی فارغ شدند، ظاهرا از روی بیکاری! در گوشه جنوب غربی سالن، یک راهروی 15 متری بن بست ساختند و سپس – معلوم نیست با چه انگیزه ای – دیواره های آن را با تخته سنگهای صیقلی پوشاندند. سرانجام کارگران به عنوان خداحافظی سوراخی در کف زمین کردند و آنگاه این محوطه ناتمام را به مثابه یک غار سنگی رها کرده و – بُلْعَجَب (پر شگفتی، عجیب) – شروع به سنگفرش کردن دیواره های نقبی کردند که قبلا با هزار مرارت آن را در دل صخره ها کنده بودند! ولی چرا باید دیواره های نقبی را که به یک غار بی مصرف منتهی می شود با بهترین نوع سنگ آهک تورا بفروش نمود؟ آنهم بیش از یکصد متر نقب، بدون کوچکترین انحراف شیب یا زاویه، به خط مستقیم با شیب 26 درجه به طرف بالا! و این همه رنج و مرارت بی حد به خاطر چه؟ این همه عذاب و کار طاقت فرسا و خوردن خون دل برای چه؟ بخاطر یک

سوراخ سنگی ناتمام در عمق 35 متری زمین که تازه چیزی هم در آن پنهان نکرده بودند؟!

سخنان عجیبی به گوش من رسیده است. در شگفتم که چرا بعضی از انسانها از مغز خود برای فکر کردن استفاده نمی کنند. مثلا گفته اند که در طول سالهای ساختن هرم بزرگ، معمار اصلی یا سرمهندس مجری کار تغییر کرده و بنابراین در نقشه های ساختمانی تغییراتی صورت گرفته است. یعنی چه؟ مسلما تا زمانی که کار کردن سنگها در مقبره ناتمام ادامه داشت و تخته سنگهای کنده شده را به بیرون از هرم حمل می کردند، نمی توانستند کار سنگفرش دیواره های نقب یکصد متری شیبدار را که به مقبره منتهی می شود، شروع کنند. تخته سنگهای بزرگی که برای سنگفرش همان 10 متر اول نقب لازم است، کافی بود تا ادامه کار خاکبرداری از غار را ناممکن سازد – من این نکته را از روی مشاهدات شخصی و محاسبه سرانگشتی آنچه به چشم دیده ام، می گویم – بعلاوه حمل سنگهای کنده شده، بدون شک سطح کاملا صیقل دیواره نقب را زخمی می کرد و خراش می داد. اما بر روی سنگفرش نمای نقب، هیچ خراشی یا اثری که نشان دهنده کشیده شدن جسم سختی بر روی آن باشد دیده نمی شود. اگر این غار سنگی را یک مقبره ناتمام محسوب کنیم – یعنی همان چیزی که باستان شناسان به آن معتقدند – و اگر آن را شبستانی بپنداریم که دیگر نیازی به وجود آن احساس نمی شد و بنابر تصورات یک مهندس جدید، بنایی اضافی و بی مصرف به حساب می آمد، در این صورت کوچکترین دلیلی وجود ندارد که چرا باید دیواره های یک راهروی 118 متری را که به یک مقبره بی مصرف و غیر قابل استفاده منتهی می شود، با تخته سنگهای بزرگ و صیقلی سنگ تورا سنگفرش نمود. چون شک نیست که سنگ سابی و صیقل دادن دیواره های نقب شیبدار، قطعا پس از پایان کار سنگ تراشی و خاک برداری غار زیرزمینی آغاز شده بود. یک راهروی سلطنتی برای یک سوراخ کثیف و بی مصرف در زیر هرم؟ و بعد هم یک راهروی بن بست در زیر غار؟ منطق این کار کجاست؟ کجای کار می لنگد؟

به نظر اینجانب سه راه حل محتمل وجود دارد:

الف – غار زیرزمینی انتهای مسیر نیست. این غار، خود به جایی راه دارد و ادامه مسیر در جایی در پشت یکی از تخته سنگها پنهان است.

ب – دخمه مورد بحث، قبلا تخلیه شده و ما از آنچه در آن قرار داشته، بی خبریم.

پ- در این شبستان موجودی ناشناس مدتی را در شرایطی شبیه به خواب زمستانی بسر برده بود. این موجود ناشناس نه برای نام و نشانهای خاکی ارزشی قائل بود و نه به مقبره ای پر از تزئین و کتیبه نیاز داشته است. تنها جنبه مهم برای او حفظ بدن و سالم ماندن ارگانهای حیاتی وی برای مدتی طولانی بوده است.

اما ببینیم کارگران مامون خلیفه عباسی در این مقبره ناتمام موفق به چه کشفیاتی شدند؟ این افراد که نخستین فاتحین هرم بزرگ پس از هزاران سال محسوب می شدند، در هرم چه یافتند؟

کشفیات هیجان انگیز اعراب

هیچکس اطلاع دقیقی از این موضوع ندارد. فهرستی از اشیاء کشف شده تنظیم نشده و اگر هم تنظیم شده بود، اکنون قرنهایست که مفقودالاست. در قرن 14 میلادی در کتابخانه های قاهره هنوز کتب خطی و دستنویسهای بسیار قدیمی عربی و قبطی وجود داشت که **تقی الدین احمد بن علی المقریزی** (1364 تا 1442 میلادی) مورخ و جغرافیدان مشهور عرب آنها را در کتاب خود به نام **الخطط جمع** آوری نمود. (المواعظ و الاعتبار بذکر الخطط و الآثار) مروری بر این نقل قولها، حایز اهمیت است. هرچند که بعضی از قسمتها و جملات این کتاب اغراق آمیز و شبیه به افسانه های هزار و یک شب به نظر می رسد، اما این نقل قولها صرف نظر از جمله پردازیهای طولانی و بغرنج، حاوی چکیده ای تاریخی است که پر از اطلاعات جالب، اسامی، تواریخ و روایات قدیمی و محکم می باشد. در الخطط آمده است که اهرام ثلاثه تحت ستاره سعد و اوضاع فلکی مناسبی که منجمین استخراج کرده بودند، ساخته شد.

و سپس او (سازنده هرم) در هرم غربی سی خزانه از سنگ خرای رنگی ساخت و در آنها وسایل گرانبها و مجسمه های قیمتی از جنس جواهر، ابزاری از بهترین نوع آهن از قبیل سلاحهایی که زنگ نمی زند، شیشه های نشکنی که قابل تا شدن بود، طلسمهای عجیب و مرموز، انواع و اقسام ادویه مفرده و مرکب و نیز انواع سموم مرگبار، انبار نمود.

در هرم شرقی، افلاک هفتگانه و ثوابت و سیارات را به تصویر کشید و نیز تصاویری از آنچه در دوران اسلاف او اختراع و ساخته شده بود فراهم آورد. علاوه بر این، بُخوراتی (چیزهای خوشبو و دود زا) جمع آوری نمود که باید برای تکریم ستارگان دود می شد و نیز کتب فراوانی درباره اجرام سماوی فراهم آورد. در این خزاین همچنین نوشته هایی در مورد ثوابت و تغییراتی که گاه بگاه در موقعیت و مسیر آنها ایجاد می شود، وجود داشت...

و بالاخره در هرم رنگین، اجساد پیشگویان و فالبینان و منجمین را که در تابوتهایی از سنگ خرای سیاه آرمیده بودند، قرار داد، و در کنار هر یک از آنان کتابی گذاشت که در آن، هنرهای خُفیه، کارهای بزرگ، زندگینامه و آثار آن فرد به تفصیل ذکر شده بود ... و نیز دستور داد تا تمام علوم را مکتوب کنند و به تصویر کشند. و نیز گنجهای متعلق به ستارگان را که به عنوان هدیه به آنان تقدیم شده بود و نیز گنجهای متعلق به کاهنان و منجمین را در این خزانه گذاشت که حجم و عدد این گنجها لا تُعَدّ و لا تحصى (بیشمار) بود.

در این کتاب همچنین آمده است که پادشاه در زیر هر یک از اهرام، بت یا صنمی قرار داده بود که مهاجمین احتمالی را با سلاحهای مختلف دفع و نابود میکرد.

یکی از این محافظین برپا ایستاده بود و سلاحی شبیه به نیزه در دست داشت. دور سرش مار بزرگی چنبره زده بود که به هر کس که قصد نزدیک شدن به محافظ را داشت، حمله می کرد.

کتاب، بُت بعدی را پیکره ای با چشمان فراخ و برّاق توصیف کرده که بر روی تخت مرصعی نشسته و نیزه ای به دست دارد. هر کس به این صنم نگاه می کرد، برجا خشک می شد و مانند سنگ آنقدر برجای می ماند تا می مُرد.

در هرم سوم، محافظی در کمین بود که مهاجمین را به خود جذب می کرد. دشمن در نتیجه این جاذبه، به صنم می چسبید و یارای جدا شدن از آن را نداشت و این جاذبه مرگبار تا نابودی مهاجم ادامه داشت.

روایت شده که وقتی سازنده اهرام درگذشت، او را در یکی از هرمها به خاک سپردند.

طبق روایات عرب، در هر سه هرم گنجها و کتب قیمتی و گرانبهای وجود داشته است. آیا مامون این گنجها را به تاراج نبرد؟ آیا کارگران او در تابوتهای سنگی، اجساد مومیایی شده ای پیدا کردند؟

المامون هرم بزرگ را گشود. من به درون هرم رفتم و در آنجا اتاق بزرگ و گنبدی شکل را دیدم که قاعده آن چهار گوش اما سقف آن گرد بود. در وسط این محوطه چاهی به عمق ده ذرع وجود داشت که قاعده آن هم چهار گوش بود. اگر از این چاه پایین بروی، می بینی که در هر یک از چهار دیوار آن، دری وجود دارد که به سالن بزرگی باز می شود. در این سالن اجساد که متعلق به ابناء آدم می باشند، قرار دارند ...

گفته می شود که در عصر المامون خلیفه عباسی، کسانی از آنجا بالا رفته و به اتاقی نه چندان بزرگ رسیده بودند که در آن تابوتی به شکل پیکر انسان که از سنگ مرمر سبز ساخته شده بود، قرار داشت. تابوت را نزد المامون بردند و در آنجا معلوم شد که تابوت به وسیله یک درپوش سنگین بسته شده است. وقتی درپوش را باز کردند، جسد مردی را دیدند که زره زرینی مزین به انواع جواهر بر تن داشت. بر روی سینه جسد، شمشیر بدون دسته ای قرار داشت و در کنار سر آن، یاقوتی به بزرگی تخم مرغ دیده می شد که همچون شعله آتش می درخشید. مامون، سنگ یاقوت را برای خود برداشت. اما مجسمه بت ماندی که جسد در آن قرار گرفته بود را من شخصا در سال 511 هجری (1132 میلادی) در کنار دروازه قصر سلطنتی مصر مشاهده کردم.

...آنان به اتاق میانی وارد شدند و در آنجا سه تابوت از جنس سنگی شفاف و درخشان یافتند که در هر یک از آنها جسدی قرار داشت. هر یک از اجساد در سه کفن پیچیده شده بود و در کنار سر هر یک از آنها کتابی قرار داشت که خط آن ناشناس و غیر قابل فهم بود ... المامون دستور داد تمام آنچه را که در اتاقها قرار داشت، تخلیه کنند، اما مجسمه های روی ستونها را به دستور او دوباره برپا کردند که در نتیجه درها مجددا همچون سابق بسته شدند.

حتما کسانی هستند که می گویند این نوشته ها بیشتر به افسانه های شرقی شبیه است تا به یک گزارش علمی - تاریخی، ولی ما به چه حقی به خود اجازه می دهیم از دیدگاه امروزی خویش روایات و گزارشهای قدیمی را مردود بشماریم و به آنها انگ (نشان) دروغ ببندیم؟ آیا کسی از ما این مورخین را که در زمان خود شخصیت‌های معتبر و موجهی محسوب می شدند، از نزدیک می شناسد؟ ما انسانهای مدرن، خود را اعضای جامعه عصر اطلاعات و رسانه های الکترونیکی می دانیم و معتقدیم که کثرت و تنوع اطلاعات در جامعه ما، در تاریخ بشر بی نظیر است، اما متأسفانه واقعیت آن است که تمام اطلاعاتی که در اختیار دانشمندان، دانشجویان، ارباب مطبوعات و رسانه ها و افراد عادی جامعه قرار می گیرد، قبلا از فیلترهای مختلف گذشته، دست چین شده و با انگیزه های خاص به صورت یکجانبه تنظیم گردیده است. نظر و عقیده ای که ما در مورد یک موضوع خاص اتخاذ می کنیم، غالبا نظر نیم جویده و از قبل تعیین شده ای است که از سوی مراکز خبرسازی به ما تحمیل شده است - که تازه خود این مراکز خبرسازی هم به نوبه خود قربانی یک سیستم یکطرفه خبری می باشند. سخنان غیر مسئولانه ای چون: مورخین عرب افسانه سرا هستند یا همه چیز در مورد اهرام مشخص است و موضوع ناروشنی وجود ندارد و یا نظریه علمی و مستند آکادمیک در این مورد چنین است که ... همگی عباراتی پوچ و میان تهی هستند که معمولا ناشی از نادانی گویندگان این جملات می باشند. همه ما کم و بیش یکجانبه گرا و مغرض شده ایم و علت این یک جانبه گری هم سیل بی محابای اطلاعاتی است که ما را وادار می کند تنها

عقاید و آراء خاصی را از فیلتر مغز خود عبور دهیم و بپذیریم. واقعیت آن است که ما غالبا فکر می کنیم که چیزی را می دانیم.

مورخین عرب نوشته اند که مامون جسد مردی را پیدا کرد که زره عجیبی پر از جواهر به تن داشت. آیا این یک افسانه است؟ ولی در تورات هم به چنین زرهی اشاره شده است! در فصل 28 از کتاب دوم موسی (سفر هجرت) توضیحات دقیقی در مورد نوع لباس هارون (برادر موسی) و سایر روحانیون (لاویان) ذکر شده است، یکی از این لباسها زرهی است که دوازده نوع جواهر مختلف در آن بکار رفته است!

راهروها و اتاقهای جدید

در روایات عربی آمده است که در اهرام ثلاثه مجسمه ها، تابوتهای سنگی و کتابهای علمی گرانبهای وجود دارد. آیا این روایات، افسانه ای اغراق آمیز بیش نیست؟ مگر نه اینکه دنیای علم سالهاست همه چیز را درباره اهرام می شناسد؟ ساده لوحان چنین تصور می کنند.

در اواخر سال 1968 و اوایل سال 1969، دکتر لوئیس آلوارز برنده جایزه نوبل فیزیک، در هرم شفرن آزمایشهایی با اشعه کیهانی انجام داد که در سراسر جهان انعکاس یافت و بسیار مشهور شد. دکتر آلوارز و همکاران او آزمایشهای خود را با علم به این واقعیت انجام دادند که سیاره ما روز و شب به طور دائم در معرض بمباران اشعه کیهانی قرار دارد و این اشعه به هنگام عبور از جامدات – مانند سنگ – مقدار بسیار اندکی از انرژی خود را از دست می دهد. به طور متوسط در هر ثانیه در حدود 10 هزار پروتون بر هر متر مربع از سطح کره زمین برخورد می کند. بعضی از این ذرات کیهانی که پر انرژی تر از بقیه می باشند، می توانند از ضخیمترین سنگها هم عبور کنند و پر انرژی ترین آنها قادر است حتی از درون کره زمین بگذرد و دوباره وارد فضا شود. با دستگاههای اندازه گیری ویژه می توان تعداد ذرات بنیادی را که از یک لایه سنگ عبور می کنند، شمارش کرد و اندازه گرفت. اگر در قشر سنگی مورد آزمایش، فضاهای خالی

وجود داشته باشد، در این صورت پروتونها به هنگام عبور از این قشر، با مقاومت کمتری مواجه می شوند و بنابراین جریان پروتونها شدیدتر از همین جریان در یک سنگ یکپارچه و فاقد فضای خالی می باشد.

تیم دکتر آوارز در هرم شفرن یک اتاقک مخصوص اندازه گیری دایر کرد که در آن، پرتوهای ذرات بنیادی بر روی نوار ویژه یک کامپیوتر IBM ضبط می شد. برای انجام محاسبات مربوطه، تمام پارامترها و از جمله شکل هرم، ابعاد آن و زاویه شیب هرم در برنامه ریزی کامپیوتر منظور شده بود.

تا پایان سال 1968 مسیر حرکت بیش از دو و نیم میلیون اشعه کیهانی ضبط گردید. آنالیز محاسبات کامپیوتر، شکل هرم را بدرستی نشان می داد و این امر ثابت می کرد که آزمایشها منطقی و قابل قبولند و ابزار علمی و دستگاههای اندازه گیری هم بدرستی کار می کنند.

ولی ناگهان همه چیز دگرگون شد و دانشمندان انگشت حیرت به دندان گزیدند. اوسیلوگرافها همگی یک الگوی کاملاً فاقد نظم و ترتیب را نشان می دادند. هر گونه نتیجه گیری ریاضی و منطقی و قابل قبول غیر ممکن شده بود، تو گویی ذرات کیهانی بجای عبور مستقیم در درون هرم، به چرخش در اطراف آن مشغولند. عجیب تر آنکه هرگاه ضبط مغناطیسی را دوباره به دستگاه محاسبه گر می دادند، کامپیوتر نتایج و گرافهایی کاملاً متفاوت با محاسبات قبلی خود ارائه می داد. هیچکس نمی دانست چه رخ داده است. این آزمایش بسیار پرهزینه که چند دانشگاه آمریکایی، کمپانی IBM و دانشگاه عین شمس قاهره در آن شرکت داشتند، بدون دستیابی به نتایج منطقی و قابل استفاده پایان یافت. دکتر عمر جاهد یکی از مدیران پروژه به خبرنگاران اظهار داشت که نتایج حاصله، از نظر علمی غیر ممکن می باشند و اضافه نمود یا ساختار هرم ساختاری سردرگم و خارق العاده است و یا در این میان رمزی وجود دارد که از نظر علمی قابل توضیح نیست – حال اسم این رمز را هر چه می خواهید بگذارید: جادو، طلسم، شعبده بازی، نفرین فراغنه و یا هر چیز دیگری که میل شماست. از آن پس تیمهای مختلفی با وسایل و شیوه های جدید به جستجو برای یافتن فضاها و نشانه ها در اهرام پرداختند – و این

تلاشها با موفقیت هم قرین بود. در تابستان 1986 دو آرشیکت فرانسوی به نامهای ژان پاتریس دورمیون و ژیل گوئیدن به کمک دستگاههای الکترونیکی خود موفق به کشف فضاهاى خالی و جدیدی در هرم خئوپس شدند. با همکاری اداره آثار باستانی مصر سوندهای بسیار کوچکی را از سوراخهای بسیار ریزی که در تخته سنگهایی به ضخامت 2/5 متر ایجاد کرده بودند، گذراندند. دانشمندان فرانسوی در زیر راهرویی که به مقبره ملکه منتهی می شود به یک فضای خالی $5/5 * 3$ متری برخورد کردند که با بلورهای شنی پر شده بود. همچنین در دیوار شمالی مقبره ملکه نیز یک فضای خالی کشف شد که البته هنوز راهی برای دسترسی به آن پیدا نشده است.

پس با توجه به این کشفیات جدید باید پرسید که معلومات واقعی ما تا چه حد است؟ و ما با چه حقی روایات کهن عربی را افسانه می پنداریم؟

دانشمندان دانشگاه واسدا در ژاپن، با شنیدن خبر موفقیت تیم فرانسوی به تکاپو افتادند. کارشناسان دانشکده الکترونیک این دانشگاه، نوعی دستگاه رادار اختراع کرده بودند که به کمک آن می توانستند انواع سنگهای مختلف – از قبیل سنگ خارا، سنگهای آهکی، سنگهای شنی و ... را از طریق نوعی رادیوگرافی مورد بررسی دقیق قرار دهند. در تیم علمی دانشگاه واسدا که در روز 22 ژانویه 1987 وارد قاهره شد، یک پرفسور مصر شناس، یک پرفسور آرشیکت، یک دکتر ژئوفیزیک و چندین کارشناس الکترونیک عضویت داشتند. سرپرستی تیم به عهده پرفسور ساکوجی یوشی مورا بود که در انجام آزمایشها از مساعدت و همکاری نزدیک دکتر احمد قدری رئیس اداره باستان شناسی مصر برخوردار گردید.

ژاپنی ها که همیشه در زمینه الکترونیک پیشتاز بوده اند، با بهره برداری از بهترین کامپیوترها و دستگاههای قابل حمل، به پرتونگاری از راهرویی که به مقبره ملکه منتهی می شود پرداختند و سپس خود مقبره و نیز اتاق شاه، تمام قسمتهای جنوبی هرم بزرگ و حتی مجسمه ابوالهول و زمینهای اطراف آن را مورد بررسی دقیق قرار دادند. موضوع را مختصر می کنم :

تیم تحقیقاتی ژاپنی موفق شد دلایل محکمی دال بر وجود یک شبکه وسیع و شبیه به لابیمنت شامل راهروهای متعدد و فضاها و محوطه های مختلف در هرم خنوپس بدست آورد.

گزارش علمی این ماموریت که توسط دانشگاه واسدا منتشر شد، حاوی عکسهای متعدد و بیش از شصت صفحه نتایج اندازه گیریهای گوناگون در بخشهای مختلف هرم بود. در تمام این تصاویر، خطوط سفید رنگی دیده می شد که نشانگر رد و اثر راهروها، نقبها و فضاها ی خالی کشف نشده ای است که در هرم بزرگ وجود دارد.

در جنوب غربی اتاق شاه، اتاق بزرگی دیده می شود و یک محوطه بزرگ دیگر هم در قسمت جنوب غربی محور طولی گالری بزرگ قابل تشخیص می باشد. راهرویی از پشت دیوار شمالی مقبره ملکه شروع شده و تا مقصد نامعلومی امتداد دارد و در جنوب هرم بزرگ هم یک گودال زیرزمینی به طول **42** متر مشخص شده که ظاهرا قسمتی از نقبی است که از زیر هرم می گذرد. یکی از کشفیات تیم ژاپنی که قطعیت یافته، وجود یک محوطه بزرگ در دل صخره های زیر هرم خنوپس است که در آن یک کشتی خورشید دیگر قرار دارد.

پس چه باید کرد؟ چه شگفتیهای دیگری هنوز در انتظار ماست؟ آن آقایان دانشمندی که هر گونه اظهار نظر درباره فضاها ی کشف نشده در اهرام را همیشه با لبخندی تمسخرآمیز و با یک حرکت دست رد می کردند، اکنون چه باید بکنند؟ هنوز هیچکس نمی داند در راهروها و فضاها یی که به وسیله ابزار الکترونیکی کشف شده چه چیزهایی وجود دارد – یا شاید هم آنها را قرنهای پیش غارت کرده اند؟ هیچکس نمی داند. واقعا هیچکس نمی داند؟ در ابتدای این فصل اشاره کردم که در دسامبر سال 1988 در گالری بزرگ و مقبره ملکه داربستهای فلزی کار گذاشته بودند. اما در تمام هرم حتی یک کارگر هم دیده نمی شد. به خود اجازه می دهم این سوال را مطرح کنم : آیا در دل شب و به دور از چشم مردم آزمایشهای

الکترونیکی دیگری در حال انجام است؟ آیا دوربینهای مینیاتوری و کابل‌های نوری دیگری به درون فضا‌های ناشناس درون هرم فرستاده شده تا قبل از گشودن این فضاها، از آنها عکسبرداری کنند؟ من شخصا برای چنین روشهایی تفاهم دارم، چون خوب می‌دانم که در روزهای عادی و در میان ازدحام توریست‌ها به هیچ وجه امکان انجام آزمایش‌های علمی وجود ندارد. اما از طرف دیگر این سوال هم مطرح است: آیا کار باستان‌شناسانی که مانند دزدان حرفه‌ای در دل شب و به دور از چشم مردم به گشودن فضا‌های بسته و دست‌نخورده هرم اقدام می‌کنند، به حیثیت دانش مصرشناسی لطمات غیر قابل‌جبرانی وارد نخواهد ساخت؟ پس از پایان این عملیات چه کسی باور خواهد کرد که آنچه مقامات رسمی به عنوان تنها یافته‌های باستان‌شناختی به مردم عرضه می‌کنند، واقعا تنها اشیاء کشف شده در انبارهای مخفی درون هرم بوده است؟

حقه بازی و سوء استفاده از نام خئوپس

شاید اگر فضا‌های مخفی هرم بزرگ گشوده شوند، اسنادی بدست آید که مشهورترین عقیده رایج در مورد این هرم را به نحوی جنجالی و باور نکردنی تغییر دهد و مصرشناسان را به سوگ یکی از نظریات مورد علاقه اما خود ساخته خویش بنشانند: شاید به این ترتیب ثابت شود که خئوپس اصولا سازنده این هرم نبوده است. از هر کارشناسی که در مورد سازنده هرم سوال می‌کنم، فوراً و بدون تأمل پاسخ می‌دهد: خئوپس. آیا در این مورد هیچ شکی وجود ندارد؟ خیر، هیچ شکی وجود ندارد. فرعون خئوپس سازنده هرم بزرگ بوده است. این یک نتیجه گیری علمی و قطعی و مطمئن است. همین و بس!

مصرشناسان از کجا به این نتیجه مطمئن رسیده‌اند که خئوپس سازنده هرم بزرگ بوده است؟ این همه اطمینان از اینکه خئوپس و نه هیچکس دیگر بنیان‌گذار این شاهکار بی‌نظیر می‌باشد، از کجا ناشی می‌شود؟ به خاطر دارید که گفتیم در خود هرم هیچ گونه کتیبه یا علامتی که در آن به سازنده بنا اشاره شده باشد وجود ندارد.

اگر بخواهیم کاملاً دقیق و بی طرف به این موضوع رسیدگی کنیم، باید یاد آور شویم که در ارتباط با سازنده هرم تنها دو بار به نام خئوپس اشاره شده است و مصر شناسان از گاهی به این کوچکی کوهی بزرگ ساخته اند. هردوت نوشته است که خئوپس هرم بزرگ را ساخت. خئوپس واژه ای یونانی است و لغت اصلی و معادل آن در زبان مصری، هیروگلیف **خوفو** می باشد. دیودور سیسیلی سازنده هرم را **خمیس** نامیده است و کایوس پلینیوس که نام تمام مورخینی را که قبل از او از هرم بازدید کرده بودند، ذکر کرده است، یاد آور شده که: اما هیچیک از آنان سازنده اصلی و واقعی هرم را نمی شناسد. باستان شناسان در یک مورد خاص به نوشته هردوت استناد می کنند – در حالی که در سایر زمینه ها برای نوشته های او حتی پیشیزی هم ارزش قائل نیستند.

دلیل دوم کتیبه ای است که در یکی از فضاها ی خالی بالای مقبره شاه وجود دارد. ولی مگر من در این کتاب چندین بار تکرار نکردم که در هرم بزرگ حتی یک کتیبه هم وجود ندارد؟

داستان این کتیبه یک داستان پلیسی هیجان انگیز است که متهم اصلی آن یک حقه باز انگلیسی می باشد. معمای این داستان پلیسی را نه شرلوک هلمز بلکه **زاکاریا سیتکین** کارشناس زبانهای مشرق زمین حل کرد.

در روز 29 دسامبر 1835 یک سرگرد انگلیسی که افسر گارد بود و هوارد وایس نام داشت به مصر آمد. وایس نوه نجیب زاده ای به نام Earl of Stafford و یکی از آن انگلیسی های متفرعنی بود که همه چیز و همه کس را مسخره می کرد. او که تا مغز استخوان یک نظامی خشک و منظم محسوب می شد، برخلاف سایر افراد خانواده اش، هرگز در زندگی موفق به انجام کار مهمی نشده بود. وایس که مسحور و شیفته معمای اهرام شده بود، فوراً با یک کاپیتان ایتالیایی به نام **جووانی باتیستا کاویلیو** – که از مدتها پیش در جیزه به حفاری مشغول بود – همراه شد. اما پس از چندی، آن دو با هم اختلاف نظر پیدا کردند و این اختلاف در 13 فوریه 1837 به جدایی میان آنها منجر شد. وایس که از قنسول (کنسول) انگلیس مجوز حفاری گرفته بود، کاپیتان ایتالیایی را از جیزه فراری داد.

72 سال قبل از هوارد وایس، یک دیپلمات انگلیسی به نام ناتانیل دیویسون در انتهای گالری بزرگ سوراخی در سقف پیدا کرد و در روز 8 ژوئیه 1765 وارد این حفره شد. دیویسون در آن زمان موفق به کشف اولین فضای خالی از پنج محوطه موسوم به اتاقهای تثبیت کننده شد که در بالای مقبره شاه قرار دارند. هوارد وایس این موضوع را دقیقاً می دانست، چون در یادداشت‌های روزانه اش قید کرده بود که تصور می کند در بالای اتاقک دیویسون یک مقبره ناشناس دیگر هم وجود دارد. وایس تصمیم گرفته بود مشهوریت جهانی کسب کند و نام خود را در تاریخ به ثبت برساند تا بدین ترتیب در برابر خانواده اش شرمسار نباشد. او در روز 27 ژانویه 1837 در دفترچه خاطراتش نوشت: باید هر طور شده قبل از بازگشت به انگلستان موفق به کشف بزرگ و چشمگیری شوم. وایس همراه با مهندس جان پرینگ مقداری باروت فراهم آورد و با آن سقف اتاقک دیویسون را منفجر کرد. این دو نفر در روزهای 30 مارس، 26 آوریل، 6 ماه مه و 27 ماه مه موفق به کشف چهار اتاقک دیگر در بالای اتاقک دیویسون شدند و آنها را به ترتیب ولینگتون، نلسون، آربات نات و کمپبل نامگذاری نمودند. وایس در دو اتاقک فوقانی و بر روی بعضی از تخته سنگها متوجه چند قاب کتیبه شد که در آنها هیروگلیف هایی با رنگ قرمز ترسیم شده بود. معروف بود که در معادن سنگ کوههای وادی المغارات، استادان سنگتراش بعضی از تخته سنگها را با رنگ علامت گذاری می کردند تا بدین وسیله مقصد مشخص شده و حمل تخته سنگ سریعتر انجام گیرد. حال، در یکی از این قاب کتیبه ها نام فرعون خوفو به چشم می خورد. بدین ترتیب ثابت شد که این تخته سنگ برای ساختمان هرم خئوپس – خوفو در نظر گرفته شده بود. این خبر مهم و جنجالی بسرعت در اقصی نقاط جهان منتشر شد. و هوارد وایس به شهرتی که آرزوی آن را داشت، رسید.

- 1- Tura 2- Foundation 3- al-Ma'mun 4- Luis Alvarez 7- Waseda
- 5- Jean - Patrice Dormion 6- Gilles Goidin 8- Sakuji Yushimora
- 9- Chufu 10- Chemmis 11- Zacharia Sitchin 12- Howard Vyse
- 13-Giovanny Battista Caviglio 14- Nathaniel Davison 15- John Perring
- 16- Wellington 17- Nelson 18- Arbuthnot 19- Campbell

شاید بگویید تنها در هرم خئوپس بیش از دو میلیون تخته سنگ به کار رفته است و بنابراین هیروگلیف خوفو باید بر روی بسیاری از تخته سنگهای دیگر هم، قابل رویت باشد. بله، درست است. اما در آن زمان هیچکس به این موضوع توجه نداشت.

زاکاریا سیتکین مستشرق آمریکایی در کتاب خود به نام پلکانی به سوی کائنات مُچ هوارد وایس را به عنوان یک شیاد باز کرد. اثبات جرم وایس آن چنان شکننده و قاطع است که معلوم نیست چرا مصر شناسان هنوز هم به نتیجه گیریهای به اصطلاح علمی خود چسبیده اند.

سیتکین با استناد به حقایق تاریخی، یادداشتهای سرگرد وایس و بخصوص با استناد به یک اشتباه فاحش که در ترا نویسی (دیوار بلند) هیروگلیف ها از سوی جاعلین سر زده بود، حقه بازی زوج وایس – پرینگ را برملا نمود. کشف هیروگلیف خو- فو در همان زمان هم با بدبینی و تردید بعضی از کارشناسان مواجه گردید، اما اعتراضات این کارشناسان در میان فریادهای شادی ناشی از آن کشف بزرگ گم شد. در همان سال 1837، ساموئل بیرک مصر شناس انگلیسی که متخصص قرائت متون هیروگلیف بود، در مورد این کتیبه نوشت: هیروگلیف ها چندان خوانا نیست، چون آنها را با حروف نیمه هیراتیک یا هیروگلیف های خطی نوشته اند ... معنای جمله ... مفهوم نیست ... بزحمت می توان آن را تفسیر نمود...

چه موضوعی این کارشناس خط هیروگلیف را سردرگم و مردد نموده بود؟ علایمی که در قاب کتیبه وایس بچشم می خورد، با حروفی نوشته شده بود که در زمان خئوپس هنوز وجود خارجی نداشت! مصری ها در طول قرنهای تدریجاً هیروگلیف های تصویری را به یک خط الفبایی که خط هیراتیک نامیده می شود، ارتقاء دادند – اما این رویداد مربوط به قرنهای پس از حکومت فرعون خئوپس است. حتی ریچارد لپسیوس که – به غلط – به عنوان کاشف لایبرنت معرفی شده است هم از این هیروگلیف ها شگفت زده شده و معتقد بود که آنها بیش از حد به خط هیراتیک شباهت دارند.

1- Samuel Birch 2- Semi – Hieratic 3- John Gardner Wilkinson

این هیروگلیف ها چگونه وارد هرم خئوپس شده بودند؟ آیا قرن‌ها پس از اتمام هرم، کسی وارد این بنا شده و هیروگلیف های فوق الذکر را بر روی تخته سنگها رسم کرده بود؟ این امر محال است! اتاقکهای تثبیت کننده کاملاً دست نخورده و سالم کشف شدند و حتی وایس برای باز کردن آنها مجبور به استفاده از مواد منفجره شد.

وایس یک نظامی بود و با مصر شناسی آشنایی چندانی نداشت. او در مورد خط هیروگلیف تنها یک کتاب را می شناخت که Materia Hieroglyphica نام داشت و در سال 1828 توسط جان گاردنر ویلکینسون منتشر شده بود. سالها بعد معلوم شد که نگارش واژه خوفو در کتاب ویلکینسون غلط و اشتباه بوده است. او حرف بی صدای خ را به غلط با هیروگلیفی نشان داده بود که نماد خورشید یعنی Re می باشد. دو جاعل انگلیسی نه تنها از خطی استفاده کرده بودند که قرن‌ها پس از دوران خئوپس رایج گردید، بلکه با کمال حماقت اشتباهی را که در کتاب ویلکینسون چاپ شده بود تکرار کردند! زاکاریا سیتکین در این مورد می نویسد:

این سوال در همان زمان توسط یکی از دست اندرکاران، یعنی خود آقای پرینگ در کتابی که درباره اهرام جیزه نوشت، بنحوی بسیار زیرکانه پاسخ داده شد. پرینگ در کتاب نامبرده نوشت رنگی که برای نگارش کتیبه های کهن مصری مورد استفاده قرار می گرفت، نوعی گل اخرای سرخرنگ بود که اعراب آن را مُقره می نامند و هنوز هم در مصر مورد استفاده است ... هیروگلیف های روی تخته سنگها آنچنان تازه و شاداب مانده اند که اصلاً معلوم نیست آنها را دیروز رسم کرده اند یا سه هزار سال قبل.

من نظر چندین مصر شناس را در مورد افشاگری های سیتکین جویا شدم. هیچ یک از آنها اطلاعی از این تحلیل علمی نداشت. مصر شناسان بیش از حد حق به جانب و مطمئنند. همه خود را با این بهانه تسکین می دهند که گویا هوارد وایس یک جنتمن انگلیسی و باستان شناسی محترم و موجه بوده است. اما واقعیت این است که وایس باستان شناس نبود. من قصد ندارم شخصیت و حیثیت یک سرگرد فقید را به زیر سوال ببرم، اما نباید فراموش کرد که وایس دیوانه شهرت بود.

در باستان شناسی هم – مانند سایر رشته ها و حرفه ها – شخصیت‌های محترم زیادی وجود داشته و دارند که از حرفه خود سوء استفاده می کنند. یکی از مشهورترین شخصیت‌های محترم و موجه **هوارد کارتر**، باستان شناس مشهور انگلیسی است که در چهارم نوامبر 1922 موفق به کشف مقبره توت انخ آمون شد و از این راه به شهرت جهانی و ثروت هنگفت رسید. در آن ماه نوامبر سال 1922 هیچکس جرات نکرد در صحت گفته های کارتر شک کند. شهرت او به عنوان یک مصر شناس برجسته، محترم و درستکار بیشتر از آن بود که کسی یارای اعتراض داشته باشد. کارتر گفته بود که پیش اتاقهای مقبره توت انخ آمون متاسفانه مورد دستبرد دزدان آثار باستانی قرار گرفته و اشیاء درون آنها به سرقت رفته است. اما اکنون باستان شناسان خوب می دانند که این سخن کارتر یک دروغ بی شرمانه بوده است. این، شخص کارتر بود که قبل از مراسم رسمی گشودن قبر، به پیش اتاقهای مقبره دستبرد زد، عمدا اثاثیه را به هم ریخت، بی نظمی ایجاد کرد و مقدار زیادی از گرانبهاترین اشیاء را دزدید تا مجبور نشود نیمی از آنها را طبق قرارداد منعقد، به دولت مصر تحویل دهد. ماجرای دزدی آقای کارتر بسیار محترم را **دکتر رولف کراوس** کارشناس موزه آثار مصر در برلین کشف و برملا نمود، اما هنوز هم باستان شناسان و محافل رسمی در این مورد واکنشی نشان نداده و حاضر به اعتراف به این واقعیت نشده اند.

سازنده هرم کیست ؟

حتی یک دلیل قانع کننده و قطعی وجود ندارد که ثابت کند فرعون خئوپس سازنده هرم بزرگ بوده است. البته با قطعیت هم نمی توان این موضوع را رد کرد، چون به هر حال این احتمال هم وجود دارد که خئوپس هرم را ساخته باشد. اما اکثر شواهد نشان می دهد که اینچنین نبوده است. نه کتیبه ای در این مورد وجود دارد، نه پاپیروسی و نه مجسمه ای و یا ستونی. البته یک مجسمه بسیار کوچک 5 سانتی متری از جنس عاج در موزه ملی مصر نگهداری می شود که می گویند مجسمه

خنوپس است. اما از سوی دیگر، یک دلیل قاطع و سنگین علیه خنوپس وجود دارد که البته کارشناسان به آن بی توجهند.

در سال **1850** در خرابه های معبد ایزیس یک ستون کتیبه دار پیدا شد که امروزه در موزه ملی مصر نگهداری می شود. معبد ایزیس در مجاورت بلاواسطه هرم بزرگ قرار داشت. در کتیبه روی این ستون نوشته شده که **خنوپس خانه ایزیس، الهه هرم را در کنار خانه ابوالهول بنیان گذاشت**. این واقعیت که ایزیس الهه هرم خوانده شده، ثابت می کند که هرم بزرگ قبل از تاج گذاری خنوپس وجود داشته است. این کتیبه همچنین ثابت می کند که در زمان خنوپس مجسمه ابوالهول هم ساخته شده بود، در حالی که کارشناسان مصر باستان معتقدند که شفرن یعنی جانشین خنوپس بانی مجسمه ابوالهول بوده است.

چرا دانشمندان این سند محکم را جدی نمی گیرند؟ ستون سنگی مورد نظر، در سال 1850 کشف شد. اما سیزده سال قبل از این تاریخ، هوارد وایس با کشف جعلی خود سازنده هرم را مشخص کرده و باستان شناسان را متقاعد نموده بود. بنابراین ستون سنگی و کتیبه روی آن با عقیده و رای مصر شناسان هماهنگی نداشت. باستان شناسان خیلی ساده اعلام کردند که این کتیبه جعلی است و پس از مرگ خنوپس به منظور حمایت از عقاید و تصورات کاهنان محلی ساخته شده است!

حال باید پرسید که اگر خنوپس سازنده این شاهکار جهان نبوده، پس بانی هرم بزرگ چه کسی بوده است؟ مصر شناسان، تاریخ مصر باستان را از دوره خنوپس به بعد دقیقاً می شناسند. در این تاریخ، جایی برای یک فرعون ناشناس و اضافی بعد از دوره خنوپس وجود ندارد. پس اگر سازنده هرم، بعد از خنوپس نمی زیست، لابد سلطنت او به قبل از دوره فرعون خنوپس برمی گردد. اما حتی تصور چنین چیزی هم برای مصر شناسان غیر قابل تحمل است، چون در این صورت تمام سلسله مراتب تاریخی ایجاد ابنیه باستانی در مصر، که مصر شناسان شدیداً به آن دل بسته اند، بهم می ریزد. آیا مورخین عرب در این مورد هم نظری اظهار کرده اند؟ روایات قدیمی در این زمینه چه می گویند؟ المقریزی می نویسد:

بزرگترین اهرام همان اهرام ثلاثه ای است که در نزدیکی مصر (قاهره) قرار دارد. مورخین در مورد تاریخ ساختمان، نام سازنده و علت ساختن آنها متفق القول نیستند و در این موارد عقاید بسیار مختلفی ابراز کرده اند که غالباً نادرست می باشند. ولی من اکنون می خواهم در این باره مطلبی بنویسم که کافی و قانع کننده است.

استاد ابراهیم بن واصف صاحب الکتاب در صحیفه خود به نام اخبار مصر و معجزات آن درباره سعورید قلم فرسایی کرده است: سعورید ابن اسحاق ابن سیربک ابن تومیدون ابن تادرازان ابن هوزال، یکی از پادشاهان مصر قبل از توفان نوح و پایتخت او شهر امسوس بود که درباره آن در همین کتاب و در فصل شهرهای مصر سخن خواهم گفت.

او سازنده دو هرم بزرگ مصر می باشد ... - علت ساختن اهرام این بود که سعورید سیصد سال قبل از توفان نوح خواب عجیبی دید: او خواب دید که زمین و ساکنان آن زیرورو شده اند، مردم وحشت زده و سراسیمه به اطراف فرار می کنند، ستارگان از آسمان ساقط می شوند و ...

با توجه به این همه اسامی عجیب و ناشناس که در پی هم ردیف شده اند، معلوم نیست این متن افسانه است یا اسطوره. سیصد سال قبل از توفان نوح، پادشاهی یک خواب وحشتناک دید و پیامد این کابوس ساختن اهرام بود؟ در کتاب فوق الذکر آمده است که مشاورین و منجمین پادشاه هم خوابهای وحشتناک مشابهی دیدند که حاکی از نابودی انسانها و پایان یافتن تمدن و جوامع بشری بود:

سقف آسمان گشوده شد. نور خیره کننده ای پدید آمد ... و مردانی از آسمان فرود آمدند که گرزهای آهنین بدست داشتند و با این گرزها به مردم حمله می کردند.

قدیمی تر از توفان نوح ؟

شاه از فرزندگان پرسید که آیا سرزمین مصر پس از توفان، بار دیگر قابل زیست خواهد شد و مردمانی در آن سکونت خواهند یافت یا نه، و هنگامی که فهمید پاسخ این سوال مثبت است، تصمیم به ساختن اهرام گرفت تا بدین وسیله تمام دانش آن روز بشر را حفظ کند و از خطر نابودی نجات دهد. چه دلیل محکم و قابل احترامی! این پادشاه بر قله هرم کتیبه ای به یادگار گذاشت که متن تقریبی آن چنین است:

من سعورید پادشاه سرزمینهای پهناور، این اهرام را در فلان و فلان تاریخ بنا کردم و من این ابنیه را در شش سال به پایان رساندم. ای کسی که پس از من می آیی و گمان می کنی که پادشاهی همسنگ منی، من آنها را در شش سال ساختم، تو اگر می توانی آنها را در ششصد سال خراب کن، و همه می دانند که تخریب آسانتر از ساختن است. و من، پس از تکمیل ساختمان، بر اهرام حریر زربفت پوشاندم. تو اگر می توانی بر آنها نمد بپوشان ...

وقتی سعورید ابن سحلق درگذشت، جسد او را در هرم شرقی به خاک سپردند. اما جسد حقیب را در هرم غربی و جسد کروراس را در هرمی دفن کردند که قسمت تحتانی آن از سنگهای اسوان و بخش فوقانی آن از سنگهای قدان ساخته شده است.

این اهرام در زیر زمین دارای دروازه هایی هستند که هر یک به راهرویی با سقف قوسی شکل باز می شود. طول هر یک از این راهروها یکصد و پنجاه ذرع است. دروازه هرم شرقی در ضلع شمالی آن، دروازه هرم غربی در ضلع غربی آن و دروازه هرمی که نمای سنگی دارد، در ضلع جنوبی آن است. حجم طلا و جواهری که در این اهرام پنهان کرده اند، در وصف نمی گنجد.

مردی که این نوشته را از زبان قبطی به عربی ترجمه کرد، ساعات، روزها، ماهها و سالها را تا ساعت طلوع خورشید در اولین روز از ماه توت (?) در سال 225 تقویم عربی جمع کرد و حاصل جمع این محاسبه 4321 سال خورشیدی بود. وی سپس زمانی را که از وقوع توفان نوح تا روز یاد شده سپری شده بود نیز

محاسبه نمود و رقمی معادل 1741 سال، 59 روز، 13 ساعت بدست آورد. آنگاه این رقم را از حاصل جمع فوق کم کرد و در نتیجه متوجه شد که این نوشتار تاریخ دار، 399 سال و 205 روز و 10 ساعت قبل از وقوع توفان به رشته تحریر درآمده است.

در کتاب الخطط در مورد تاریخ بنای اهرام روایات متفاوت و غالباً متضادی ذکر شده است که در اینجا تنها به یک مورد آن اشاره می کنیم:

از ابوزید بلخی چنین روایت شده: بر روی اهرام کتیبه ای به خط مصری وجود داشت. علمایی که به خط آنها آشنا بودند کتیبه را خواندند. در کتیبه آمده بود: این دو هرم در زمانی ساخته شد که صورت فلکی کرکس در برج سرطان اجتماع کرده بود. پس علما از این تاریخ تا زمان هجرت پیامبر را محاسبه کردند که در نتیجه 36000 سال خورشیدی حاصل شد.

این سعورید دوراندیش و دورنگر که بود؟ آیا این پادشاه شخصیتی اساطیری و افسانه ای است که جهان رویاها و آرزوهای قدما آن را به وجود آورده است، یا اینکه می توان برای او جایی در تاریخ پیدا کرد؟ در الخطط آمده است که این پادشاه همان **هرمس** است که اعراب او را **ادریس** می نامند. بر این اساس، خداوند خود به او علم شناخت ستارگان را آموخت و به او الهام کرد که زمین دچار فاجعه عظیمی خواهد شد، اما بخشی از موجودات جهان از این فاجعه جان سالم بدر خواهند برد و بنابراین باید دانش بشری را برای این بازماندگان حفظ نمود. پس از این الهام آسمانی، **هرمس** (یا **ادریس** یا **سعورید**) ساختمان اهرام را آغاز نمود. در فصل سی و سوم کتاب الخطط اشارات واضحتری به این مطلب شده است:

هستند کسانی که چنین می گویند: نخستین **هرمس** همانست که مثلث النعمه نامیده می شود و نعمات ثلاثه او پادشاهی و حکمت و نبوت بود (این شخص همان است که عبرانی ها او را **اخنوخ ابن یارد ابن محالال ابن کنعان ابن انوس ابن ست ابن آدم** می نامند – و او همان **ادریس** است). به هر حال، این **هرمس** در اوضاع کواکب چنین خواند که توفان نوح نزدیک است. بنابراین به ساختن اهرام همت گماشت و در آنها گنجهای فراوان، کتب مفید و تمام آنچه را

که می ترسید مفقود گردد و یا به فراموشی سپرده شود قرار داد تا بدین ترتیب حکمت و فنون بشر برای بازماندگان محفوظ بماند.

ما اروپایی ها که قدرت تفکر در این ابعاد را نداریم، با شگفتی از خود می پرسیم که چرا مورخین عرب اصرار دارند ساختمان هرم را به دوران ماقبل توفان نوح نسبت دهند؟ **محمد بن عبدالله بن عبدالحکم** در این مورد توضیح بسیار جالبی ارائه داده است:

به عقیده من اهرام مصر حتما قبل از توفان نوح ساخته شده اند، چون اگر بعد از توفان ساخته شده بودند، مردم در مورد سازنده و چگونگی ساختمان آنها اطلاعات کافی در دست داشتند.

الخطط تنها کتابی نیست که ساختن اهرام را به اخنوخ (یا هِرمس، ادریس، سعورید) نسبت داده است. **ابن بطوطه** سیاح و جغرافیدان مشهور عرب (در قرن 14 میلادی) نیز نوشته است اهرام را اخنوخ قبل از توفان نوح بنا نهاد تا در آنها کتب علمی و دانش و حکمت بشر و سایر اشیاء گرانبها را از خطر نابودی نجات دهد.

تجربه شغلی به من آموخته است که روایات عامیانه را سرسری نگیرم و همه آنها را محصول خیالپردازی و توهمات ذهن بشر به حساب نیاورم. نکات کلیدی و فیلترهای ظریفی وجود دارد که به کمک آنها می توان حشو و زواید را از روایات اساطیری سترد و لباب (خالص از هر چیزی) آنها را که معمولا حاوی حقایقی سترگ می باشند، پیدا نمود.

اگر اینگونه روایات را بدون تحقیق و بررسی و تنها بر مبنای پیشداوری های رایج، فانتزی و فاقد محتوای حقیقی بپنداریم، در این صورت طبیعی است که هیچ گونه اطلاعات موثقی نمی توان از آنها بدست آورد. واقعیت این است که اعتقاد خرافی و کورکورانه به نظریات به اصطلاح علمی فلان کارشناس، همیشه بسیار آسانتر از تقبل زحمت تحقیق، استفاده از فکر و منطق و مقایسه روایتهای قدیمی به منظور یافتن سطوح مشترک و حقایق نهفته در آنها بوده و هست. البته منظور من در اینجا یک تحقیق همه جانبه و مقایسه تمام متون و روایات اساطیری نیست –

چون چنین مهمی نیاز به وقت و تلاش بسیار زیادی دارد. هدف مقطعی من ریشه یابی تاریخ ساختمان هرم بزرگ و تحقیق در این مورد است که آیا واقعا در داخل هرم نوشتارهای بسیار کهنی وجود دارد یا خیر. چون در صورت وجود چنین نوشته هایی، احتمالا دید ما در مورد تاریخ تمدنهای باستانی و تحول جوامع بشری بکلی دگرگون خواهد شد.

اما برای مصر شناسان رسمی دلیلی وجود ندارد که خنوپس را از ساختن هرم معاف کنند. در تاریخ مدون سلسله های پادشاهان مصر باستان، جایی برای یک فرعون ناشناس وجود ندارد. فراعنه شناخته شده، هر یک برای خود هرم یا معبدی ساخته و تمام این ابنیه، موجود و تاریخ ساختمان آنها قابل محاسبه است. بعلاوه باستان شناسان سند محکمی در دست دارند که نام تمام پادشاهان مصر در آن ذکر شده است. این سند که **پاپيروس تورین** نام دارد، مربوط به 1300 سال قبل از میلاد است و امروزه در موزه شهر تورین نگهداری می شود. از این گذشته، مصر شناسان فهرستهایی از نام فراعنه مصر در معبد فرعون ستوس اول در ابی دُس و بر روی دیوارهای معابد **کارناک** کشف کرده اند. این اسناد محکم جایی برای چانه زدن بر سر فراعنه بعد از خنوپس باقی نمی گذارد. اما درباره تاریخ قبل از خنوپس چطور؟ تاریخ مدون مصر از سال 2920 قبل از میلاد با سلطنت پادشاهی به نام **منس** (که مین یا هورآها هم نامیده شده) آغاز می شود. اما تمام شواهد نشان می دهد که حکومت مصر در زمان سلطنت **منس** دارای سازماندهی پیشرفته و تمدن قابل ملاحظه ای بوده است، چون ثابت شده که این فرعون، عملیات نظامی و لشکرکشی های بزرگی را حتی فراتر از مرزهای کشور خود سازمان داده و نیز مسیر رودخانه نیل را در جنوب شهر ممفیس تغییر داده بود. پر واضح است که چنین کارهای بزرگی را نمی توان ابتدا به ساکن انجام داد، یعنی که **منس** هم اسلافی داشته است.

تاریخ نویسی سلسله های باستانی مصر با مشکل بزرگی مواجه است: مسیحیان وقایع تاریخی خود را بر مبنای تولد مسیح محاسبه می کنند. رومی ها تاریخ خود را از یک رویداد مهم دیگر یعنی **تاسیس شهر رم در سال 753 قبل از**

میلاد آغاز می کنند. اما باستان شناسان در مورد تاریخ مصر قدیم هیچ نقطه آغازی را برای شروع تاریخ این کشور نمی شناسند و نشانه های اندکی هم که در این مورد وجود دارد را نمی توان به سال و عدد تبدیل کرد. بنابراین تاریخ نویسی درباره مصر باستان مثل راه رفتن بر شن روان است: هیچ نقطه ثابت و محکمی وجود ندارد که بتوان آن را مبداء قرار داد. متخصصین مصر شناس، تاریخ بعد از فرعون منس را با زحمت زیاد و بر اساس مقایسه عمر ابنیه تاریخی و محاسبات نجومی (مثلا اشاره به کسوفهای کلی یا سقوط سنگهای آسمانی) بازسازی کرده اند، اما این محاسبات و این تواریخ تنها تا دوره سلطنت منس قابل تعقیب است و در مورد دوره قبل از آن هیچ سند قابل توجهی در دست نیست. در اینجا است که افسانه و روایات اساطیری جانشین تاریخ می شود. عجیب آنکه در این روایات فهرستهای دقیقی از نام پادشاهان و رویدادهای دوران حکومت آنها هم وجود دارد، اما از دیدگاه علم باستان شناسی این گونه فهرست ها و نامها مستند محسوب نمی شود، چون ابنیه و آثار باستانی که موید این نوشته ها باشد، پیدا نشده است. به همین جهت بر روایات قدیمه، مَهر افسانه می زنند.

هشت اثر مکتوب را به مانه تو کاهن مصری نسبت داده اند که یکی از آنها کتابی است بنام تاریخ مصر. در این کتاب نامها و تاریخ حکومت پادشاهان ماقبل تاریخ تا دوران حکومت ارباب انواع ذکر شده است. مانه تو که حدودا در قرن سوم قبل از میلاد می زیست، چگونه به این نامها و ارقام دست یافته بود؟ از قدیم الایام رسم بود که سالهای پس از رویدادهای خارق العاده را ثبت می کردند. بدین ترتیب فهرست هایی از نامها، سالها و وقایع به وجود آمد که تدریجا در سالنامه ها یا تواریخ مکتوب جمع آوری گردید. کاهنان معابد و دربار این سالنامه ها را با دقت و وسواس نگهداری کرده و از آنها کپی برمی داشتند، چون اینگونه تواریخ تنها اسنادی بود که شاهکارهای بشری و معجزات ارباب انواع را به یاد می آورد.

حتی در دوران بعد، یعنی در زمانی که امپراتوری فراغنه به اوج شکوفایی رسید و اطلاعات موجود در این سالنامه ها دیگر به اندازه کافی دقیق و قابل اعتماد محسوب نمی شد، باز هم رسم بود که به مناسبتهای ویژه به آنها مراجعه کنند. به

عنوان مثال روایت شده که رامسس چهارم در بازدید از معبد هلیوپولیس متوجه شد که نام او با هیروگلیف های زرین بر تنه درختی ثبت شده است. به همین مناسبت سالنامه های قدیمی را به کمک طلبیدند تا ببینند آیا چنین واقعه ای قبلا نیز رخ داده است یا خیر. بنابراین سالنامه ها را از ابتدای تاریخ پادشاهان – تا آنجا که در سالنامه ها ثبت شده بود – تا دوران سلطنت اسلاف فرعون بررسی کردند و متوجه شدند که چنین رویدادی در تاریخ ثبت نشده است. یکی دیگر از موارد مراجعه به این سالنامه ها، رویدادهای جوی و نجومی خارق العاده و نیز محاسبه تاریخ بازگشت ارباب انواع بود.

مانه تو به هنگام تدوین کتاب تاریخ مصر، این سالنامه ها را در اختیار داشت. او نوشته است که نخستین حاکم سرزمین مصر هفائستوس بود که آتش را کشف کرد. نام پادشاهان بعدی به ترتیب زیر: خرونوس، اوزیریس، تیفون که برادر اوزیریس بود، سپس هوروس که پسر اوزیریس و ایزیس محسوب می شد. پس از دوران سلطنت موجودات آسمانی، نوبت به حکومت فرزندان آنها رسید که 1255 سال به طول انجامید. سپس پادشاهان دیگری به مدت 1817 سال حکومت کردند. آنگاه نوبت پادشاهان ممفیس بود که عدد آنها 30 و مدت سلطنت آنان 1790 سال بود. سپس 10 پادشاه تینیّت به مدت 350 سال حکومت کردند. یعنی پادشاهی ارواح مردگان، فرزندان موجودات آسمانی و دیگران جمعا 5212 سال بود.

دیودور سیسیلی که صاحب یک اثر چهل جلدی تاریخی می باشد و به عنوان مورخی موشکاف و بدبین معروف است، در کتاب اول خود نوشته است: موجودات آسمانی در مصر هم شهرهای فراوانی بنا نهادند. وی همچنین نوشته است که از این موجودات فرزندان پدید آمد که بعضی از آنها به پادشاهی مصر رسیدند. به قول دیودور، انسانها در آن زمان هنوز موجوداتی ابتدایی و وحشی بودند و موجودات آسمانی آنها را از دریدن یکدیگر و از خوردن گوشت هم منع نمودند و نیز

همین موجودات بودند که به انسان، هنر، استفاده از معادن و کانی ها، ساختن ابزار، زراعت و مدنیت را آموختند.

زبان و خط نیز از عطایای همین موجودات بود:

و نیز آنها بودند که زبان قابل فهم برای همگان را به مردم آموختند و بر بسیاری از چیزها که تا آن زمان فاقد اسم بود، نامهایی گذاشتند، و نیز اختراع خط هم از کارهای اوست (هرمس یا ادریس) و هم او بود که مردم را به پرستش خداوند و نثار قربانی برای او دعوت نمود. او نخستین کسی بود که نظام ستارگان و هارمونی موجود در طبیعت را از طریق مشاهده کشف نمود ... و به همین دلیل بود که در زمان اوزیریس او را کاتب مقدس نام نهادند.

معلوم نیست چرا بسیاری از کارشناسان با چنین روایاتی که در هزاران سال پیش جزو لاینفکی از تاریخ جامعه بشری محسوب می شد، تا این حد مخالفند؟ آیا تحقیقات تاریخی معاصر ما درباره دوران قبل از منس به اطلاعات دقیقتر یا متفاوتی دست یافته است؟ چه دلایل قانع کننده ای برای رد نوشته های دیودور وجود دارد؟ می گویند اگر تنها به نوشته های یک مورخ باستانی، یعنی دیودور استناد کنیم، دچار ساده اندیشی شده ایم. این سخن درستی است. اما متأسفانه تخصصی شدن رشته های مختلف علوم، کار محققان را با مشکلات فراوانی روبرو کرده است: یک مصر شناس هیچ اطلاعی از روایات هند باستان ندارد، یک متخصص زبان سانسکریت، اِخنوخ یا ادریس را نمی شناسد، یک کارشناس تمدن کهن آمریکا شناختی از ریگ ودا (سرودهای مذهبی هند باستان) ندارد، یک متخصص تمدن سومر، کوکول کان خدای مایاهای آمریکای مرکزی را نمی شناسد و... و اگر هم گاهی کسی به مطالعات مقایسه ای در این مورد می پردازد، صرفاً از دیدگاه تئولوژیک یا روانشناختی است. نوشته های دیودور و استدلالات مربوطه، هزاران سال متمادی در سطح بین المللی مورد تایید بوده است، اگر چه هر یک از گزارشگران از نامهای متفاوت و داستانهای متفاوت استفاده کرده است، اما اگر تمام

این گزارشها را از فیلتر بگذرانیم، می بینیم تمام مورخین که به هفت اقلیم جهان کهن تعلق دارند، در اصل همه یک چیز را می گویند. پس چرا نمی خواهیم به گفته های گذشتگان گوش فرا دهیم؟ ببینیم دیودور در مورد ذکر تواریخ چه نوشته است: **می گویند فاصله دوران حکومت اوزیریس و ایزیس تا زمان حکومت اسکندر، که موسس شهر اسکندریه در مصر است، بیش از ده هزار سال می باشد – اما چند نفری هم این زمان را کمی کمتر از 23 هزار سال دانسته اند ...**

دیودور وظیفه تاریخ نویسی خود را به نحو احسن ادا کرده است: او تمام منابع تاریخی زمان خود را مطالعه کرده و با اهل فن و مطلعین مصاحبه نموده بود. اما آیا ما هم به وظیفه خود عمل کرده ایم؟ پدران ما به دلایل مختلف کتابخانه های کهن را نابود کرده و دستنویس های گرانبها را به شعله های آتش سپردند و مطلعین و معتمدین اقوام مختلف را به قتل رسانیدند. پانصد هزار نوشتار موجود در کتابخانه کارتاژ کجاست؟ همه در آتش سوختند. کتابهای گرانبهای یونان باستان چطور؟ آنها هم در شعله های آتش نابود شدند. کتاب اوستا که می گویند با آب طلا نوشته شده بود کجاست؟ آن را هم سوزاندند. بر سر کتابخانه های پرگامون، اورشلیم و اسکندریه که می گویند حاوی یک میلیون کتاب بوده است، چه آمد؟ همه آنها را سوزاندند. دستنویس های بی نظیر و گرانبهای اقوام آمریکای مرکزی کجایند؟ آنها نیز در شعله های آتش سوختند. آیا انسان معاصر نباید با توجه به این گذشته ننگین اندکی متواضع تر باشد؟

هردوت و 341 مجسمه

هردوت که قرنهای قبل از دیودور به مصر سفر کرده بود نیز در فصول 141 و 142 از جلد دوم کتاب تواریخ خود، نمونه ای از قدمت تاریخ مصر را ذکر کرده است. هردوت نوشته است که کاهنان شهر **تین** به شخص او 341 مجسمه نشان دادند که هر یک از آنها نماینده یک نسل از کاهنان معبد، از 1340 سال پیش تا زمان بازدید او بود:

چون هر يك از كاهنان اعظم در زمان حيات خويش مجسمه اي از خود در معبد قرار مي دهد. كاهنان، مجسمه ها را شمرده و آنها را به من نشان دادند تا ثابت كنند كه از هزاران سال پيش به اينسوهمواره پسر بجاي پدر در مقام كهانت انجام وظيفه کرده است. آنان از مجسمه كاهني كه بتازگي درگذشته بود شروع کرده و آنها را يك به يك به من نشان دادند ... آنان توضيح دادند تمام كساني كه مجسمه آنها در آن محل قرار دارد انسانهايي از نوع عادي بوده و با موجودات آسماني بكلي متفاوت مي باشند. اما قبل از اين كاهنان، موجودات آسماني بر مصر حكومت و در ميان انسانها زندگي مي كردند ... مصري ها از اين بابت كاملا مطمئنند، چون آنان دائما سالها را محاسبه کرده و تواريخ را مکتوب مي نمايند ...

چرا كاهنان مصري مُصرانه ياد آور شدند كه از 341 نسل پيش به اينسو، ديگر موجودات آسماني در ميان آنها بسر نمي برند؟ چرا كاهنان، زمان سنجي دقيق خود را از طريق مجسمه هاي كاهنان گذشته به نمايش گذاشتند؟ هردوت كه به گواهي همگان شخص زود باوري نبود، تاكيد کرده است كه كاهنان ... در اكثر موارد به شخص من ثابت كردند كه واقعييت چنين بوده است. هردوت با دقت تمام، ميان واقعيات و شنیده ها تفاوت قائل شده است:

تمام آنچه كه تا اينجا توضيح دادم بر مبنای مشاهدات شخصي و تحقيقات مستقل خود من بود. اما اكنون مي خواهم تاريخ مصر را بر اساس شنیده ها بنويسم. اما در اين مورد هم بايد اذعان كنم كه بسياري از اين شنیده ها را شخصا نيز مشاهده کرده ام.

دانش رسمي باستان شناسي، منس را نخستين پادشاه از نخستين سلسله فراعنه مصر (حدود 2920 سال قبل از ميلاد) مي داند. باستان شناسان گزارش هردوت را كه نوشته است: منس مسير رودخانه نيل را چند فرسنگ بالاتر از شهر ممفيس تغيير داد به عنوان يك واقعييت تاريخي پذيرفته، اما در عين حال چشم و گوش خود را بر روي آنچه همين هردوت هجده سطر پايينتر از توضيح فوق، گزارش کرده است، بسته اند. هردوت در اينجا چنين نوشته است:

پس از منس سیصد و سی پادشاه سلطنت کردند که کاهنان نام آنها را از روی یک کتاب برای من خواندند.

براستی آیا در میان این سیصد و سی پادشاهی که پس از منس به حکومت رسیدند، جایی برای سازنده واقعی هرم بزرگ وجود ندارد؟ آبراهام لینکلن چه خوب گفته است:

همه مردم را برای مدتی و بعضی از مردم را برای همیشه می توان گول زد،
اما همه مردم را برای همیشه نمی توان فریب داد.

چشم ابوالهول

یکی بود یکی نبود. در روزگاران قدیم در مصر شاهزاده ای زندگی می کرد که به شکار در حوالی ممفیس یعنی همانجا که اهرام ثلاثه قرار دارند، علاقه بسیار داشت. در ظهر یک روز گرم، شاهزاده خسته از شکار در سایه سر ابوالهول دراز کشید و به خواب رفت. ناگهان رب النوع بزرگ دهان باز کرد و آنطور که پدری با فرزند خود سخن می گوید، خطاب به شاهزاده گفت:

ای توتموس، ای فرزندم! به من بنگر و مرا نظاره کن. من خدایگان هاراخته – شه پر – ره – آتون پدر تو هستم. رای من بر آنست که سلطنت به تو عطا کنم ... ثروتهای بیکران مصر و خراجهای بی شمار سرزمینهای دور و نزدیک ارزانی تو خواهد شد. اکنون سالهای درازی است که چهره و چشمان و قلب من متوجه توست و رو به سوی تو دارد. سالهاست که شن صحرا، که بر آن ایستاده ام، مرا در بر گرفته است و در خود می فشارد. به من قول بده که به درخواستم عمل کنی و آرزویم را برآورده سازی ...

1- Hermes 2- Sethos I 3- Karnak 5- Hor Aha 9- Isis 13- Theben

6- Hephaistos 7- Chronos 8- Tiphon 10- Thynit 11- Kukulkan

12- Pergamon 14- Thutmosis 15- Harachte – Chepere – Re – Atum 4- Min

چند سال بعد، آن شاهزاده جوان تحت نام فرعون توت‌موس چهارم به سلطنت مصر رسید (1401 تا 1391 قبل از میلاد). وی در همان سال اول سلطنت خود، به خواسته پدر آسمانی اش جامه عمل پوشید و مجسمه ابوالهول را از زیر شنهای صحرا بیرون کشید. توت‌موس داستان رویای خویش را بر سنگ نوشت و این کتیبه سنگی هنوز هم در جلوی مجسمه ابوالهول و در فاصله میان دو پنجه آن قرار دارد. اما اقدامات توت‌موس چهارم چندان موفقیت آمیز نبود، چون مدتی پس از او شنهای روان دوباره مجسمه را به کام خود کشیدند. پادشاهان سلسله بطالسه بار دیگر این مجسمه دورگه را از زیر شن بیرون کشیدند، ولی شنهای صحرا مجدداً آن را در زیر خود پنهان نمودند.

یکی از حفاریهای مشهور در پای مجسمه ابوالهول به سال **1818** برمیگردد. در این سال جوانی باتیستا کاویلیو – یعنی همان باستان شناسی که پس از مدتی همکاری، از سوی هوارد وایس طرد گردید – در بین دو پنجه مجسمه شیر یک حیاط سنگفرش را کشف کرد که راهرویی آن را به دو قسمت تقسیم می کرد و در آن یک مجسمه شیر سنگی قرار داشت. فقط **70** سال پس از این تاریخ، **گاستون ماسپرو**، که در آن زمان ریاست اداره باستان شناسی مصر را به عهده داشت، مجبور گردید طی یک عملیات پرهزینه خاکبرداری، ابوالهول را بار دیگر از زیر شنها خارج کند، ولی **40** سال بعد، دوباره ابوالهول در زیر شنها پنهان شده بود. این مجسمه عجیب و اسرار آمیز در زمان هردوت هم به احتمال زیاد در زیر شن پنهان بوده است، چون پدر مورخین در هیچیک از کتب خود هیچ اشاره ای به آن نکرده است.

این ابوالهول چیست؟ ابوالهول مجسمه شیر نشسته ای است به طول **57** و ارتفاع **20** متر که از یک بلوک سنگی عظیم و غول آسای یکپارچه تراشیده شده و راس مرموز انسانی بر شانه های آن قرار گرفته که یک کلاه پارچه ای مصری به سر دارد. **کورت لانگه** مصر شناس آلمانی، این مجسمه را نماد مجسم قدرت شاه نامیده است. براستی ابوالهول مجسم کننده چیست؟ نماد چه نیرویی است؟ وظیفه آن چیست؟ هدف از ساختن آن چه بوده است؟ هیچکس پاسخ این سوالات را نمی داند.

هزاران سال متمادی گرمای سوزان صحرا و بادهای شنی، این مجسمه غول آسا را فرسوده کرده و کتیبه های احتمالی و مجسمه کوچکی را که در زمانهای قدیم در آغوش ابوالهول قرار داشت، از بین برده است.

ریچارد لپسیوس که مجسمه ابوالهول را در حالی دید که تا نیمه در زیر شن قرار داشت. با شگفتی پرسیده بود: این مجسمه نشان دهنده کدام فرعون است؟ اگر منظور، مجسم کردن فرعون شفرن بوده، پس چرا نام او بر بدنه مجسمه کنده نشده است؟

چشمان ابوالهول بیش از اندازه باز است و با آرامشی شاهانه و پر از امید، از بالا و با طمانینه (طمانینه، آرامش)، نگاه پر غرور و پیروزمندانه اش را – که شاید برقی از تحقیر هم در آن دیده می شود – به انسانهای ریز و بی مقداری که در زیر پایش ایستاده اند، دوخته است. کارشناسان حداقل در این یک مورد متفق القولند که ابوالهول جیزه قدیمی ترین مجسمه ابوالهول و مادر و الگوی اولیه تمام مجسمه های مشابهی است که بعدها به تقلید از آن ساخته شد. باستان شناسان این مجسمه را متعلق به فرعون شفرن (2520 تا 2494 قبل از میلاد) می دانند، البته نه بدان جهت که دلایل محکم و غیر قابل انکاری برای این تشخیص در دست است، بلکه تنها از آن رو که گویا نام شفرن در یک قاب کتیبه فرسوده و رنگ و رو رفته از سنگ نبشته توتموس چهارم قابل تشخیص می باشد. توتموس بیش از یک هزار سال پس از شفرن زندگی می کرد و خود او تنها کسی است که می توانست توضیح دهد نام شفرن در چه رابطه ای و به چه جهت بر روی کتیبه سنگی او حک شده است.

کایوس پلینیوس سکوندوس در فصل هفدهم از کتاب سی و ششم خود نوشته است:

در پیش روی این اهرام، مجسمه ابوالهول قرار دارد که یکی از ارباب انواع ساکنین این منطقه است. مجسمه ابوالهول، اثری بسیار شایان تحسین و شگفت انگیز است، اما اکثر نویسندگان و مورخین توجه چندانی به آن مبذول نمی کنند. می گویند پادشاهی به نام هارمائییس در این مجسمه دفن شده است. اما خود مجسمه را گویا از

جای دیگری به جیزه آورده اند. مجسمه از یک صخره طبیعی یکپارچه تراشیده شده است و چهره سرخ رنگ این رب النوع مورد تکریم و پرستش مردم است.

در تاریخ مدون مصر، پادشاهی به نام هارمائیس وجود ندارد. شاید این هارمائیس همان کسی است که هردوت او را آماسیس نامیده است، که در این صورت مجبوریم دوباره تاریخ مدون را ترک کنیم و به عرصه اساطیر نقل مکان نماییم، چون هردوت نوشته است: بر اساس گفته های خود مصریان از ابتدای سلطنت مصر تا زمان حکومت آماسیس بیست و هفت هزار سال فاصله است ...

از زمانی که عقل بشر به خاطر دارد، همیشه ابوالهول و اهرام ثلاثه در کنار هم و مکمل یکدیگر بوده اند. دو ویژگی آنها را به هم پیوند داده است که اولی عظمت آنها و دومی گمنامی سازنده آنهاست. هیچکس نمی تواند مجسمه سنگی یک موجود دورگه را که 57 متر طول و 20 متر ارتفاع دارد، بدون تدارک قبلی و بطور تفننی درست کند. ساختن چنین مجسمه ای بدون طرحها و الگوهای متعدد و حتی بدون استفاده از داربست، غیر ممکن است. همه انتظار داشتند که بر روی اهرام و یا در درون آنها کتیبه ای با این مفهوم پیدا کنند: من، فرعون فلان بن فلان این یادگار را بنا نهادم. بر روی مجسمه ابوالهول نیز علی القاعده باید کتیبه ای به این مفهوم وجود می داشت: من فلانی رب النوع (یا الهه) فلان، حافظ و نگهبان این گورستانم. چه دلایلی باعث شد تا سازندگان اهرام و ابوالهول گمنام بمانند؟ آیا در همان زمان نیز در این ابنیه سر یا راز محرمانه ای وجود داشت که صاحبان بنا عمدا می خواستند از بروز آن جلوگیری کنند؟ آیا این گمنامی عجیب، عمدی بوده و ارتباطی به بی توجهی یا شیطننت نسلهای بعد ندارد؟ در کتاب دیودور سیسیلی در این مورد توضیح عجیب اما محکمی وجود دارد. دیودور ادعا کرده که **چند تن از پادشاهان آسمانی بر روی زمین دفن شده اند:**

آنچه در مورد دفن این پادشاهان آسمانی گفته می شود، غالبا متناقض و متضاد است، چون کاهنان اجازه ندارند شناخت و دانش دقیقی را که در مورد این گونه مسائل به آنان آموخته شده، بازگو و منتشر کنند و به همین دلیل حاضر نیستند

حقیقت را به مردم بگویند. کسانی که اطلاعات محرمانه مربوط به این پادشاهان آسمانی را برملا کردند، با عقوبت سختی مواجه گردیدند.

چه توضیح خارق العاده ای! کاهنان اعظم مصری از دفن این موجودات بر روی زمین آگاه بودند، اما دادن هر گونه توضیحی در این مورد اکیدا ممنوع شده بود! از کجا معلوم که یکی از این موجودات در زیر هرم بزرگ دفن نشده باشد؟! اگر... اگر هرم بزرگ به وسیله یکی از این پادشاهان آسمانی ساخته شده باشد ... اگر هرم قبل از دوران سلطنت خئوپس بنا شده باشد ... اگر در داخل هرم، کتب و وسایل سرّی، گرانبها و نایابی نهفته باشد ... و اگر فرض کنیم که یکی از این پادشاهان در هرم دفن شده باشد، در این صورت گمنامی سازنده هرم کاملا آگاهانه و عمدی بوده است. در این صورت دیودور معمای هرم بزرگ را کشف کرده است: انتشار هر گونه خبر یا اطلاعی درباره مقبره این پادشاه اکیدا ممنوع بوده است.

و مجسمه ابوالهول در این میان چه نقشی به عهده دارد؟ در این مُدِل فرضی که در بالا ذکر شد، مجسمه ابوالهول یادگاری عظیم و باشکوه از پیوند میان دو عنصر زمینی و ماوراء زمینی یعنی پیوند میان جانور خاکی و هوش و فراست آسمانی است. ابوالهول در این مُدِل، نماد سنگی همبستگی میان گوشت و استخوان از یکسو و عقل تحلیلی از سوی دیگر و یا به عبارت آخر پیوند میان نیروی توحش و فرهنگ برتر است. هزاران سال است که ابوالهول با لبخندی تمسخر آمیز اما با چشمانی مهربان و پر از تفاهم به ما و تحول جامعه بشری می نگرد و منتظر روزی است که چشمان ما هم به روی حقایق باز شود. آن روز دور نیست.

فرعون گمشده

یکی دیگر از معماهای حل نشده و اسرارآمیز مصر باستان مربوط به فرعونی است که شصت سال قبل از خئوپس بر مصر حکومت می کرد. این فرعون **سِخْمَخِت** نام داشت و از فراغه سلسله سوم (2611 تا 2603 قبل از میلاد) بود. این پادشاه در شمال غربی هرم پله ای سکارا برای خود هرمی ساخت که

ساختمان آن علی الظاهر هرگز به پایان نرسید و ارتفاع آن از هشت متر فراتر نرفت.

این هرم ناتمام در طول قرن‌ها بکلی در زیر شن پنهان گردید و به فراموشی سپرده شد و تازه در سال 1951 بود که زکریا غنیم باستان شناس مصری جای آن را پیدا کرد.

دکتر زکریا غنیم باستان شناس بسیار باهوش و با استعدادی بود و هیچ شباهتی به برخی مصر شناسان متفرعن و یکدنده نداشت. او همیشه جلسات تدریس و حفاری‌های خود را با شوخی و خوشرویی برگزار می‌کرد و همواره نسبت به پرسشهای دانشجویان خود حساس بود و با علاقه‌مندی به آنها پاسخ می‌داد. یکی دیگر از استعدادهای درخشان دکتر غنیم، توانایی او در یافتن زمینه‌های تاریخی استخوانها و خرابه‌هایی بود که در حفاریها نصیب او می‌شد. روزی که دکتر زکریا غنیم ورودی هرم را، که در یک صخره یکپارچه کنده شده و به راهرویی در زیر هرم سخمخت متصل بود، کشف کرد، از صمیم قلب آرزو می‌کرد که اتاق مقبره، در طول هزاران سال گذشته از گزند دزدان مصون مانده و دست نخورده باقی مانده باشد.

کارگران گروه غنیم با زحمت فراوان و طی چندین سال خروارها شن و سنگ را کنار زده و راه باستان شناسان را به درون مقبره باز کردند. غنیم با راهروی دومی مواجه شد که در آن هزاران استخوان حیوان – و از جمله استخوان غزال و گوسفند – قرار داشت. وی در همین محل 62 لوحه سنگی شکسته پیدا کرد که کتیبه‌های روی آنها مربوط به سال 600 قبل از میلاد بود. ظاهراً فرد یا افراد ناشناسی این لوحه‌ها را دو هزار سال پس از مرگ فرعون سخمخت در این محل به امانت گذاشته بودند. سرانجام تیم حفاری دکتر غنیم در اواخر فوریه 1954 به در ورودی اتاق مقبره که در اعماق صخره‌های زیر هرم قرار داشت، رسیدند. در روز نهم مارس 1954، مراسم رسمی گشودن اتاق مقبره به وسیله وزیر وقت فرهنگ کشور مصر افتتاح گردید.

تیم حفاری پس از عبور از یک نقب به یک سالن زیرزمینی رسید که در دل صخره ها حفر شده و تراش سنگهای سقف و دیوارهای آن دقیقا مانند مقبره ناتمام در هرم خنوپس، خام و فاقد هر گونه ظرافت و تراش بود. در وسط این سالن یک تابوت سنگی و صیقل یافته فوق العاده زیبا از جنس رُخام گچی که نوعی سنگ مرمر است، قرار داشت. بر روی منتهی الیه قسمت شمالی درپوش تابوت، باقیمانده حلقه گل پودر شده ای دیده می شد که کسی به عنوان ادای واپسین احترام به فرعون فقید روی تابوت او قرار داده بود. دکتر غنیم فوراً دستور داد روی گرده باقیمانده از این حلقه گل را با دقت ببوشانند، چون دقیقا متوجه شده بود که بخت مساعد، چه گنج گرانبهائی نصیب او کرده است. این قشر ظریف از خاک گل و گیاه، دلیل قاطعی بود که ثابت می کرد تابوت فرعون سالم و دست نخورده است. کارگران و باستان شناسان از فرط شادی در آن سالن زیرزمینی به رقص و آواز پرداختند. پس از سالها بالاخره تابوت دست نخورده یکی از فراعنه را پیدا کرده بودند!

در روزهای بعد، این تابوت سنگی بی نظیر را بدقت مورد بررسی قرار دادند. کوچکترین نشانه ای از اعمال قهر و فشار برای باز کردن تابوت وجود نداشت. کاملاً واضح بود که در چهار هزار و پانصد سال گذشته تابوت دست نخورده مانده و هیچکس حتی تلاشی هم برای گشودن آن به عمل نیاورده است. هیچ کس شک نداشت که مومیایی فرعون سخمخت در تابوت سنگی قرار دارد، باقیمانده حلقه گل روی تابوت هم دلیل دیگری بود که وجود جسد را تایید می نمود. آن تابوت سنگی باشکوه و یکپارچه، نه تنها از نظر جنس و رنگ سفید شیری اش بی نظیر بود، بلکه یک در کشویی عمودی و بی مانندی داشت که مدخل تابوت را چنان می بست که حتی هوا هم نمی توانست وارد آن شود. معمولاً تابوتهای سنگی درپوش هایی دارند که بر روی محل استقرار جسد قرار می گیرد. اما تابوتی که دکتر غنیم پیدا کرد اینچنین نبود. تابوت فرعون سخمخت مانند قفس حیوانات در قسمت جلو یک در کشویی سنگین داشت که به

طرف بالا باز می شد و بر روی ریلهای فوق العاده زیبا و ماهرانه ای از جنس رخام گچی حرکت می کرد. این تابوت، یک اثر هنری بی نظیر و خارق العاده و در عین حال زیباترین و قدیمی ترین تابوتی بود که مصر شناسان به چشم دیده بودند.

دکتر زکریا غنیم یک گروه از پلیسهای ویژه سودانی را استخدام کرد که روز و شب در برابر مقبره به نگهبانی پرداختند و به هیچکس اجازه ورود نمی دادند. پاسبانان سودانی به لجابت و سختگیری شهرت داشتند و همه می دانستند که این افراد ماموریت محوله را به هر قیمت و تحت هر شرایطی با صداقت به انجام می رسانند. هدف این بود که همه چیز تا روز گشایش رسمی تابوت، دست نخورده بماند.

در روز 26 ژوئیه 1954 بالاخره انتظار بسر آمد. نمایندگان دولت مصر، مصر شناسان برجسته و لشکری از خبرنگاران بین المللی در محل حضور یافتند. دوربینهای عکاسی و فیلمبرداری آماده کار بود و نورافکنهای قوی تابوت سنگی را غرق در نور نموده بود. مواد شیمیایی مخصوصی هم آماده کرده بودند تا در صورت نیاز، اشیایی را که در خطر پوسیدگی و فساد فوری قرار دارند، از نابودی نجات دهند. دکتر زکریا غنیم در حالی که احساس امید و خوشبختی سراسر وجودش را فرا گرفته بود، دستور باز کردن در تابوت را صادر نمود.

دو کارگر ابتدا کاردکهای فولادی و سپس قلمهای آهنینی در درز تحتانی در – که بزحمت دیده می شد – فرو کردند. به این قلمهای آهنی طنابهایی متصل کردند، آنگاه چند کارگر به بالای تابوت رفته و با تمام قوا طنابها را بالا کشیدند. باز کردن در تابوت دو ساعت تمام به طول انجامید. بالاخره در سنگی به اندازه یک وجب بالا رفت، فوراً چند کنده چوبی در این شکاف قرار دادند. خبرنگاران و باستان شناسان در سکوتی پر هیجان شاهد باز شدن تدریجی و سانتی متر به سانتی متر در سنگین تابوت بودند.

دکتر زکریا غنیم نخستین کسی بود که زانو بر زمین زد و مشتاقانه با چراغ درون تابوت را روشن نمود. در تابوت چیزی دیده نمی شد. دکتر غنیم با تعجب و نومیدی بارها و بارها لامپ خود را به درون تابوت برد و همه جای آن را بازرسی نمود. در تابوت حتی یک دانه شن هم وجود نداشت. آن صندوق عظیم و بی نظیر که از جنس سنگ خارا ی گچی ساخته شده بود، مثل کف دست پاکیزه بود و هیچ چیز در آن دیده نمی شد!

مرده هایی که خفته اند ؟

چه رخ داده بود؟ مومیایی فرعون سخمخت کجاست؟ آیا جسد، از خواب مرگ برخاسته و فرار کرده بود؟ یا اینکه جسد فرعون را اصولاً در این تابوت نگذاشته بودند؟ البته مورد اخیرالذکر محتمل و امکان پذیر است، اما در تضاد با واقعیات مبرهن قرار دارد.

فراموش نکنید: تابوت سنگی، در سال 1954 کاملاً مَهر و موم شده بود و معلوم بود که از هزاران سال پیش دست نخورده مانده است. بر روی تابوت حلقه گلی قرار داشت که احتمالاً متعلق به همسر سوگلی فرعون متوفی است که جسد شوهر تاجدارش را تا آن دخمه زیرزمینی مشایعت کرده بود.

فکر آن تابوت زیبا و بی نظیر و آثار حلقه گلی که روی آن باقی مانده، مدتها مرا آرام نگذاشت. افکار عجیبی به مخیله ام خطور کرد، افکاری که بیشتر به داستانهای تخیلی شباهت دارند، اما در عین حال چندان هم بی منطق و دور از ذهن نیستند.

به خاطر آوردم که دیودور سیسیلی نوشته است: تعدادی از موجودات آسمانی بر روی زمین دفن شده اند. اکنون من در یک غار سنگی بسیار قدیمی ایستاده بودم که عمر آن از عمر خنوپس هم بیشتر بود. تضادهای بارزی که در آنجا دیده می شد، ذهن مرا به خود مشغول کرده بود: در اینجا یک تابوت سنگی خارق العاده که در زیبایی نظیر ندارد و در آنجا یک غار سنگی خام و صیقل نشده و فاقد سنگفرش.

عظمت و در عین حال ظرافت و زیبایی تابوت با آن غار خشن و ابتدایی هیچگونه هماهنگی نداشت. وضعیت این غار هم درست مانند مقبره ناتمام بود که در دل صخره های زیر هرم خنوپس قرار داشت. آیا من در برابر تابوت یکی از آن موجودات آسمانی ایستاده بودم؟ آیا یکی از آن پادشاهان آسمانی در این تابوت دفن شده بود؟ البته نه برای همیشه، چون در این صورت دکتر زکریا غنیم جسد او را پیدا می کرد. ولی شاید جسد آن موجود ناشناس را برای مدتی (چند دهه، چند قرن؟) در این تابوت به خواب موقت فرو برده بودند تا هنگام بازگشت او به موطنش فرا رسد. فکر مسخره ای است؟ ولی مگر خبر ندارید که ما انسانها هم در نظر داریم فضانوردان آتی خود را در حین سفر به سیارات دوردست، به حالتی شبیه به خواب زمستانی فرو بریم؟ بنابراین تصور چنین موضوعی چندان هم مسخره و دور از ذهن نیست. اگر چنین فرضی را بپذیریم، در این صورت حل معمای غار آسان است، چون طبیعتا جسد پادشاهی که به طور موقت در جایی به امانت گذاشته شده، نیاز به مقبره پرشکوهی ندارد و از آن گذشته، یک غار مخوف و فاقد هر نوع تجملات، هیچ دزدی را به خود جلب نمی کند و در نتیجه امنیت جسد که – برخلاف مردگان – به آرامش و سکوت نیاز دارد، برهم نمی خورد. کاهنان مصری نیز برای حفظ این آرامش دستور داشتند گمنامی آرامگاه را حفظ کنند و حتی یک کلمه هم درباره این موضوع مهم به بیگانگان نگویند.

درباره چگونگی پیدایش اعتقاد به تولد دوباره

آیا اعتقاد به تولد مجدد زمانی رواج یافت که این موجودات به خواب طولانی اما موقت فرو رفتند؟ آیا فراعنه تنها به تقلید کورکورانه از آیینی می پرداختند که کاهنان درباره آن دیکته می کردند؟ کاهنان اسرار فوق العاده محرمانه ای را می دانستند که طبیعتا آنها را به هیچکس جز اربابان مستقیم خود، یعنی فراعنه نمی گفتند: کاهنان اعظم می دانستند که بعضی از موجودات در واقع نمی میرند، بلکه به خواب عمیقی فرو می روند و پس از آن هم دوباره از بستر مرگ برخاسته و به آسمانها پرواز می کنند. آیا شنیدن این اسرار محرمانه بود که فراعنه بعدی را به این

نتیجه رساند که باید پس از مرگ، مقدار زیادی طلا و جواهر همراه جسد خود به سرزمین مردگان ببرند تا به هنگام بیداری مجدد دچار مشکل نشوند؟ آیا اعتقاد راسخ و امید بیش از حد فراعنه و کاهنان به سفر آتی پادشاهان متوفی به کهکشانهای پر ستاره ناشی از همین موضوع بوده است؟

قبول دارم که این پرسشها بیش از حد تخیلی و هنوز بکلی غیر قابل اثبات است. اما باید بپذیریم که اگرچه هنوز حتی یک موجود آسمانی و یا مومیایی حتی یکی از اعقاب آنها پیدا نشده، اما حقایق ملموسی وجود دارد که وجود آنها را در گذشته های دور تایید می نماید. انسان موجودی مُقلد بوده و هست. بشر همیشه به تقلید از الگوهای خاصی علاقه داشته و هنوز هم این عادت خود را ترک نکرده است. قبول ندارید؟ پس کافی است به تقلید کورکورانه و میمون وار میلیونها زن و مرد از مُد روز که هر ساله ظاهر آنها را به شکلی در می آورد توجه کنید. همانطور که در مورد انسانهای به دور مانده از تمدن مشاهده کردیم، بشر نه تنها به تقلید از عصای مرصع، تاج و ابزار فنی و تکنیکی می پردازد، بلکه شکل ظاهری الگوهای مورد احترام خود را هم کپی می کند. بنابراین جای تعجب است اگر انسان های دوران باستان از شکل ظاهری کسانی که ما آنان را موجودات ناشناس آسمانی می نامیم تقلید نکرده باشند.

کدامیک از رفتارهای گذشتگان دور ما چنان غیر طبیعی و در عین حال چنان فراگیر و بین المللی است که براحتی می توان آن را به یک منشاء مشترک نسبت داد؟

تغییر شکل و ایجاد نقص عمدی در شکل مجسمه سر! اینگونه بد شکل کردن مجسمه ها یکی از نفرت انگیزترین نمونه های خود بینی نوع بشر است که در عین حال یکی از جنبه های منفی طبیعت بشری را بخوبی نشان می دهد. اجداد دور ما بدون وسایل ارتباطی الکترونیک، بدون مبادرت به سفرهای دور و دراز و بدون استفاده از ماهواره های تلویزیونی، در سطح بین المللی و به صورت موازی در اقصی نقاط جهان به این آیین ایجاد تغییرات غیر طبیعی (دِفورماسیون) در مجسمه سر می پرداختند. این تغییرات غیر طبیعی، از شقیقه ها آغاز می شد و

جمجمه را در بالای پیشانی به صورت یک کدو یا پیله یک حشره در می آورد. معمولاً حجم قسمت عقب جمجمه کسانی که به این مصیبت گرفتار می شدند، سه برابر حجم جمجمه یک انسان عادی بود.

در مورد اقوام اینکا در کشور پرو، چگونگی انجام این تغییرات را دقیقاً می شناسیم: کاهنان اینکا کودکان بسیار کم سن و سالی را انتخاب می کردند و جمجمه آنان را – که استخوانهای آن هنوز سفت و انعطاف ناپذیر نشده بود – بین تخته هایی می گذاشتند که دارای آستر نرم بود. از سوراخ لولاهای بین تخته ها نخ می گذراندند و با کشیدن این نخها، فضای بین تخته ها را هر روز تنگتر می کردند. ظاهراً گاه چند نفری از این شکنجه وحشیانه و فوق العاده دردناک، جان سالم بدر می بردند، چون در غیر این صورت ما با نمونه هایی از جمجمه تغییر شکل یافته مردان بالغ مواجه نمی شدیم.

چه تصور باطل و نیت زشتی باعث شده بود تا اجداد دور ما، فرزندان خویش را اینگونه شکنجه کنند و جمجمه ظریف آنها را له کرده و به شکل کدو درآورند؟ باستان شناسانی که می شناسیم، از ارائه یک پاسخ منطقی و قابل قبول عاجزند. بعضی از آنها موضوع نیاز و اقتضاء را مطرح کرده اند و مثلاً می گویند با تغییر فرم جمجمه، بستن پیشانی بندهای مخصوص حمل بار آسانتر می شد. اما واقعیت چیز دیگری است. با بستن پیشانی بند به یک جمجمه عادی و یک پیشانی عادی، بار بمراتب سنگینتری را می توان حمل کرد. دلایل دیگری مانند ایجاد یک مدل یا الگوی زیبایی و تفاوت گذاری میان یک قشر اجتماعی خاص با سایر مردم هم ذکر شده است.

اما دوستان عزیز! آیین تغییر فرم جمجمه محدود به کشور پرو نیست! این آیین در آمریکای شمالی، مکزیک، اکوادور، بولیوی، پرو، اقیانوسیه، دشتهای بین اروپا و آسیا، آفریقای مرکزی و غربی، در دوران ماقبل تاریخ اروپای مرکزی (بریتانی و هلند) و نیز در مصر وجود داشته است.

چرا؟ به عقیده من سر کودکان را تغییر شکل می دادند تا جمجمه آنها شبیه به جمجمه موجودات آسمانی شود. انسانها در اقصی نقاط جهان با این موجودات

احترام برانگیز و هوشمند مواجه شده بودند و خیلی زود عده ای پیدا شدند که می خواستند به هر قیمت از این موجودات برتر تقلید کنند و دست کم از نظر ظاهری خود را شبیه به آنها بسازند. کاهنان معابد خیلی زود راه استفاده از حُقه وحشیانه تغییر فرم جمجمه کودکان را آموختند و فهمیدند که چگونه می توان با دگرگون کردن شکل جمجمه، آنها را به موجودات آسمانی شبیه نمود. کاهنان با این حيله، شگفتی و احترام مردم را بر می انگيختند: اوه! ببینید، این کاهن شبیه به ... است، این یکی هم مانند... راه می رود! کسی که چنین ظاهری دارد، حتما چیزهای زیادی می داند و از قدرت خارق العاده ای برخوردار است. اگر آیین تغییر شکل جمجمه تنها در محدوده زندگی یک ملت یا یک قوم وجود می داشت، در این صورت می توانستیم برای آن علل محلی و خاصی را مطرح کنیم. اما می بینیم که چنین نیست، چون انسانهایی با جمجمه دراز و شبیه به کدو در تصاویر و دیوار نگاره های همه جای دنیای باستان دیده می شود و این نوع جمجمه در همه جا به عنوان ویژگی خاص موجودات ناشناس مطرح شده است. مجسمه ها و نقش برجسته های مصر باستان که موجودات آسمانی و اعقاب آنها را با جمجمه های کشیده و شبیه به پيله کرم ابریشم به تصویر کشیده است، موید این نظریه می باشد.

سخن آخر

من احتمال وجود موجودات ناشناس و هوشمندی را که شاید در بسیاری از زمینه ها آموزگار بشر بوده اند، اختراع نکرده ام و به طریق اولی مخترع اعقاب و فرزندان آنها – که شاید در سالهای دور و فراموش شده به عنوان پادشاه بر بسیاری از کشورها حکومت می کردند – نیستم. اطلاعات ظاهرا احمقانه و عجیبی که از آن دوران تاریک و از یاد رفته به دست ما رسیده است، زاده مغز من نیست و این فرضیه که گفته می شود کتب علمی مهم و اشیاء گرانبها و سودمندی در اعماق هرم بزرگ نهفته است را هم من خلق نکرده ام. من مسئول این واقعیت نیستم که هرم بزرگ و مجسمه ابوالهول گمنامند و سازنده آنها ناشناس مانده است و مسئولیت اینکه در یک غار سنگی زیرزمینی، تابوتی خارق العاده و دست نخورده، اما خالی

و بدون جسد قرار دارد نیز به عهده من نیست. من تنها این وظیفه را به عهده گرفته ام که عجایب و پدیده های غیر قابل توضیح در عرصه باستان شناسی و نیز نکات جالب و منقول در روایات کهن را مطرح کنم و به بحث بگذارم، اولاً به این دلیل که معتقدم دانش آکادمیک و رسمی ما بسیار یکجانبه و متعصبانه عمل می کند و ثانیاً از آن رو که معتقدم باید درهای تاریکخانه کهنه و پر دود علوم دانشگاهی را به روی هوای تازه افکار جدید و غیر متعارف گشود. وقتی اینهمه مدارک و اسناد مربوط به گذشته های دور و فراموش شده را از نظر می گذرانم، به یاد جمله معروف میشل دومتانی می افتم که یکی از سخنرانی های خود را در حضور عده ای از دانشمندان و فلاسفه با این جمله به پایان رسانید:

آقایان، من از این بستان دسته ای گل پیده ام و هیچ بر آن افزون نکرده ام
مگر نفی که گلها را به هم پیوند می دهد.



